

موسمِ
ہجرت



ابو زہریٰ معریت

پروفیسر
محمد رفیع
پاکستان





هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

آموزه‌های معرفت

شرح دعای ابو حمزه ثمالی

جلد چهارم

رمضان المبارک ۱۴۲۲ هجری قمری

حضرت آیه‌الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سرّه

قال امير المؤمنين عليه السلام:

إلهي أقمنى في أهل ولايتك مقام من رجا الزيادة من محبتك.

«خداوندا، مرا در میان اولیای خود، در جایگاه

کسانی قرار ده که به زیادی محبتت امید دارند.»

الإقبال، ج ۳، ص ۲۹۸.

مجلس شصت و هفتم: اهمیت توجه به
جایگاه سلسلهٔ علل در عالم خلقت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
 الطَّاهِرِينَ
 وَ اللَّعْنَةُ عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 رجاء و رضای به قضاء پروردگار در کلام امام
 سجّاد علیه السّلام

و أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ
 وَ أَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِنْ مَنَعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنَدُوحَةً
 عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأْثَرِينَ.^۱

«خدایا، من می‌دانم که تو برای افرادی که امیدوارند و رجاء و امید دارند، در موقعیت پاسخ‌دادن هستی! و تو برای افرادی که مورد ظلم واقع شدند و حسرت به‌دست آوردن حقوق خود را می‌خورند، در جایگاه دستگیری قرار داری! و به‌تحقیق من می‌دانم که این **لهف** و روی آوردن و تقاضا و حسرت به جود تو و رضای به قضاء تو، می‌تواند بدل واقع بشود از کسانی که بخل می‌کنند و جایگزین مناسبی است از منع بخل‌کنندگان، و بی‌نیازی از آنچه که در دستان مستأثرین است؛ افرادی که برای خود می‌طلبند و برای خود می‌خواهند!»

«**لَهْفٌ**» به معنای حسرت، تحسّر و [وقوع]

ظلم است؛^۲ کسی که مظلوم واقع

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۳، فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی.

^۲ لسان‌العرب: «يَلْهَفُ لَهْفًا أَي: حَزِنَ وَ تَحَسَّرَ.»

بشود به او می‌گویند: **مَلْهُوف**.^۱

[«**و الرِّضَا بِقَضَائِكَ**»؛ یعنی] راضی بودن

به آنچه که تو حکم می‌کنی و آنچه را که برای
بندگان مقدر می‌کنی و مشیت بر تقدیر برای
بندگان هست؛ کسانی که به این تقدیر رضا
می‌دهند، رضایت به قضاء تو دارند، راضی‌اند و
چون و چرا ندارند که: «خدایا، چرا من را جای فلان
کس نگذاشتی؟ چرا فلانی را جای من نگذاشتی؟
چرا فقط من باید به این مسئله مبتلا بشوم؟ چرا آن؟
چرا این؟»

«**مَدْوَحَةٌ**»؛ یعنی وسعت، فراخی،

بی‌نیازی.^۲

این فقره و این مطالب همه در یک راستا قرار

دارد. [می‌فرماید]:

من می‌دانم کسانی که به تو امید دارند، امیدشان بیجا نیست! کسانی که مورد ظلم
واقع شدند، کسی هست که ظلم آنها را جبران کند و آنها را از تحت این ظلم بیرون
بیاورد و مأوی برای آنها باشد.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «**و**

^۱ مجمع البحرین: «المَلْهُوفُ: المَظْلُومُ المِستَغِیثُ.»

^۲ لسان العرب: «النَّدْحُ: الكثرةُ. و النَّدْحُ و النَّدْحُ: السَّعةُ و الفُسْحَةُ. و
النَّدْحُ: ما اتَّسَعَ مِنَ الأَرْضِ. تقول: إنَّكَ لَفِي نَدْحَةٍ مِنَ الأَمْرِ و مَدْوَحَةٍ
مِنْهُ.»

مجمع البحرین: «ندح؛ فيه "ما لهما من ذلك مَدْوَحَةٌ"، أي: فُسْحَةٌ و
سِعةٌ، أخذًا من نَدَحْتُهُ إِذَا وَسَّعْتُهُ، أو من النَّدْحِ و هو الموضعُ المُتَّسِعُ من
الأرض.»

أَعْلَمُ...! یعنی من می‌دانم و به این نقطه از علم

رسیده‌ام.» امام که اشتباه نمی‌گوید، خدای نکرده

خلاف نمی‌گوید! [می‌فرماید]:

کسانی که امیدوار به تو هستند، کسانی که مظلوم واقع می‌شوند، حسرت وصول به تو و وصول به نعمات تو را دارند، تو [برای آنها] در جایگاه مناسب قرار داری؛ و هر کسی که رضای به قضاء تو بدهد و به جود و احسان تو [روی آورد]، این **«عَوْضًا مِّن مَّنْعِ الْبَاخِلِينَ؛** از منع باخلین و آن کسانی که بخل می‌کنند، بی‌نیاز است! **و مَنذُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأَثِّرِينَ؛** و در بی‌نیازی است از دست‌های آن کسانی که برای خود می‌طلبند و برای خودشان جمع‌آوری می‌کنند.»

اهمیت تصحیح بینش انسان نسبت به سلسله

علل و اسباب

این ترجمه تحت اللفظی این فقرات بود.

حالا چرا پروردگار متعال در موضع اجابت قرار دارد؟ و چرا خداوند برای کسانی که مورد ظلم [واقع می‌شوند] و حسرت رسیدن به حق را دارند، در جایگاه دستگیری قرار دارد؟ و رضای به قضاء پروردگار چرا می‌تواند عوض واقع بشود از منع افرادی که بخل می‌کنند و افرادی که برای خودشان می‌اندوزند؟ این جهتش چیست؟

جهت این مسئله، علل و عوامل متعددهای

می‌تواند باشد که اطلاع بر این علل و عوامل و بر این مسئله، بینش انسان را در ارتباط با پروردگار و ربط انسان را با آن مبدأ می‌تواند تصحیح کند، و انسان را از این کثرات و از این تعلقات می‌تواند بیرون بیاورد، و نفس او را به مرتبه اطمینان و آرامش برساند.

نکته مهم و محور سخن در کلام حضرت

سجّاد علیه السّلام بر کیفیت بینش انسان است به سلسله علل و اسباب. و تمام گرفتاری‌هایی که ما در این دنیا داریم به این نکته برمی‌گردد که ما سلسله

علل و اسباب را اشتباه گرفته‌ایم و آن را اشتباه فرض می‌کنیم؛ علّت را به‌جای معلول و سبب را به‌جای مسبّب و مؤثّر را به‌جای متأثّر می‌گذاریم، و این چشمان رَمَد دیده و خواب آلود ما [عوضی می‌بیند]! چشمی را که خواب آلود است دیده‌اید؟ آدم که تازه از خواب بیدار می‌شود مقابل خودش را خوب نمی‌تواند ببیند؛ می‌رود یک دفعه سرش به در می‌خورد، چون در را نمی‌بیند، خیال می‌کند باز است. خواب آلود است دیگر! می‌گویند: «آقا، تازه از خواب بیدار شده‌ای، چشمت را یک خُرده بمالان و به صورتت آب بزن تا درست ببینی!»

علّت کراهت مطالعه در نزدیک غروب آفتاب

چرا این‌طور است؟ به‌جهت اینکه چشم در یک تاریکی مطلق قرار داشت، ساعت‌ها چشم تاریک بود و هنوز سلّول‌های شبکیّه آمادگی برای پذیرش نور را ندارند و در گرفتن آن تصویر دچار اشکال هستند.

چون می‌دانید که ما دو نوع سلّول در شبکیّه داریم: یک سلّول‌های استوانه‌ای و یک سلّول‌های

مخروطی. کار اینها فرق می‌کند: روز مخروطی‌ها هستند؛ شب استوانه‌ای‌ها که سطح قاعده آنها بزرگ‌تر است تا بیشتر بتوانند نور را منعکس کنند.

وقتی که چشم مدّت‌ها بسته است، باز که می‌کنیم
آن حالت اولیّه چشم یک خُرده غیر عادی است. در
روایت هم داریم که می‌فرماید:

مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَهُ لَمْ يَكْتُبْ بَعْدَ الْعَصْرِ؛^۱ «کسی که چشمانش را دوست دارد، در
هنگام غروب - بعد از عصر که نزدیکی‌های غروب است - نباید بخواند.»

این به‌خاطر این است که سازمان‌های
سرویس دهی چشم، در وقت غروب می‌خواهند
جایشان را عوض کنند؛ مسئولین این انعکاس نور و
بازتابش در سلسله عصب مغز در روز، می‌خواهند
جایشان را به آن فرّاش‌ها و خدمه شب واگذار کنند
که در این واگذاری قدری اشکال پیش می‌آید؛ لذا
انسان در هنگام غروب، گاهی اوقات در دید اشتباه
می‌کند و نباید در آن هنگام مطالعه کند، مخصوصاً
طلاب که لابد در آن موقع می‌خواهند فرصت مطالعه
را از دست ندهند و استفاده کنند، ولی ضرر دارد.

سطح بینش اهل ظاهر در اشعار مرحوم

شبستری رحمة الله عليه

کسانی که چشمشان رَمَد دارد [عوضی

^۱ مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۹۲؛ تفسیر القرآن الکریم، ملاحظه‌کننده، ج ۱، ص
۳۵۸، با قدری اختلاف.

می بینند]! رَمَد یعنی خواب؛ یعنی ناراحتی، مرض، خواب آلودگی. به همهٔ اینها می گویند: رَمَد. شیخ محمود شبستری - خدا رحمتش کند - واقعاً چه اشعار عالی ای دارد:

رَمَد دارد دو چشم اهلِ ظاهر *** که از ظاهر نبیند جز مظاهر^۱

رَمَد دارد یعنی مریض است، خواب آلود است، عوضی می بیند، چهره را مُشوّه می بیند [دو چشم] اهلِ ظاهر، که از ظاهر نبیند جز مظاهر! یعنی از ظاهر فقط مظاهر را می بیند، فقط این صور را می بیند. پرده ای است که فیلم را همین طوری می آیند می گذرانند، اما انسان نمی داند آن کسی که پیچ دستگاه در دستش است، او پشت پرده نشسته و این فقط دارد عکس را می بیند. او پیچ را باز می کند، عکس می افتد و او این صور را می بیند که همین طوری دارد می آید و می رود، با هم بازی می کنند، بالا می پرند، پایین می پرند! می گوید: «عجب!» اما اگر یک دفعه آن پیچ را ببندد، دیگر همهٔ صفحه تاریک

^۱ گلشن راز، ص ۲۰.

تاریک می شود و هیچ نمی بیند! «که از ظاهر نبیند
جز مظاهر» یعنی فقط مظاهر را می بیند.

ما در سلسلهٔ علل و اسباب همیشه دچار
اشتباه هستیم، همیشه دچار ناراحتی هستیم، همیشه
دچار ضعف هستیم، دائماً می خواهیم مسائل را به
این و آن نسبت بدهیم! از خود گرفته، می خواهیم
معایب را از خود دفع کنیم و محاسن را به خود
نسبت بدهیم!

حکایتی از نحوهٔ تربیت علامه طهرانی در

تصحیح بیش نسبت به قضا یا

یک وقت در دوران مجردی، ما در قم به اتفاق
اخوی بزرگ ترمان در مدرسه تحصیل می کردیم و در
حجره بودیم. خب گاهی اوقات اختلاف سلیقه‌هایی
و از ناحیهٔ ما کم و کاستی‌هایی دیده می شد، متقابلاً
این مسئله به ما نسبت داده می شد؛ بالأخره دیگر
مطالبی بود!

گاه گاهی مرحوم آقا به قم مشرف می شدند و
به حجرهٔ ما هم سری می زدند و ما هم می آمدیم
شکایت می کردیم: «آقا، وضع حجره این است، فلان

است!» اخوی هم متقابلاً تقصیر را گردن ما می‌انداخت: «آقا، این است، اشکال سر این است، این کوتاهی می‌کند، این به وظیفه و تکلیفش عمل نمی‌کند!» ایشان هم می‌خندیدند. یک بار که مرحوم آقا آمدند و ما می‌خواستیم همین‌طور شروع به شکایت کنیم، ایشان یک دفعه گفتند:

ببینید، می‌خواهم مطلبی به شما بگویم: اگر دفعه بعد که به اینجا آمدم باز هم کم و کاستی بود، اما شما گفتی: تقصیر من است و شما هم گفتی: تقصیر من است، آن موقع کارتان درست است! بروید تا آن موقع؛ تا آن موقعی که به اینجا برسید که اگر مسئله‌ای بود، شما بگویید: من باعث شدم، شما هم بگویید: من باعث شدم! آن موقع تازه می‌شود گفت که بله، حالا دیگر می‌شود حساب باز کرد!

شباهت سطح دیدگاه انسان به قدرت تحلیل

کودک نسبت به حوادث

به‌طور کلی مسئله نقص و ایرادی که در نفس انسان هست، اقتضا می‌کند که ما همیشه توجه‌مان و خواستمان از نقطه نظر نزول حوادث و جریانات در عالم علل و اسباب به معلولات باشد؛ چون با معلول‌ها و با مسببات بیشتر سرو کار داریم.

نفس انسان که در این دنیا به این بدن تعلق می‌گیرد، هنوز برای رسیدن به عالم تجرّد باید راه طیّ کند؛ درست مانند بچه‌ای که قدرت تحلیل حوادث و جریانات را ندارد

و مسائل را از دیدگاه ناقص و خام و کوتاه خود می‌بیند و بیش از آن نمی‌تواند قضایا را تحلیل کند؛ اما وقتی که بزرگ شد و به آن قضایا فکر کرد، می‌تواند تحلیل صحیح را از مسائل گذشته که در دوران طفولیت دارد، به دست بیاورد. چرا؟ چون فکرش باز شده است. در سابق به برق می‌گفت: لولو! وقتی دستش را برق می‌گرفت، می‌گفت: «توی این دیوار یک لولو خوابیده، وقتی که دست بزنی برق می‌گیرد!» اما وقتی که بزرگ می‌شود می‌بیند که نه، دیوار بیچاره گل و آجر و خشت و این چیزها است، لولویی هم در کار نیست؛ جریانی است که وقتی می‌خواهد از بدن بگذرد قلب را از کار می‌اندازد، در صورتی که مثبت و منفی توأم باشد یا اینکه خود بدن آن بار منفی را داشته باشد؛ این را بعداً می‌فهمد، در حالت طفولیت این مطلب را نمی‌فهمد. چرا؟ چون فکر و استعدادش گنجایش این سیر و حرکت متناوب برق را ندارد، نمی‌تواند این را ادراک کند، هرچه هم بگوییم نمی‌فهمد، هرچه هم بخواهیم به او توضیح بدهیم ادراک نمی‌کند.

یا از آمپول و دوی تلخ می‌ترسد و فرار می‌کند. فقط همین درد را می‌بیند، اما آن درمانی را که بعد از این درد است، احساس نمی‌کند؛ آن درمان را پدر بچه احساس می‌کند، مادر بچه احساس می‌کند، ولی خود بچه فقط درد را احساس می‌کند. هیچ‌وقت تا به حال دیده‌اید یک بچه بیاید و برای اینکه سالم است و دندان‌ش درد نمی‌کند از پدر و مادرش تشکر کند؟! هیچ‌وقت دیده‌اید یک بچه پنج ساله، ده ساله بیاید پیش مادر و بگوید: «خیلی ممنون و متشکرم از شما که الان من دلم درد نمی‌کند»؟! چرا؟ چون بچه سلامتی را نمی‌فهمد، مرض نداشتن را نمی‌فهمد؛ بله، درد را می‌فهمد، تا دلش درد می‌گیرد آخ و فریادش بلند می‌شود! خوب حالا که فریاد بلند شد باید دوا کرد دیگر، باید مداوا کرد؛ می‌گوییم: «اگر می‌خواهی خوب بشوی باید این آمپول را بزنی!» می‌گوید: «نه، نه، نه؛ این آمپول درد دارد!» فقط درد را می‌فهمد.

ما هم همین هستیم؛ اما وقتی که بزرگ شدیم به ما یک قانون در بهداشت و پزشکی یاد می‌دهند؛ می‌گویند: «پیشگیری مقدم بر درمان است.» این یک

قانون است. این قانون را به چه کسی می‌گویند؟ به

کسی که سلامتی را بفهمد. وقتی انسان بزرگ

می‌شود سلامتی را می‌فهمد. تا کوچک است سلامتی را نمی‌فهمد، فقط درد را می‌فهمد، نمی‌فهمد سالم است؛ اما همین‌که بزرگ شد تازه می‌فهمد چیزی به نام سلامتی هم وجود دارد. می‌گویند: «سلامتی یک چیز است، ولی مرض هزاران چیز!» سلامتی یکی است؛ شما دندان‌تان درد بگیرد دیگر سالم نیستید، چشمتان درد بگیرد سالم نیستید، دلتان درد بگیرد سالم نیستید، استخوان‌تان درد بگیرد سالم نیستید؛ پس سلامتی چند تا است؟ یکی است؛ ولی مرض چند تا است؟ تا بخواهید، بی‌نهایت ما مرض داریم: مرض‌های شناخته شده داریم، مرض‌های ناشناس داریم. هر روز یک مرض پیدا می‌شود می‌گویند: «جدید است، ناشناس است.» اینها مرض‌های ناشناخته است.

عَلَّتْ تَوْجَّهَ صِرْفِ اِنْسَانٍ بِهٖ سَلْسَلَةُ عِلْلِ وَ

اَسْبَابِ مَادِّيِّ دَرِ عَالَمِ كَثْرَاتِ

همین‌طور انسان در عالم کثرات فقط به معلول توجّه دارد، به مظاهر توجّه دارد: «این شخص آمد این کار را انجام داد، این شخص الآن به اینجا رسید، این شخص الآن متمول شد، این شخص الآن

فقیر شد، این بد گفت، این خوب گفت، این عالم
شد، این جاهل شد، این به ریاست رسید، این به
مرئوسیت رسید، این عزل شد، آن نصب شد! «تمام
آنچه را که انسان در این عالم به آن توجه دارد به
چیست؟ به سلسله علل و اسباب مادی است؛ یعنی
به عالم معلولات. این به خاطر چیست؟ به خاطر
اینکه بچه است، به خاطر اینکه طفل است، به خاطر
اینکه آن علت و ریشه را نیافته است، به خاطر اینکه
آن اتصال واقعی که موجب تصحیح فکر و تصحیح
سرّ و تصحیح روح است، آن اتصال را ندارد!

وجود اسرار و عجائب در داستان حضرت

خضر و حضرت موسی

نمی‌دانم این مسئله را در شرح عنوان بصری^۱
در آن وقتی که قضایای حضرت خضر را مطرح
می‌کردم گفتم یا نگفتم! این قضیه خضر خیلی قضیه
عجیبی است، اسراری در آن هست، و هرچه انسان
بیشتر در این قضیه غور کند به مسائل جدیدی

^۱ عنوان بصری، ج ۳، ص ۱۴۳ - ۱۴۹.

می‌رسد. حضرت موسیٰ علیٰ نبینا و آله و
علیه السّلام پیغمبر است، مرد بزرگی است، به
معارفی دسترسی پیدا کرده؛ ولی هنوز نسبت به
رسیدن به حاقّ توحید و نزول فیوضات
مختلفة الأنواع و مختلفة المظاهر در عالم کثرت،
هنوز در این مرتبه خام است، هنوز به این

مرتبه رشد نرسیده است! خدا می‌خواهد
حضرت موسیٰ را رفع نقص کند و او را نسبت به
همه مراتب توحید آشنا کند، البتّه تا جایی که [سعه
دارد]! ما نمی‌توانیم بگوییم باز همه مراتب برای
ایشان حل شده بود؛ همه آن مراتب فقط برای رسول
خدا و ائمّه علیهم السّلام روشن شده است، و البتّه
می‌توانیم بگوییم از امت رسول خدا هم طبق بعضی
از روایات ممکن است به این مراتب دسترسی پیدا
کرده باشند^۱ که ما از او تعبیر به بقای اتم می‌آوریم.

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۰۱ و ج ۲، ص ۴۰ و ج ۸، ص ۲۴۵؛
تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۰۳ و ج ۲، ص ۴۶؛ تفسیر فرات الکوفی، ص
۵۷۰؛ قرب الإسناد، ص ۱۰۹؛ التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری
علیه السّلام، ص ۱۲۱؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۵۲؛ علل الشرائع، ج ۱،
ص ۱۸۳؛ الخصال، ج ۲، ص ۴۴۸ و ۶۰۷؛ بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۱۸ و
۳۲۲؛ رجال الکشی، ص ۱۲ - ۲۴؛ الاختصاص، ص ۱۱ و ۲۲۲ و ۳۴۱؛
الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۳۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۵ و ۲۶۰؛ بحار

حالا این حضرت موسیٰ علی نبینا و آله و
علیه السّلام روزی هزار دفعه می بیند مردم جلوی
چشمش دارند می میرند و هیچ وقت به خدا اعتراض
نمی کند؛ مادر بچه می زاید، هم بچه و هم مادر هر دو
سرِ زَا می روند، اعتراض می کند؟ نه، خب مُردند
دیگر!

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ...﴾^۱ ﴿فَلَنْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكَ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ
بِكُمْ﴾^۲

خداوند می میراند!

حیات حضرت عیسی و چگونگی آن

من در ترجمه قرآنی که در دستم بود و
نمی دانم ترجمه چه کسی بود، می خواندم راجع به
حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه السّلام که [آیه
می فرماید]: ﴿فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي

الأنوار، ج ۲۲، ص ۳۴۵.

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۵۷:

«خدا است که جانها را می گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جانهایی را
که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است.»

^۲ سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۱:

«بگو (ای پیغمبر) که: شما را می میراند و جان شما را می گیرد آن فرشته
مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما را دارد.»

كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَىٰ هِمِّهِمْ ﴿١﴾؛ «وقتی که تو

مرا به خود باز خواندی...» نوشته بود: «وقتی که

مرا قبض روح کردی...!» قبض روح غلط است و

ترجمه‌اش قبض روح نیست؛ حضرت عیسی قبض

روح نشد، اشتباه نکنید! حضرت عیسی زنده است،

مانند ما زنده است و مانند امام زمان علیه السّلام زنده

است؛ منتها در یک برزخ بین ماده و مجرد، و ماده و

مثال که از آن تعبیر به آسمان چهارم می‌شود، در آنجا

قرار دارد و وقتی که إن شاء الله حضرت بقیّة الله

أرواحنا فداء ظهور کنند و چشمان رمّد دار ما را به

نور خودشان روشن کنند، حضرت عیسی هم از

آسمان می‌آید و به ایشان اقتدا می‌کند و از متابعین و

شیعیان امام زمان [علیه السّلام خواهد بود].^۲ ائمه

وفات پیدا کردند، امیرالمؤمنین وفات پیدا کرد، امام

سجّاد وفات پیدا کرد؛ ولی امام زمان [زنده است]،

حضرت عیسی زنده است و وفات پیدا نکرد: ﴿وَمَا

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۷.

^۲ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۵۸؛ تفسیر فرات الکوفی، ص

۱۳۹؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۱۸؛ کفایة الأثر، ص ۲۲۵؛ الغیبة، نعمانی،

ص ۷۵؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۴ و ۴۷۹.

قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ ﴿٤٠﴾^۱

حالا این حضرت [موسی] روزی هزار مرتبه [دیده که] این ملائکه می آیند قبض روح می کنند؛ مثلاً یکی دارد از کنار دیوار می گذرد، آوار به سرش خراب می شود و می افتد؛ آیا دیده شده که حضرت موسی بگوید: «خدایا، چرا این این طوری شد؟!»
خب می خواست رد نشود؛ از کنار دیوار رد شد و آوار رویش خراب شد! یا مثلاً یکی کنار درخت خوابیده، یک مرتبه یک شاخه درخت می شکند می خورد به سرش و می میرد؛ هیچ وقت حضرت موسی گفت: «چرا این شخص این طوری شد؟! این علل طبیعی است دیگر! یا اینکه فرض کنید یک نفر دارد به بالای کوه می رود، پایش می لغزد و در دره پرت می شود، [آیا دیده شده که] حضرت موسی بگوید: «ای داد بیداد، چرا این طوری شد؟!» چرا؟
خب می خواست نرود بالای کوه! رفت بالای

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۵۷. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۶۹:

«در حالی که ایشان وی را نکشتند و به دار نیز نیاویختند، ولیکن امر بر آنان مشتبه گردید.»

کوه [و پرت شد]! (بچه‌ها، گوش می‌دهید؟
 وقتی می‌روید بالای کوه مواظبت کنید! نباستی که
 بدوید، خلاصه باید دقت کنید!) یا اینکه یکی
 می‌دود، یک دفعه [پایش] گیر می‌کند و سرش به
 جایی می‌خورد و می‌شکند؛ و امثال ذلک! هیچ کدام
 از اینها مورد اعتراض حضرت موسی نیست. حالا
 بگویید ببینم: چطور شد حضرت خضر که آمد یک
 بچه ده ساله را کُشت، حضرت موسی صدایش
 درآمد؟! [گفت]: «چرا بچه را می‌کشی؟!»
 در حالی که همین بچه اگر راه می‌رفت می‌خورد
 زمین سرش می‌شکست و می‌مُرد، حضرت موسی
 اعتراض نمی‌کرد؛ چون شد دیگر! بالأخره زمین
 خورد و این هم طبق علل و اسباب سرش خورد به
 سنگ و فوت کرد.

علت اعتراض حضرت موسی به حضرت

خضر

چرا؟ چون حضرت موسی آن فوت‌ها و آن
 حوادث را متصل به سلسله علل طولی می‌دید، ولی
 در جریان حضرت خضر این فوت را متصل به
 سلسله علل عرضیه می‌بیند! اینجا است که برایش

این شبهه پیش می‌آید: چرا؟^۱

می‌دانیم که سلسلهٔ علل عرضیه در طول سلسلهٔ علل طولیه قرار دارند. *إن شاء الله* اسفار ملاحظه را آن دنیا باید بیاورید، البته الآن حضرت موسی خودش معلّم ملاحظه است و دارد به او در آن دنیا معارف یاد می‌دهد و می‌گوید: آنچه را که تو با فهم و ادراک و فکر ثابت کردی، ما به رأی العیان و به قلب مشاهده کردیم، خیلی از تو جلوتر هستیم! *على كل حال إن شاء الله* خداوند به همه توفیق بدهد که آنچه را که می‌دانیم بیابیم!

حضرت خضر *على نبينا و آله و عليه السلام* در آن وقتی که این طفل را سر می‌برید در سلسلهٔ علل طولیه قرار داشت، نه علل عرضیه! و چون حضرت موسی در آن زمان به جنبهٔ مظاهر توجه داشت و نتوانست مسئلهٔ عدم اختلاف بین ماده و مجرد را در ارتباط با آن مبدأ حل کند، در اینجا دچار

^۱ در حالی که جان من، حضرت موسی، اگر شما هم فلسفه خوانده بودی [دچار اعتراض نمی‌شدی]! *أستغفرُ الله ربّي و أتوبُ إليه*؛ شوخی می‌کنیم، و الا ما شاگرد حضرت موسی هم نمی‌شویم، ناخنش هم نمی‌شویم! بالأخره عیب ندارد، طلبه‌ها شوخی می‌کنند و ما هم گاهی شوخی مان می‌گیرد. حالا با پیغمبر هم آدم شوخی کند اشکال ندارد، *إن شاء الله* از ما دلخور نمی‌شوند.

اعتراض می شود؛ اما اگر به جای

حضرت خضر همان ملک الموت می آمد این کار را می کرد، حضرت موسی اعتراض می کرد؟ نه دیگر، چون ملک الموت است!

ملک الموت چه ربطی به عالم ماده دارد؟! ملک الموت پرونده دارد و پرونده را هر صبح می گذارد زیر بغلش و از آن عالم می آید پایین! یا علی، حالا در این پرونده چه نوشته است؟ یک روز می آید مشهد، یک روز می رود همدان، یک روز می آید قم، یک روز می رود این طرف، یک روز می رود در آفریقا، یک دفعه هزار تا را از بین می برد، یک دفعه می رود در یک جنگ، می رود در هیروشیما [حدود] سیصد هزار نفر را خاکستر می کند، یک دفعه مثلاً یک بمب می خورد و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** نصف کره زمین، آنهایی که قرار است [از بین بروند] از کفار و از آن مخالفین امام زمان [از بین می روند]! داریم که دو سوّم کره زمین از مخالفین حضرت از بین می روند.^۱

^۱ کمال الدّین، ج ۲، ص ۶۵۵:

«عَنْ أَبِي أَيُّوبَ عَنِ أَبِي بَصِيرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَا: سَمِعْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: **«لَا يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ حَتَّى يَذْهَبَ ثُلُثُ [تُلُثًا] النَّاسِ!»** فَقِيلَ لَهُ: إِذَا ذَهَبَ ثُلُثُ [تُلُثًا] النَّاسِ فَمَا يَبْقَى؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **«أَمَا**

بله، کار ملک الموت است؛ گاهی اوقات سرش شلوغ است، گاهی اوقات سرش خلوت است، گاهی در آن پرونده‌ای که با خودش می‌آورد اسامی زیاد نوشته شده، گاهی

تَرْضَوْنَ أَنْ تَكُونُوا التُّلُثَ الْبَاقِيَ؟»

ترجمه: «ابوبصیر و محمد بن مسلم گویند: شنیدیم که امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «این امر (ظهور امام زمان عجل الله فرجه الشریف) نخواهد بود تا آن زمان که یک سوّم [و در نسخه دیگر: دو سوّم] مردم از بین بروند!» شخصی از حضرت پرسید: «اگر یک سوّم [یا دو سوّم] از بین بروند پس چه چیزی باقی می‌ماند؟» حضرت فرمود: «آیا راضی نیستید که آن یک سوّم باقی مانده باشید؟!» (محقق)

الفتن، مروزی، ص ۲۰۶:

«حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ الْيَمَانِ عَنْ كَيْسَانَ الرَّوَاسِي الْقَصَّارِ وَ كَانَ ثِقَةً قَالَ: حَدَّثَنِي مَوْلَايَ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: «لَا يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ حَتَّى يُقْتَلَ ثُلُثٌ وَ يَمُوتَ ثُلُثٌ وَ يَبْقَى ثُلُثٌ.»»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «حضرت مهدی علیه السلام خروج نمی‌کند مگر آن زمان که یک سوّم مردم کشته شوند و یک سوّم بمیرند و یک سوّم باقی بمانند.»» (محقق)

اوقات کم نوشته شده است! اینها بسته به حواله است که چه حواله‌ای [داده شده است]! یک دفعه صبح [پرونده را] باز می‌کند: یا الله، امروز ما باید سه میلیون را از بین ببریم!

ولی برای او هیچ کار ندارد، هیچ کار ندارد؛ یعنی از این آب خوردن که من برمی‌دارم برای او راحت‌تر است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! خداوند قدرتی به او داده که با آن قدرت می‌تواند تمام آن تعلقات را که بین نفس و بین بدن وجود دارد به طرفه العینی بگیرد.

مکاشفه حاج هادی ابهری در حالت چشم افراد در وقت مرگ

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند؛ خیلی آدم زنده دلی بود. یک روز بنده خدایی از اقوام ما فوت کرد و هنوز او را دفن نکرده بودند و جنازه را به عنوان امانت در جایی گذاشته بودند و بعد به کربلا منتقل کردند و آنجا در همان وادی الصفا که الآن به وادی القدیم معروف است دفن شد؛ خدا رحمتش کند. آنجا نشسته بودیم که یک نفر به او

گفت: «حاجی، خانواده‌اش خیلی ناراحت هستند، اگر می‌توانی بیا کاری کن تا دوباره روح به آن برگردد!» فکری کرد و گفت: «قبل از اینکه مرده بود می‌توانستم کاری کنم، ولی الآن دیگر نمی‌توانم!»
یعنی خلاصه می‌توانستیم به تأخیر بیندازیم.

ایشان می‌گفت:

من یک وقت در این فکر بودم و همین‌طور فکر می‌کردم که این افرادی که می‌میرند چطور بعضی‌ها چشم‌هایشان باز است و بعضی‌ها چشم‌هایشان بسته است؟! یک روز کنار کوهی نشسته بودم و نهر آبی می‌گذشت. یک‌مرتبه دیدم قبلاً در اینجا دهی بوده است که حالا سال‌های سال - شاید صدها سال و هزارها سال - از این قضیه گذشته است. هیچ اثری نبود، فقط کوهی بود و نهر آبی! یک‌مرتبه دیدم زلزله شد و تمام اهالی این ده، نصف شب در یک ثانیه یک‌مرتبه رفتند زیر آوار! این قضیه بر من خطور کرد و دیدم افرادی که دچار این حالت شدند دو قسم بودند: بعضی‌ها چشمشان باز بود، بعضی‌ها بسته بود. [آنهایی که باز بود] این‌قدر مجال پیدا نکردند که چشمشان را ببندند، و آنهایی که بسته بود این‌قدر مجال پیدا نکردند که چشمشان را باز کنند!

یعنی در آن موقع من به نفس آنها احاطه پیدا کردم؛ در آن وقتی که آن ملکِ موت داشت اینها را قبض روح می‌کرد، من یک‌دفعه بر آن حالت اینها اِشْرَاف پیدا کردم: دیدم این خواست چشمش را ببندد، تمام شد؛ و او خواست چشمش را باز کند، تمام شد! خدا می‌خواست به من نشان بدهد.

این ملک، ملکِ موت است؛ یعنی یک‌هم‌چنین قدرتی دارد، چشم را نمی‌گذارد ببندیم یا باز کنیم، همین‌طوری که هستیم [قبض می‌کند]. حالا این باز و بسته بودنش فرقی نمی‌کند، بلکه درست بودنش فرق می‌کند؛ آدم در موقعِ رفتن درست باشد، شاد باشد و به قول مرحوم آقا بشکن زنان برود؛ یا اینکه آخ آخ آخ، بیا و بعضی از اینها را تماشا کن!

حکایتی از بی‌عملی و اضطراب یک مدرس

اخلاق

شخصی بود که از علما و معاریف و مدرسین درس اخلاق هم بود و من هم پیش ایشان می‌رفتم. مرد فاضل و درس‌خوانده‌ای بود و مجتهد هم بود.

ما از ایشان خیلی صحبت‌ها شنیدیم: «بله، انسان باید همیشه آماده باشد؛ تا گفتند برو، بیاید برود!» می‌گفت: «باید آدم خودش جلو جلو برود!» گفتیم: خیلی خوب، حالا ببینیم!

ایشان درس اخلاق می‌داد و حدود دویست، دویست و پنجاه نفر هم می‌آمدند و کتاب و چیزهایی هم نوشته است. این بنده خدا مبتلا به سرطان - ظاهراً سرطان خون - می‌شود. یک ماه بود که اطباء به او گفته بودند و در یکی از شهرستان‌ها بود. وقتی که رفتیم برای دیدن او، اصلاً نمی‌شد به او نگاه کرد؛ یعنی انگار دنیا بر سر این آقای مدرس اخلاق که می‌گفت: آدم باید جلو جلو برود، خراب شده بود! اولاً اصلاً کسی را در منزلش راه نمی‌داد و ما به زور گفتیم که آقا می‌خواهیم بیاییم دیدنتان تا خلاصه گفتند بیایید! بعد آنجا نه مجال حرف زدن بود و نه چیزی، فقط و فقط چشمش به این دوا بود که یک وقت این دواها از دسترس دور نشود!

خلاصه ما مشغول صحبت شدیم و مدام می‌خواستیم یک خُرده آماده‌اش کنیم و یک خُرده نرمش کنیم: آقا، تو این حرف‌ها را زده‌ای، تو خودت

به ما اینها را می گفتی که آدم باید جلو برود، فرسخ‌ها
جلوتر برود، عزرائیل دنبالش بگردد؛ حالا عزرائیل
دارد دنبال شما می‌گردد و پیدایت نمی‌کند! حالا
عزرائیل از این طرفی دارد

دنبالت می‌گردد؛ کجا رفتی خودت را قایم کردی؟!

خلاصه یک خرده گفتیم، ولی دیدیم نه، این اصلاً نمی‌تواند تنازل کند. و بعد از یک مدّت، مقداری و یک کمکی از آن وضعیّت درآمد؛ ولی بعد باز شنیدیم که نه، این بنده خدا موقعیّتش این‌طور و به این کیفیّت است! و بعدش هم به همان کیفیّت و به همان وضعیّت از دنیا رفت.

حالات مرحوم علامه طهرانی در ساعات آخر

حیات

مرحوم آقا می‌فرمودند:

آدم باید بشکن زن از این دنیا برود؛ بگوید، بخندد!

واقعاً همان‌طوری که خودشان رفتند، این‌طوری که رفقا تعریف می‌کنند؛ چون من فقط آن ساعت‌های آخر حیات ایشان را دیدم. می‌گویند: وقتی که در همان جلسه عصر جمعه در منزلشان آن ناراحتی را پیدا کردند و دیگر نمی‌توانستند حرکت کنند، یک تخت آوردند و گذاشتند روی آن تخت؛ چون آن کوچه را کنده بودند و ماشین نمی‌توانست تا نزدیک بیاید. ایشان به این رفقا که تخت را گرفته

بودند و ایشان را به بیمارستان می بردند، می گفتند:

چرا بلند لا إله إلا الله نمی گویید؟! لا إله إلا الله بگویید! بلند بگویید!

می خندیدند و می گفتند. و من در همان لحظات

آخر هم خدمت ایشان بودم. یکی هم این طوری

می رود که اصلاً دنبال عزرائیل می گردد: کجایی؟!!

چرا نمی آیی؟!!

کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در باب اشتیاق

به مرگ در علمای حقیقی

به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که

می فرماید:

لولا الأجل التي كتبت الله لهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم طرفة عين خوفاً من العذاب و شوقاً إلى الثواب.^۱ «اگر آن مدت نبود اصلاً اینها مجال مکث در این دنیا

را نداشتند، مجال سکونت در این دنیا را نداشتند.»

خدا قسمت کند که خوب عالمی است،

خوب جاهایی است! اینهایی که گفته اند، می گویند

خوب جاهایی است.

عدم تفاوت بین سلسله علل غیبیه و مادیه

حالا این جناب عزرائیل که می آید این کارها

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۲۳۷؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۳، با قدری اختلاف در مصادر.

افق وحی، ص ۱۹۷:

«و اگر نبود آن آمد و مهلتی را که برایشان نوشته شده است، به اندازه یک لحظه ارواح آنها در بدن هایشان قرار نمی گرفت؛ به جهت شوق به رضوان الهی و خوف از حساب اعمال در روز قیامت!»

را انجام می‌دهد، هر کاری انجام بدهد ممکن است انسان بگوید: چرا انجام می‌شود؟ ولی یک چرایی است که فعلاً می‌آید و از ذهنشان می‌رود، ولی دیگر در ذهن تمرکز پیدا نمی‌کند؛ چون این مسئله را وابسته به سلسلهٔ علل و عواملِ غیبیه می‌داند، اما همین‌که این علت و این حادثه بخواند در علل مادی تحقق پیدا بکند، یک دفعه برای انسان شبهه ایجاد می‌شود که چرا حضرت خضر باید این کار را بکند؟ خب شاید حضرت خضر در اینجا مثل حضرت عزرائیل است؛ چه تفاوتی می‌کند؟! همان‌طوری‌که جناب عزرائیل بدون اجازه این کار را انجام نمی‌دهد و با تکلیفی که از ناحیهٔ پروردگار به او شده می‌آید و یک سرِ سوزن از جای خود حرکت نمی‌کند و یک برگ بدون اجازه از درخت نمی‌افتد، همین‌طور حضرت خضر هم الآن با اجازه و با آن اذن می‌آید این کار را انجام می‌دهد.

عدم تفاوت بین سلسلهٔ علل مجرّده و

غیر مجرّده در کلام مرحوم حدّاد

دقت کنیم! اینجا است آن نکته‌ای که مرحوم

آقای حدّاد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

اگر مردم بروند سر چاه آب و دعا کنند آب چاه بالا بیاید یا در چاه خشکیده آب پیدا بشود، این را معجزه می‌دانند؛ اما اگر شیر منزلشان را باز کنند و آب بیاید این را معجزه نمی‌دانند، در حالی که همه اینها اعجاز است!

این کلام، کلام آقای حدّاد است! این کلام،

کلام یک عارفی است که به بقای اتم رسیده و دیگر

در تفاوت بین سلسلهٔ علل مجردّه و علل غیر مجردّه

[اختلاف و] تفاوت نمی‌بیند، بلکه تمام جریانات و

حوادث را از نقطهٔ نظر ربطش به همان علل و از

نقطهٔ نظر اتّصالش به آن مبدأ فیض، به روال واحد

نگاه می‌کند. ببینید چقدر تفاوت است و چقدر فرق

است! آن دارد اعتراض می‌کند؛ می‌گوید: برای چه

تو الآن این بچه را کشتی؟! این بچه که گناهی نکرده

است، این بچه که کاری انجام نداده است، برای چه

کشتی؟! اما او دارد می‌گوید که سلسلهٔ علل یکی

است، چه از بالا و چه از پایین چه تفاوتی می‌کند؟!

کیفیت تربیت اولیای خدا در تحوّل نفس و

اتّصال آن به مبدأ

یک خُرده [مطلب را] جلوتر بیاوریم: اگر انسان بخواهد در این موارد فهمش باز و بینشش روشن بشود، باید بداند که اولیای خدا در کیفیت تربیت خودشان که شرایط را برای شاگرد در رسیدن به آن مطلوب هموار می‌کردند، چه قضایا و مسائلی را پیش می‌آوردند تا اینکه او را برای رسیدن به آن مطلوب مساعدت کند و جلو ببرد، و چه مطالب و موانعی را از سر راه برمی‌داشتند و برای تغییر و تبدل نفس متعلّقه به عالم کثرت و اتّصال او به آن مبدأ و تجرّد او، چه کارهایی را انجام می‌دادند. این را انسان باید توجّه کند.

بارها می‌شد مرحوم آقای حداد

– رضوان الله علیه – می‌فرمودند:

تا وقتی که ما با این رفقا به سلّم و سلامت حرکت می‌کنیم، مسئله‌ای نیست؛ (ما اینها را اضافه می‌کنیم: سلام است و صلوات است و بیا و برو و آقا و بهبه چه آقای خوبی، بهبه چه نورانی و...!) اما همین‌که یک خُرده می‌خواهیم گوش اینها را بمالانیم، صدا از همه بلند می‌شود!

می‌گویند: «آخ، وای! چه شد؟! چرا

این طوری؟ چرا آن طوری؟ چرا فلان؟ چه گناهی

کرده‌ایم؟ اینها همه‌اش از این سلوک بر سر ما آمد!

اگر نبود این طور نمی‌شد!» در حالی که اینها همه

اشتباه است. لطف قضیه این است که این مسائل برای دیگران هم اتفاق می‌افتد، ولی برای سالک که اتفاق می‌افتد تحمل و صبرش را هم به او می‌دهند. و ایشان می‌فرمودند:

بدون این هم نمی‌شود و فایده‌ای ندارد!^۱

اهمیت صبر و تحمل سالک در قضایا و

حوادث

ظاهراً در سنه ۱۳۵۰ خورشیدی و در همان زمان شاه که اختلافاتی بین ایران و عراق پیش آمد و تسفیری^۲ که کردند و ایرانی‌ها را بیرون می‌کردند، یکی از رفقا که عرب بود نقل می‌کرد و می‌گفت:

در مسیر مکه که داشتم می‌رفتم، یک دفعه صدایی به گوشم رسید که گفتند: «تو مدعی حرکت

^۱ روح مجرد، ص ۴۸۰:

«حضرت آقا کراراً می‌فرمودند:

این راه مستلزم ایثار و از خود گذشتگی است؛ و بعضی از رفقای ما تنبل‌اند و حاضر برای انفاق و ایثار نیستند، و لذا متوقف می‌مانند. من برای ملاقات و دیدار آنها زیاد به کاظمین علیهما السلام می‌روم و شب‌ها و روزها می‌مانم، ولیکن این کافی نیست؛ زیرا در مجالس انس و مذاکرات، پیوسته ذکر جمال می‌شود، و وجد و نشاطی حاصل می‌گردد؛ اما همین‌که بخواهم گوشه‌ای از کسی بگیرم همه فرار می‌کنند و کسی باقی ←

^۲ ← نمی‌ماند، و بالأخره بدون جلال که کار تمام نمی‌شود؛ و لهذا من متحیرم در کار بسیاری از ایشان، آنگاه با چه لطائف الحیلی و چه رمزهایی که نه کاسه بشکند و نه دست بسوزد، باید بعضی از اوقات، آنان را وادار به امری خلاف طبع و میلشان بنمایم تا فی الجمله تمکینی پیدا نمایند و راهشان استوار گردد.»

تبعید و اخراج شیعیانی که ریشه ایرانی داشتند توسط صدّام. (محقق)

و راه به سوی ما هستی؟» گفتم: «بله!» گفتند: «تا به حال برایت چیزی پیش نیامده است؟ آیا آماده هستی؟» گفتم: «بله!» گفتند: «فَاسْتَعِدَّ لِلْبَلَاءِ وَ اصْبِرْ!» می‌گفت: «ما از مکه برگشتیم که این اوضاع پیش آمد و زدند و گرفتند و بیرون کردند و چه کردند و اوضاع و مسائلی پیش آمد!» و خود او هم جزء همان افرادی بود که تسفیر شد و بیرونش کردند و بنده خدا به بلایایی گرفتار شد که البته الآن دیگر وضعش این طور نیست.

توجّه و ربط قضایا به مبدأ و حقیقت، عامل

مهمّ حرکت سالک إلى الله

مسئله توجّه و ربط قضایا و حوادث به آن مبدأ و به آن حقیقت، عامل مهمّ در حرکت سالک إلى الله است. این مسئله، مسئله مهمّی است! گاهی از اوقات می‌شود برای خود انسان هم این مسئله پیش می‌آید که می‌بیند می‌تواند با بعضی از حرکت‌ها و با بعضی از جا به جا کردن مهره‌ها مسائل را به نفع خودش تمام کند، ولی می‌بیند مجاز نیست! و این حرکت ندادن، بعداً باز موجب مضرتی می‌شود؛ می‌گوید: «عیب ندارد، بگذار بشود!» می‌تواند

جلوی بعضی از مسائل را بگیرد و خدا در اینجا
راهش را باز می‌گذارد که اگر این راه را می‌خواهی،
بِسْمِ اللّٰهِ برو؛ اما اگر می‌خواهی راضی به قضاء من
بشوی، این است و این گرفتاری‌ها را هم دارد.
نمی‌شود که هم این طرف بروی و هم حلوا بخوری!
نه، به این طرف برو و در رفتن ناملاّیمت داشته باش
و

حلوا در آن طرف و بعدش است؛ ولی این طرف
حلوا نیست، این طرف ظهور است، این طرف یک
نمادی است، این طرف سراب است و این طرف
تخیل است!

انسان دقیقاً می‌بیند که این حرکت و این
مسئله این عواقب را برای او دارد، ولی باید صبر کند،
دندان روی جگر بگذارد، تحمل کند و هیچ نگوید.
به انسان تهمت می‌زنند، انسان نباید جواب بدهد و
باید همین‌طور نگاه کند؛ بگذار بگویند. یا برای
انسان مزیقه به وجود می‌آورند، برای انسان مسائلی
را به وجود می‌آورند، انسان باید همین‌طور نگاه کند
و بالأخره انسان هم جزء تماشاچی‌ها تماشا می‌کند!
در حالی که در همان‌جا می‌تواند پاتک بزند، همان‌جا
می‌تواند کاری انجام بدهد که مسئله به‌نحو دیگری
برگردد، ولی باید چه کار کند؟ هیچ، حرف نزند! بعد
کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم مدام پرده‌ها از جلوی چشم
انسان برداشته می‌شود، برداشته می‌شود، برداشته
می‌شود و بعد از گذشت یک مدتی، این دیگر او
نیست! کاری را که الآن می‌کند، هفت سال پیش
امکان نداشت بکند؛ تحملی را که الآن دارد، در

هفت سال پیش یک‌هم‌چنین تحمّلی را نداشت؛ الآن کارهایی انجام می‌دهد که هفت سال پیش و ده سال پیش نمی‌توانست انجام بدهد، بیست سال پیش نمی‌توانست انجام بدهد. چرا؟ چون عوض شده و این عوض شدن نتیجه آن عوض شدن است؛ بدون آن، این امکان ندارد بشود.

نقطه توحید، سوزنده و جگر سوز است!

اگر انسان می‌خواهد به نقطه توحید برسد باید بداند این نقطه سوزنده است؛ این نقطه، نقطه جگر سوز است! این نقطه جوش‌ها که می‌آیند آهن را با هم جوش می‌دهند دیده‌اید؟ چند وئلت باید از این خارج شود تا بتواند این آهن عجیب را و این دو نقطه را آب و مذاب کند و با هم [متصل] کند؟!

شما واقعاً تمام مثنوی را بگذارید در یک طرف، و این حکایتی را هم که آقا در اوّل روح مجرد از آقای حدّاد نقل کرده‌اند^۱ یک طرف! وقتی مولانا در آن قضیه

عجیبش می‌گوید:

^۱ روح مجرد، ص ۲۸.

حق همی‌گوید که ای مغرور کور *** نی ز نامم پاره پاره گشت طور؟
از من ار کوه احد واقف بُدی *** پاره گشتی و دلش پُر خون شدی^۱

این حقیقت نور توحید باید در محیط مستعد

جلوه کند. آن محیط مستعد چطوری پیدا می‌شود؟

با نان و حلوا؟! نه خیر! آن محیط مستعد محیطی

است که تا بخواهد در اینجا خودش را عوض کند،

پدرش درآمده است!

تکلیف مرحوم علامه طهرانی در برخورد با

معاندین

مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما در مجالسی بودیم که در آن مجالس هر چه دلشان می‌خواست به ما می‌گفتند و ما مکلف به جواب نبودیم، همین‌طوری ساکت نگاه می‌کردیم و طرف هم خیال می‌کرد که دیگر بُرده و غلبه کرده و چه کرده است.

می‌گفتند: «عجب، آقا سیّد محمدحسین که

جواب نمی‌دهد! همین‌طوری دارد از نظر علمی، از

نظر مسائل اخلاقی، از نظر اهانت و فلان و این

حرف‌ها محکومش می‌کند، ولی جواب نمی‌دهد!»

همین‌طور باید ساکت نشست و نباید حرف زد. حالا

اگر انسان می‌خواست حرف بزند، به دو کلمه تمام

بود! مرحوم آقا می‌گفت: «دو کلمه تمام بود.»

البته جا به جا دارد؛ یک وقت تصوّر نشود

^۱ گزیده ابیاتی از مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

[که همیشه باید سکوت کرد]! نه، در بعضی جاهای خودش هم باید حرف را زد. در جایی که مسئله می‌خواهد براساس محوریت نفس مطرح بشود نه براساس حق و باطل، آنجا بگذار حریف حالا برنده بشود و بگوید: فلانی قوی‌تر از آن است! آقا، ول کن بگذار حالا فلانی مثلاً رئیس بشود!

اهمیت توجه انسان به عاقبت اعمال و رفتار

بالآخره هم آقا از دنیا رفته‌اند، هم آن کس از دنیا رفته، هم آن کس رفته و هم آن کس رفته است، همه رفتند؛ خب حالا چه؟ حالا آن دنیا هم می‌توانی مجلس تشکیل بدهی و حرفی بزنی؟! این دنیا می‌توانستی مسائلی را مطرح کنی که جلو بیفتی، اما آن دنیا چه؟ حالا آن دنیا هم برو بکن دیگر! برو آن دنیا هم مطرح کن! الآن همه‌تان در آن دنیا

هستید، الآن هر دویتان در آن دنیا هستید، ولی چه
فایده؟ حالا چه کسی بُرد؟ آن کسی که نشست و
حرف نزد. آن وقت دیگر خیلی عالی است، خیلی
جاذب است، خیلی عالی است!

من چندی پیش مسافرتی بودم و در یک جا
بودم که خصوصیاتش را شرح نمی‌دهم. آمدند
گفتند: «فلان کس می‌گوید: اگر فلان کس خودش
بیاید ما قبولش می‌کنیم، اما نه اینکه هر کسی را با
خودش بیاورد!» گفتم: «بگویید: فاتحه فلان کس
خوانده شد، جنازه‌اش را هم برداشتند دفن کردند،
تمام شد!» چه شد؟ کو آن حرف‌ها؟ کو آن مسائل؟
چه شد؟!

این برای چیست؟ حالا ما مانده‌ایم و این همه
مطالبی که گذشته است. گفت: «زمستان یک روز
بالآخره تمام می‌شود و بسر می‌آید.» ما مانده‌ایم و
این همه مسائل! آن وقت است که هر کسی بعد از
گذشت این مراتب و مراحل باید حَصادِ آن زراعتی
را که کاشته برگیرد و محصولش و آنچه را که بالا
آمده و رشد کرده باید بدرود.

سیره امیرالمؤمنین علیه السلام در عمل به

امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رسول خدا می توانست به دو ساعت مطلب را به نفع خودش تمام کند؛ [فقط] به دو ساعت! می آمد دم مسجد مدینه می ایستاد و این شمشیرش را هم درمی آورد. تصوّر کنید آن علی شمشیرش را دریاورد بگذارد زمین و بگوید: «هر کسی می تواند بیاید داخل این مسجد و برود بالای آن منبر بنشیند.» آن وقت چه کسی می آمد؟ می توانست یا نمی توانست؟ نه تنها این کار را نکرد، بلکه در خانه نشست و زنش، دختر پیغمبر آمد دم در و می دانست که چه خواهد شد! و کسانی که از جنگ اُحد فرار کردند و سه روز رفتند پشت کوه‌های مدینه قایم شدند،^۱ آنها آمدند زنش را جلوی چشمش تگّه تگّه کردند و صدایش در نیامد!^۲

^۱ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۸۴؛ كشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۹۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

^۲ رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السّقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النّحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۷۱؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن اَبی الحدید، ج ۶، ص ۴۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۸۳.

به خاطر چه؟

برای اینکه پیغمبر به او سفارش کرد: «یا علی، ساکت باش!»^۱ سفارش پیغمبر بود دیگر! خب آنها آمدند در را آتش زدند و لگد زدند! آن شاعر مصری، شاعر النیل هم می‌آید جلوی ملک فاروق افتخار می‌کند: «چه کسی می‌تواند مثل عمر، خلیفهٔ ثانی بیاید جلوی فارس عرب بایستد و زنش را آن‌طور زمین بزند و مضروب کند؟!» یعنی این‌هم از افتخاراتشان است که چه کسی می‌تواند این کار را بکند؟ «**أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَ حَامِيَهَا**» سه خط شعر است که فراموش کرده‌ام.^۲

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۲۸۲؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۲۱۶.
^۲ دیوان حافظ ابراهیم، ج ۱، ص ۷۵:
وَ قَوْلُهُ لِعَلِيٍّ قَالَهَا عُمَرُ * * * أَكْرَمُ بِسَامِعِهَا أَعْظَمُ بِمُلْقِيهَا
حَرَقْتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا * * * إِنْ لَمْ تُبَايِعْ وَ بِنْتُ الْمُصْطَفَى فِيهَا
مَا كَانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يَفْوُهُ بِهَا * * * أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَ حَامِيهَا
اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۸۴:

«عجب کلام ارزشمند و بلند مرتبه‌ای است که عمر به علی خطاب نمود!
چقدر کریم و بزرگوار است شنوندهٔ آن و چقدر عظیم و بلند مرتبه است
گویندهٔ آن!

قطعاً بدان که خانهٔ تو را به آتش می‌کشم و تو را در آن خانه باقی نمی‌گذارم،
اگر از بیعت با خلیفه ابوبکر سرپیچی نمایی؛ با اینکه دختر پیامبر در آن خانه
باشد و از آنجا خارج نشود!

این کلام، کلامی نیست که از دهان هر کسی خارج شود، گوینده‌ای همچو
عمر را می‌طلبد که بتواند در مقابل اوّل پهلوان عرب و تک‌سوار عدنان و
نگهبان و پاسدار امت عرب (عدنان) ایراد کند.»

اینها بیایند و ببینند علی همان‌جا نشسته و حالا آن هیچ، بعد بیایند طناب را به گردن امیرالمؤمنین بیندازند و با طناب به طرف مسجد بکشند! ^۱ اصلاً شما می‌توانید تصوّر قضیه را بکنید؟! ما فقط همین لفظ را می‌گوییم و رد می‌شویم. آن امیرالمؤمنین که دو انگشت در گلوی پهلوان آنها، خالد بن ولید که همه به او می‌نازیدند، انداخت و او داشت خفه می‌شد وقتی که داشتند تشهّد می‌خواندند؛ ^۲ همان علی که وقتی عمر آمد گفت: «باید این قبرها شکافته بشود تا من نماز بخوانم»، دم بقیع ایستاد، شمشیر را درآورد و گفت: «هر که می‌تواند این قبر را بشکافد!» ^۳ حالا چه شد و چرا این شمشیر آن روز اوّل درنیامد؟! چرا؟! آنجا تکلیف به سکوت داشت. اگر آنجا شمشیر درمی‌آمد، علی دیگر علی نبود؛ این امیرالمؤمنین دیگر امیرالمؤمنین نبود! آنجا باید شمشیر را در غلاف کند، ولی دم قبر

^۱ رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۸۶۴؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳.

^۲ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

^۳ رجوع شود به دلائل الإمامة، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

حضرت زهرا که البته قبر ساختگی بود، آنجا باید شمشیر را دریاورد. لیلۃ الہریر^۱ در قبال معاویه باید شمشیر را دریاورد که تا صبح پانصد نفر را بیدازد؛^۲ اما بیایند جلوی سب کنند و چه کنند، سرش را بیدازد پایین و حرف نزند! آنجا باید آن کار را انجام بدهد، اینجا باید این کار را بکند. این چه می شود؟ این آن وقت می شود علی، این می شود امیرالمؤمنین. و هر کسی به اندازه سعه خودش!

آن امیرالمؤمنینی که به مقام اسم اعظم رسیده و در روز قیامت شفاعت کبری را دارد و ساقی کوثر است و **قسیم الجنّة و النار**^۳ است، باید زندگی اش این طور باشد. حالا کدام یک از ما حاضریم؟ چه کسی حاضر است؟ بیخود که کسی را **قسیم الجنّة و النار** نمی کنند؛ کار خدا عبث که نیست! آن امام حسینی باید باشد که آن بساط پیدا بشود تا مقام شفاعت کبری پیدا کند و خلاصه هر کسی در این

^۱ لیلۃ الہریر (شب ناله) شبی در جنگ صفین بوده است که میان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاه معاویه علیه الهاویه درگیری سختی درگرفت. «هریر» به معنای ناله سگ در سرما است. (محقق)

^۲ رجوع شود به مروج الذهب، ص ۵۲۳.

^۳ الخصال، ج ۲، ص ۵۸۰.

زمینه نمی تواند.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد

و چشم ما را به این معارف روشن و توفیق اهتداء به

هدایت اولیای خودش را برای ما نصیب کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و هشتم: لزوم داشتن رجاء
حقیقی و التزام به لوازم آن

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
 الطَّاهِرِينَ
 وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 قطعیت اجابت پروردگار برای شخص راجی
 در کلام امام سجّاد علیه السّلام

وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ^١ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ وَ أَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى
 جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِنْ مَنَعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنَدُوحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي
 الْمُسْتَأَثَرِينَ.^٢

«بهدرستی که من می دانم و تحقیقاً مسئله همین طور است که تو لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ
 إِجَابَةٍ؛ برای افراد امیدوار و افرادی که به تو امید دارند، در جایگاه اجابت
 هستی...!»

تقریباً می شود گفت که این فقرات به یک معنا

و به یک سیاق است.

حضرت در اینجا می فرماید: به تحقیق مسئله

^١ خ. ل: لِلرَّاجِي.

^٢ مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٥٨٣، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

این است که کسی که امید به تو دارد این امید به تو

قطعاً اجابت خواهد شد و رد خور ندارد! **بِمَوْضِعِ**

إِجَابَةٍ؛ یعنی رد خور ندارد؛ وإلّا اگر ممکن بود که

خدا گاهی از اوقات این امید را مستجاب و

برآورده کند و گاهی نکند، حضرت نمی فرمود:

«بِمَوْضِعِ إِبَابَةٍ.»

بِمَوْضِعِ إِبَابَةٍ برای آن موقعی گفته می شود

که حتماً آن امید انجام می شود، نه اینکه گاهی

می شود و گاهی نمی شود؛ هر وقت خوشش بیاید

اجابت می کند، هر وقت خوشش نیاید می گوید:

«نمی خواهم اجابت کنم! حالا چه کسی می تواند

حرف بزند؟! بیخود به من امید دارید؛ نداشته باشید.

مگر کار دست من نیست؟ می خواهم اجابت نکنم!»

ولی قضیه این طوری نیست؛ حضرت می فرماید:

«**أَعْلَمُ**؛ من می دانم.» چه کسی می گوید؟ امام سجّاد.

بنده نمی گویم، امام سجّاد می فرماید، حرف امام هم

که رد خور ندارد.

بله، حرف های ما رد خور دارد؛ می گویم:

قطعاً این طور خواهد شد؛ ولی نمی شود! حتماً قضیه

به اینجا منتهی خواهد شد؛ اما نمی شود! حتماً فلان

اوضاع این طور می شود، یقین داشته باشید، مطمئن

باشید؛ اما نه، می بینیم نشد، هیچ نشد! ولی امام

علیه السّلام می فرماید: **أَعْلَمُ**، نمی فرماید: **أُظُنُّ**؛

این طور گمان می کنم نسبت به تو که تو در موضع

اجابتی. یا **أَتَخَيَّلُ**؛ این طور خیال می‌کنم. این **«أَعْلَمُ»**

برای ما مسئله است و قضیه شوخی نیست!

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: غیر از

«أَعْلَمُ» یک **«أَنَّ»** هم آورده‌ام؛ **«أَنَّ»** هم برای

تأکید می‌آید: **«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ**

إِجَابَةٍ؛ من می‌دانم برای کسانی که به تو امید

دارند...». همه نکته اینجا است! اگر نصف عمرمان

را بگذرانیم تا این رجاء را بفهمیم، جای دوری نرفته

است!

اهمیت و لزوم تفحص کامل در انتخاب مرجع

تقلید

یک روز خدمت مرحوم علامه طباطبائی

– رضوان الله علیه – بودیم. ایشان روزهای پنج‌شنبه

در قم مجلسی داشتند. جلسه سؤال و جواب بود،

خیلی هم نمی‌آمدند، هفت، هشت، ده نفر بیشتر

نمی‌آمدند یا ده پانزده نفر می‌آمدند؛ یعنی این جلسه

معروف و مشهور نبود. ما هم شرکت می‌کردیم و

گوش می‌دادیم، البته ما که سؤال نداشتیم؛ چون

کسی که در جهل محض است سؤال ندارد! از کجا

و از کدام قسمت می خواهد

سؤال کند؟! گوش می دادیم و استفاده می کردیم.
سؤالات هم معمولاً سؤالات فلسفی، عرفانی و
تفسیری بود. از همین آقایانی که از مدرسین فلسفه
و این مسائل هستند هم می آمدند و آنجا اشکالات
فلسفی شان را سؤال می کردند. یک روز یک جوانی
از طهران آمده بود. یک جوان عادی بود. گفته بود:
«اینجا منزل علامه طباطبائی است؟» گفته بودند: بله!
و راهش داده بودند. آمده بود نشسته بود. همه افراد
خیلی تعجب کردند که این آدم معمولی برای چه پا
شده و آمده است؟! و حالا که این آمده، سؤالش
چیست؟ آمد رو کرد به علامه و گفت: «آقا، مرجع
تقلید ما چه شرایطی باید داشته باشد؟» یک دفعه همه
افراد جا خوردند که این چه سؤالی است؟ اینجا
می آیند سؤالات حسابی، فلسفی، تفسیری
[می پرسند! این چه سؤالی است که] مرجع تقلید
شرایطش چیست؟!

مرحوم علامه شروع به گفتن شرایط برای
مرجع تقلید کردند: «باید از نفس گذشته باشد، باید
هوئی نداشته باشد، باید نسبت به مسائل بصیر باشد

و این فقط با دو تا کتاب [به دست نمی آید!] یعنی اصلاً مسئله را ریشه‌ای توضیح دادند.

سیره بزرگان در نحوه پاسخ‌گویی به سؤالات

افراد

یکی از مسائلی که ما در این بزرگان مشاهده می‌کنیم و مرحوم آقا هم این‌طور بودند، این بود که اگر هر شخصی از ایشان هر سؤالی را می‌کرد، ایشان ریشه‌ای جواب می‌داد؛ یعنی مثلاً این‌طور نبودند که حالا یک سؤالی می‌شود، یک جواب سرسری داده بشود و قضیه تمام بشود و مسئله بگذرد؛ بلکه جوابی داده می‌شد که برای سایر افرادی که در آن مجلس، در سطوح مختلف بودند هم مفید بود، نه فقط برای خصوص همان شخص سائل.

این جوان گفت: «آقا، این مطالبی که شما می‌فرمایید کجا پیدا می‌شود؟! ما دو سال باید بگردیم تا یک‌هم‌چنین فردی را پیدا بکنیم!»

خب راست می‌گفت! یک‌هم‌چنین شرایطی را که ایشان فرمودند، این‌طور نیست که آدم از در خانه‌اش دربیاید و در خیابان شش تا آمده باشد جلوی آدم! نه، باید قم را گشت، مشهد را گشت،

کاشان را گشت، اصفهان را گشت، ایران را گشت،
عراق را گشت و سایر جاها را گشت! خلاصه
این طور نیست که آدم از در خانه‌اش

بیاید و ببیند که بله، همین‌طور صف در صف
توضیح المسائل تا آنجا چیده شده است؛ مسئله فرق
می‌کند! گفت: «باید دو سال بگردیم تا یک‌هم‌چنین
شخصی را پیدا کنیم!» ایشان چه جوابی دادند؟ این
جواب را توجه کنید؛ فرمودند:

آیا ارزش این را دارد که بگردی؟! اگر ارزش دارد برو بگرد!

دو سال که هیچ، بنده می‌گویم: ده سال! اگر
ارزشش را دارد که دو سال بگردی برو؛ و اگر ارزش
ندارد نه، همین‌طوری برو چشم بر هم بزن، قرعه
ببنداز یا این‌طرف سگّه یا آن‌طرف سگّه یک
توضیح المسائل را [شانسی و] بختکی بردار و برو
انجام بده!

مسئله رجاء و امید، مهم‌ترین مسئله برای

سالک

این مسئله رجاء و امید مهم‌ترین مسئله‌ای
است که یک سالک باید به آن توجه کند. اینکه از
خدا چه می‌خواهد و امیدش چه هست؟ این مهم
است. فقط بگوییم: «خدایا، ما را برسان» تمام شد؛
خب اگر به این گفتن است، او هم می‌گوید: «خیلی
خوب، می‌رسانیم!» یا فقط بگوییم: «خدایا، ما

داریم به طرف تو می آییم.» او هم می گوید: «خب خوش آمدی، تو هم بلند شو بیا!» این که امید نیست. اینکه ما در قرآن نسبت به رجاء آیاتی داریم،^۱ [منظور چیست]؟

سعی بلیغ بزرگان در إلقاء زوایای تربیتی و

ظرائف سلوکی به افراد

اینکه خدمتتان می گویم یک وقت تصوّر نشود که خود بنده از این قاعده مستثنا هستم! نه، خیلی بی رودربایستی بگوییم: خود ما هم همین طور بودیم، متنها از باب اینکه یک وقت در مسئله خیانت نکنیم، می گویم بیایم صاف و ساده قضیه را بگوییم. بالأخره حالا یک دفعه یکی شانسی و بختکی درآمد و گفت: آقا، ما عمل می کنیم! بسیار خوب، حالا چرا ما این وسط [بخل کنیم]؟! حالا یک نفر را من دارم می گویم؛ إن شاء الله همه خودمان را [منطبق کنیم]!

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۱۸؛ سوره یونس (۱۰) آیه ۷ و ۱۱؛ سوره اسراء (۱۷) آیه ۵۷؛ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰؛ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵؛ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۹؛ سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۶.

مرحوم پدر ما برای آمدن به مسجد و تربیت

افراد و تربیت جوانها سعی خیلی خیلی بلیغی

داشت که دقیقاً زوایای تربیتی و ظرائف سلوکی را

در نقاط مختلف

اشارتاً، کنایتاً و تصریحاً به افراد إلقا کند؛ این اصلاً دأب ایشان بود.

من یک وقت با یک بنده خدا راجع به یک شخص که فرد بزرگی هم بود و به رحمت خدا رفته است صحبت می‌کردم. مرد دانشمندی بود، متهجّد بود، اهل تقوا بود، فاضل بود، مدرّس بود و علی‌کلّ حال بسیار مرد به درد بخوری بود. به آن شخص گفتم: «می‌دانید عیب ایشان چیست؟ عیب ایشان این است که اگر کسی ده سال با ایشان باشد، از نقطه نظر فکری و از نقطه نظر عقلی اشراب می‌شود، ولی از نقطه نظر تربیتی تفاوت نمی‌کند!» یعنی کاری ندارد به اینکه الآن این شخص از نظر تربیتی چه هست، و تغییری در او بدهد؛ در خصوصیات اخلاق، رفتار، وضعیّت لباس، وضعیّت خصوصیات زندگی، کیفیّت معاشرت‌ها و سر و وضع، نحوه عبادت، نحوه ترتیب و تنظیم ارتباطات و امثال ذلک، در این قضایا هیچ کاری ندارد که شخص هر چه می‌خواهد باشد، باشد.

ولی مرحوم آقا کارش تربیت بود، یعنی فرد

را در زوایای مختلف مدّ نظر داشت؛ آن‌هم با چه وضعی و با چه خصوصیات و با چه ظرائفی! لذا خود به خود بعد از یک مدّت انسان احساس می‌کرد که تغییر پیدا کرده، یعنی در وضعیّتش تغییر پیدا شده است!

یادم است یک وقت در زمان شاه که مرحوم آقای مطهری ظاهراً از زیارت عتبات آمده بود، ما در خدمت مرحوم آقا برای دیدن ایشان رفتیم. ایّام اواخر خرداد و تابستان بود. وقتی می‌خواستیم برویم، یک نفر از دوستان مرحوم آقا که با آقای مطهری هم رابطه و ارتباط داشت، توقّع آمدن کرد که مثلاً حالا که ما ارتباط داریم، جایش هست که ایشان تعارف بکنند که حالا که ماشین جا دارد شما هم بفرمایید سوار شوید. وقتی که ما می‌خواستیم سوار شویم او هم آمد و به حال انتظار ایستاد که ایشان به او بگویند که آقا بیا سوار شو! خب گفتن ندارد؛ حالا به تو نمی‌گویند که نگویند، مگر حتماً باید بگویند که بیا؟! خب فردا برو! شاید اصلاً ایشان بخواهند تنها بروند. اگر بخواهند می‌گویند و اگر نخواهند نمی‌گویند! آمد گفت: «آقا، من هم بیایم؟»

ایشان فکری کردند و گفتند: «بفرمایید!»

رفتیم آنجا و نشستیم. یک ربع، بیست دقیقه، نیم ساعتی گذشت و صحبت از بعضی مسائل مطرح شد. در همان موقع مسائلی در قم اتفاق افتاده بود؛ همان پانزده خرداد در زمان شاه بود که قم شلوغ می‌شد و خلاصه می‌ریختند در مدرسه فیضیه و بعضی از طلبه‌ها را می‌گرفتند و سربازی می‌بردند. چند سالی که ما قم بودیم این‌طوری می‌شد و خلاصه پانزده خرداد حوزه خیلی شلوغ می‌شد، به‌طوری‌که احتمال می‌دادیم که حتی دولت ما را هم بگیرد و ما طبعاً یکی دو روزی بود که از منزل بیرون نیامدیم، چون می‌گرفتند و به سربازی می‌بردند.

مرحوم آقا در همان زمان پانزده خرداد که باز در همان سال هم قم شلوغ شد، به قم آمده بودند و بعد این شخص هم که دیده بود آقا قم هستند، آمده بود. وقتی که صحبت شد، یک‌دفعه آقا در بین صحبت فرمودند: «بله، ما آنجا بودیم این آقا هم آمدند قم بدون اینکه از ما اجازه بگیرند!» و بعد سراغ حرف بعد رفتند: «بله، این‌طور شد و فلان شد.» یعنی یک‌دفعه وسط صحبت‌هایشان که داشتند صحبت می‌کردند به اینجا رسیدند: «ایشان هم بدون

اجازه ما به قم آمدند! بله و ما این کار را کردیم، به
فلانی این حرف را زدیم.» آن شخص با خودش
می گفت: «عجب غلطی کردیم که گفتیم ما هم
بیاییم!»

این روش، روش افرادی است که به مطلب
رسیده‌اند؛ یعنی به آن نقطه واقع رسیده‌اند و خلاصه
می خواهند زندگی و وضع آن افرادی که هستند، به
بطالت نگذرد؛ ولی افراد دیگر این طور نبودند و
همین طوری بدون توجه می رفتند و افرادی که با آنها
محشور بودند هر قسمی می خواستند باشند، ایرادی
نداشت! اگر شخص ده سال ریشش را می تراشید،
آنها کاری نداشتند که بگویند: «آقا، چرا ریشان را
تراشیده‌اید؟!» بلکه می گفتند: «بفرمایید! آمدید،
خوش آمدید!» ولی مرحوم آقا این طور نبودند؛ وقتی
که ایشان می آمدند اگر مسئله مقداری [مشکل دار]
بود، ما می دیدیم که به أنحاء وسائل و خصوصیات،
به یک نحوی تذکر می دادند. حالا من یک مثال زدم.
این خصوصیات ایشان بود. علامه طباطبائی
نیز به این نحو بودند، بزرگان به این قسم بودند؛ اینها

در ارتباط با افراد، اهل تربیت بودند.

بی‌فایده بودن رجاء و امید بدون التزام به لوازم

آن

در قرآن راجع به مسئله رجاء، آیات بسیار

زیادی داریم:

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ

لَأْتِ ۱﴾، ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ

فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ

بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛^۲ کسی که امید دارد و می‌خواهد،

[باید اهتمام داشته باشد]!

می‌خواستم این مسئله را بگویم ولی گفتم

چون شاید بعضی از رفقا تطبیق بدهند، نگفتم؛ ولی

حالا به قسمی بیان می‌کنیم که این تطبیق قدری بعید

باشد:

عرض کردم که مرحوم آقا خیلی اهتمام

داشتند. من یادم است شب‌های سه‌شنبه ایشان از آن

^۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۲۱:

«کسی که این‌طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس به‌طور حتم و یقین زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد.»

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:

«پس هر کس امید دیدار و لقاء پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً کار نیکو انجام دهد و هیچ‌کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد.»

منزل احمدیّه با چه وضعیتی به مسجد قائم می آمدند و بعد از نماز، قرائت قرآن بود که دوره می نشستند، رحل می گذاشتند و خود ایشان هم اعراب و تجوید را تصحیح می کرد و بعد هم نیم ساعت تا سه ربع تفسیر و مسائل اخلاقی بود؛ شرح احادیث قدسی جلد هفده بحار بود که ایشان احادیث «یا أحمد»^۱ و «یا عیسی»^۲ را شرح می کردند و متأسّفانه دیگر از آنها نواری یا نوشته‌ای نیست!^۳

آن وقت ایشان که با این وضع و با این کیفیت می آمدند و این مطالب را می گفتند، ما می دیدیم که بعضی‌ها وسط حرف ایشان می رسیدند؛ آقا می فرمودند:

^۱ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۱ - ۳۰؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۲۰۶.
^۲ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۲۸۹ - ۲۹۹؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۳۱ - ۱۴۱.
^۳ قابل ذکر است که سه مجلس از بیانات راجع به حدیث «یا عیسی» در کتاب شریف مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، مجالس ۲۱ - ۲۳ توسط این انتشارات به زیور طبع آراسته شده است. (محقق)

«چرا نیامدی؟» می‌گفتند: «آقا، مشتری آمد و هرچه می‌خواستیم بیایم ول نمی‌کرد و خلاصه دیر شد.» بسیار خب، این یکی. دیگری می‌آمد و او هم دیر کرده بود؛ [می‌گفت]: «آقا، در ترافیک گیر کرده بودیم و هرچه کردیم نشد.» حالا ترافیکی هم نبود! یا بعضی‌ها می‌آمدند و همین‌که پنج دقیقه صحبت آقاشش دقیقه می‌شد، یک‌دفعه چشم‌ها کم‌کم روی هم می‌رفت و یک خُرده که می‌گذشت صدای خُر و پُف بلند می‌شد! حالا طرف از اوّل هم قشنگ می‌رفت جایش را آماده می‌کرد و به ستون تکیه می‌داد که راحت این زمزمه و لالایی آقا او را در یک خواب خوبی قرار بدهد و استراحت کند که وقتی می‌خواهد برود منزل سرِ حال باشد! این مسائل بوده است.

یک روز ما در خدمت مرحوم آقا یک سفری به همدان رفتیم. ایشان داشتند در همان مجلس راجع به این قضایا صحبت می‌کردند. مجلس ده بیست نفری بود که چند تا از دوستان همدان هم بودند. خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات را که به

منزل ایشان وارد می شدیم و رفقای دیگر آن موقع هم می آمدند که همه به رحمت خدا رفته اند و بعضی هایشان هستند.

یک وقت ایشان گاهی راجع به اینکه انسان باید همت داشته باشد، عمل داشته باشد و چه داشته باشد صحبت می کردند. وقتی صحبتشان تمام شد، همین آقایی که دم ستون مسجد خرخر می کرد، آمد پیش ایشان نشست و گفت: «سلام علیکم!» فرمودند: «علیکم السلام!» گفت: «آقا، بنده یک سؤال دارم: ما از اولی که آمدیم پیش شما تا حالا چند سال است؟» آقا فرمودند: «خب بیند چند سال است!» گفت: «ده سال است. خب ما این ده سال چه شدیم؟!» آقا هیچ نگفتند و ساکت شدند. سرشان را پایین انداختند و هیچ حرفی نزدند.

من آنجا نشسته بودم، گفتم: «بلند شو بیا اینجا جوابت را من می دهم!» خب رفیق بودیم دیگر؛ می گفتیم، می خندیدیم. گفتم: «شما می خواهید چه بشوید؟ شما ده سال خرخرهایت را برای آقا آوردی! یادت می آید می رفتی جلوی ستون می نشستی خرخر می کردی؟! آقا که یک دفعه

می‌فرمودند: ”آقای فلان، حال شما خوب است؟“

می‌گفتی: بله، و سرت را می‌انداختی پایین!
یادت می‌آید؟ اگر صد سال دیگر هم این‌طور باشی،
قدم از قدم بر نمی‌داری! تو امید داری؟ کسی که امید
دارد این است؟ بلند بشود بیاید به ستون تکیه بدهد
و جلوی آقا خرخر کند؟! «ما همه‌مان دروغ
می‌گوییم؛ مسئله این نیست!

بیان قرآن کریم در تلازم رجاء با عمل صالح و

عدم شرک در اعمال

آیه ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ بعدش چه
می‌گوید؟ ﴿ف...﴾. اهل ادب، این فاء چیست؟ فاء
تفریع و نتیجه. ﴿فَلْيَعْمَلْ﴾؛ «باید عمل کند.»
می‌گوید: «بنده امیدوارم. ما سالکیم و امیدواریم که
برسیم؛ حالا تا ببینیم کی می‌رسیم!» خب قربانت
بروم؛ این که نشد! ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا﴾؛ امید دارد.
آن کسی که مرض دارد، امید به رفتن پیش پزشک
دارد؛ چه کار می‌کند؟ همان صبح که از خواب بلند
شد، قبل از اینکه برود نان بخرد، درب خانه را باز
کرده و بیرون آمده است.

اینکه خدمتتان عرض می‌کنم چون من افرادی
را به این کیفیت دیده‌ام که دارم می‌گویم. آن امیدی

که ﴿فَلْيَعْمَلْ مَلًا مِّنْ أَعْمَالٍ صَالِحًا﴾ است، من آن امید را دیده‌ام. ما این طور نبودیم؛ لذا می‌گوییم، ولی شوخی می‌کنیم! چرا دروغ بگوییم، همین هستیم دیگر! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** امیدواریم و این امید را داریم که خود خدا بیاید امیدمان را درست کند.

﴿فَلْيَعْمَلْ مَلًا مِّنْ أَعْمَالٍ صَالِحًا﴾؛ باید عمل صالح انجام بدهد، **وَالَّذِينَ لَا يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِمْ**؛ امید ندارد. [بیان شد که] آیات زیادی راجع به این مسئله داریم.^۱

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ مَلًا مِّنْ أَعْمَالٍ صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛ شرک نوزد! تو که داری می‌گویی: «مشتري آمد و نگذاشت بیایم»، شرک ورزیده‌ای، شریک انتخاب کرده‌ای! مشتری آمد، غلط کرد که آمد؛ کرکره را پایین بکش و بگو: «آقا، تمام شد» و بعد بلند شو بیا. اگر همان موقعی که مشتری آمده بود، شخصی می‌آمد و می‌گفت: «آقا، زنت دم در خانه کارت دارد؛

^۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵؛ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱؛ سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۶.

می خواهد بیچّهات را به دکتّر

ببرد»، چه کار می کردی؟ آیا می ایستادی و مشتری را راه می انداختی یا می دویدی و می گفتی: «یک قضیه مهم پیش آمده است»؟ اما حالا برای آمدن پیش آقا می گویی: «آقا، ببخشید دیر شد! آقا، توفیق نداشتیم دیگر!» خب بله، همین طور است؛ من هم می دانم که توفیق نداری! بعد می گویند: «آقا، چه کار کنیم توفیق پیدا کنیم؟» [اگر توفیق می خواستی] آیا این طور می کردی؟! خب نمی کردی!

﴿فَلْيَعْمَلْ... وَكَأَيُّشْرِكٍ﴾؛ شرک نوزد: شرک در افعال نوزد، شرک در مبانی نوزد، شرک در نیت نوزد، شرک در قلب نوزد، شرک در سر نوزد؛ بسته به مراتبش! این شخص ﴿يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾؛ امید دارد!

امید این نیست که در میان ما مصطلح است؛ پس امید چه امیدی است؟ آن امیدی است که کسی که لقاء خدا را می خواهد، آن امید موجب می شود که عمل صالح انجام بدهد، شرک نوزد و در همه مراتب شرک، شرک را کنار بگذارد.

اما ما می گوئیم: «امیدواریم که مورد رحمت

خدا واقع شویم.» خدا هم می گوید: «باش تا وقتش
برسد!» یا می گویم: «امیدواریم خداوند دست ما را
بگیرد.» خدا هم می گوید: «برو پی کارت؛ تو دروغ
می گویی! تو هیچ هم امید نداری؛ چرا دروغ
می گویی؟!» آیا امید داری؟! امید داری و آن وقت
بلند می شوی می روی این کار را می کنی!؟

لزوم داشتنِ جدّیت و ترک تعارفات متداوله

در مسیر الهی

شخصی پیش مرحوم آقا آمده بود که حالا من
اسم نمی برم، چون اگر اسم ببرم همه می شناسند.
گفت: «آقا، نمی دانیم وضعمان چیست. نمی دانیم
کارهایی که انجام می دهیم **أ إِلَى الْجَنَّةِ أَمْ إِلَى النَّارِ**؛
به سوی بهشتیم یا به سوی جهنّم؟» [باید به او گفت]:
خب ول کن، شوخی نداریم! ول نمی کنی، دروغ
داری می گویی! آمده ای می خواهی با همین حرفت
سر آقا را هم کلاه بگذاری؛ می خواهی حالا که پیش
یک معلّم اخلاق رسیده ای، یک حرفی هم زده باشی،
خودت را آدم متواضعی نشان بدهی. برو پی کارت؛
جمع کن! چه می گویی؟! **أ إِلَى الْجَنَّةِ أَمْ إِلَى النَّارِ**
چیست؟ می گوید: «آقا، دعا بفرمایید!» دعا بفرماییم؟

همین فردا تو بیا استعفا بده برو کنار، بنده جنّت را

برای تو

تضمین می‌کنم؛ کاری که [امام سجّاد علیه السّلام
کرد]! **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ**، ما که نمی‌توانیم؛ ولی چون مطلب
روشن است، دارم می‌گویم.

فرمایش طیبانه امام سجّاد علیه السّلام به فرد

گنهکار نا امید

شخصی آمد پیش امام سجّاد علیه السّلام و
گفت: «آقا، همسایه‌ای دارم (از اهل دیوان بنی‌امیه و
بنی‌مروان و امثال اینها) که الآن یأس تمام سراپای
وجودش را گرفته است و می‌گوید: "من دیگر
نمی‌توانم، من به دستور آدم کشته‌ام، من اموال ضبط
کرده‌ام، من تأیید ظلمه را کرده‌ام، من در دیوان ظلمه
و در حکومت بوده‌ام."»

حضرت امام سجّاد فرمودند: «نه [این طور
نیست]، خداوند راه و طریق قرار داده است.» چه
کسی این حرف را می‌زند؟ طیب! امام سجّاد طیب
است، راه را فقط امام سجّاد می‌داند و بس؛ کس دیگر
نمی‌داند.

گفت: «چه کار کند؟» حضرت فرمودند:

آن افرادی را که می‌شناسد، بلند بشود برود
[رضایت بگیرد و حلالیت بطلبد]؛ و آن
افرادی را که باید دیه بدهد [دیه‌شان را بدهد].

گفت: «اگر راضی نشدند چه؟!» حضرت

فرمودند:

آن پول دیه را بیندازد در منزلشان و بیاید.

بعد فرمودند:

اگر این کار را انجام داد، من بهشت را برای این شخص تضمین می‌کنم!

وقتی امام سجّاد تضمین کند، دیگر غلط

می‌کند ملکی از ملائکه یا کسی دیگر بخواهد در

مقابل امام سجّاد حرف بزند!

آن شخص نقل می‌کرد: «آمد و تمام اموالش

را برد داد؛ حتی موارد شبهه را هم برد داد!» نظیر این

قضیه راجع به امام صادق هم در کوفه نقل شده

است.^۱

آن فرد، صادق بود دیگر! این چیست؟ این

معنای ﴿يَرْجُو﴾ است؛ این شخص امید دارد و

شخصِ [راجی است].

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۱۰۶.

«أَنْتَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِبَابَةٍ» برای

امیدواران است. آیا امید داری؟ پس زود باش راه بیفت. نشین در خانه و بگو: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ خداوند رفع گرفتاری می کند.» خداوند می فرماید: «نه، هیچ وقت رفع گرفتاری ات را هم نمی کنم!» یا نگو: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ امیدواریم خداوند دست بگیرد.» می فرماید: «خب باش تا ببینیم قضیه چه می شود!» یا نگو: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ امیدواریم خداوند توفیق بدهد!» می گوید: «بسیار خب، حالا همدیگر را می بینیم!» إِنْ شَاءَ اللَّهُ یعنی چه؟! ما شوخی می کنیم، [اما آن شخص] آمد پیش امام سجّاد و حضرت نسخه برایش دادند و رفت نسخه را عمل کرد و یک پیراهن و یک شلوار برایش ماند؛ وَالسَّلَام!

لزوم پرهیز از توجیه و تأویل نسبت به

دستورات بزرگان

و نظیر این قضیه را من از مرحوم آقا دیده‌ام. هستند افرادی در این مجلس که اینها شاهد بر مدّعی ما هستند که ایشان وقتی فرمودند: «باید شما اینها را انجام بدهید»، دیگر در آخر، در دست آن شخص هیچ نماند! بعد می گویند: «حالا خوش

آمدی! بفرمایید، اگر می‌خواهید بیایید.» و آن شخص هم رفت عمل کرد؛ مدام نیامد تبصره درآورد: «إن شاء الله که منظورشان این نبوده و آن بوده است! منظورشان این نبود که من این کار را بکنم؛ نمی‌شود ایشان یک‌هم‌چنین حرفی بزند! آخر یعنی چه؟! حتماً یک منظوری دارند.» بنشین سر خودت را کلاه بگذار! سر چه کسی می‌خواهی کلاه بگذاری؟! یا «حتماً از این مسئله یک نظر خاصی را داشته‌اند. حتماً اینکه گفتند: ”این پول را به آن شخص بدهید“، یعنی کمک کنید؛ حالا این مقدار هم نبود، نبود! بالأخره همین که مساعدتی باشد کافی است! حتماً...، حتماً...!» این حتماً حتماً گفتن‌ها چه کار می‌کند؟ آخرش آدم را بدبخت و بیچاره می‌کند! هرچه بر سر ما آمده از این حتماً حتماً گفتن‌ها آمده است!

اما آن شخص چه کار کرد؟ رفت انجام داد و امام سجّاد هم به عهد خودش وفا کرد. این شخص می‌شود: **راجی**. «الراجی» یعنی کسی که امیدوار است، کسی که به دنبال طلب است، کسی که به دنبال

مقصود است؛ این را می گویند: **راجی**؛ و إلاّ اگر ما از این مرتبه به پایین تنازل کنیم، هرچه بیاییم پایین تر دیگر رجاء نمی گویند.

توصیه به مطالعه مطالب مربوط به رجاء و

همّت در رساله لقاءالله

مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی رساله‌ای به نام لقاءالله دارد. بسیار رساله متین و مفیدی است و ایشان در آنجا مطالب متقن و محکم و مسائل خیلی روشنی را بیان کرده‌اند که حکایت از یک قلب بسیار پرشور و متّصل و سیرّ مرتبط و علم مفید و نورانی می‌کند. علم اگر علم نورانی باشد، در لا به لای کلمات می‌آید؛ اما علم اگر تاریک باشد، وقتی که انسان مطلب را می‌خواند، به دلش نمی‌نشیند و سخت است؛ چون این علم از یک قلب مکدرّ درمی‌آید، لذا به دلش نمی‌نشیند. این رساله به نام رساله لقاءالله است و ایشان در آنجا مطالب زیادی در مورد رجاء و همّت و میل و امثال اینها فرموده‌اند.^۱ رفقا حتماً بخوانند؛ خیلی مفید است.

اشکال بی پایه یکی از ائمه جماعات نسبت به

رساله لقاءالله و پاسخ علامه طهرانی

^۱ رساله لقاءالله، ص ۸۳ - ۸۶.

یک روز ما در خدمت مرحوم آقا در مجلسی بودیم. شاید در آن مجلس از آقایان ائمه جماعات طهران حدود چهل نفر بودند که همه ریش‌ها سفید بود! شروع کردند صحبت کردن راجع به اینکه: «رجاء لقاء خدا یعنی چه؟ امید یعنی چه؟ اصلاً مگر خدا را می‌شود دید؟ مگر انسان امید دارد؟ رجاء یعنی انسان دنبال این باشد که به نعمات الهی برسد!» نعمات الهی هم در آن دنیا مشخص و معلوم است که چیست؟ سنبُلش که مطلوب همه ما است، سیب و گلابی و از این میوه‌ها و چیزهای دیگر که مجردها بیشتر رغبت دارند، یا به عکس! چه عرض کنم؟ گفت: «از نخورده بگیر بده به خورده!» حالا نمی‌دانم این قانون تا چه اندازه درست است؟

بعد عجیب یکی از آن آقایان گفت: «این آقا که آمده رساله لقاء الله نوشته است، ما اصلاً در قرآن لقاء الله نداریم؛ بلکه در قرآن ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ داریم: ﴿يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾! «خب حالا لقاء الله هم نداشته باشیم، مگر ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ چه مشکلی دارد؟!»

^۱سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

مگر رَبِّ غیر از خدا چیز دیگری است؟! اگر می‌خواهی اشکال دریاوری، نمی‌خواهی عمل کنی، می‌خواهی مردم را در جهل نگه داری، خودت را به خواب و کوری و کوری بزنی، یک

حرف دیگر است؛ اما اگر لقاءالله هم نداشته باشیم، این ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ یعنی همان خدا دیگر!

در آن مجلس هیچ‌کس حرف نزد، اما یک‌دفعه مرحوم آقا همین‌طور در حالت نشسته فرمودند: «﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾». ^۱ [انگار] این چهل پنجاه نفر این آیه را در قرآن نخوانده بودند و یک‌دفعه همه سکوت کردند!

لقاءالله یعنی رسیدن به نفس ذات الهی

آخر این آقا خیلی داد سخن می‌داد که: «بله، ما لقاءالله نداریم! یعنی چه این آقا برداشته رساله لقاءالله نوشته است؟! لقاءالله یعنی چه؟! اینها حرف‌های صوفی‌ها و من درآوری‌های صوفی‌ها است؛ صوفی‌ها درآورده‌اند! ما لقاءالله نداریم، ما

^۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵.

﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ داریم! ای احمق، ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ با

لقاءالله چه فرقی می‌کند؟! می‌خواهی بازی

دربیاوری؟ این درس را خوانده‌ای برای بازی

درآوردن؟ حالا اگر هم بگوییم: «لقاءالله در قرآن

داریم»، می‌گوید: «ما این حرف‌ها را نمی‌فهمیم!»

نمی‌فهمی؟ نباید هم بفهمی! تو اصلاً چه کسی

هستی که بفهمی؟! این را می‌گویند: به خواب زدن!

یک نفر خودش را به خواب می‌زند و نمی‌خواهد

بیدار شود! نه آقا جان، لقاءالله داریم: ﴿مَنْ كَانَ

يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ﴾؛ لقاءالله، نه لقاءرب؛ چون

رب که همان است، متها در مراتب تربیتی خودش!

لقاءرب مراتب اسماء و صفات است، اما لقاءالله

یعنی نفس خود ذات! کسی که امید دارد به ذات

برسد، از مراتب اسماء و صفات عبور کند و تجاوز

کند، ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾؛ وقتش می‌آید، ولی

﴿يَرْجُوا﴾؛ امید دارد، نه مثل امیدهای ما!

شرط رسیدن به لقاء پروردگار در آیات قرآن

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛^۱ «کسی

که امید دارد و می‌خواهد به لقاء پروردگارش برسد، باید عمل صالح انجام بدهد،
باید عملش را عمل صالح کند...!»

^۱سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

باید پایی را که می‌گذارد یقین داشته باشد این درست است. همین‌که شبهه دارد که: «بگذارم یا نگذارم؟ این کار را انجام بدهم؟ نه، حالا بدهم بروم»، اینجا زنگ خطر به

صدا درمی آید؛ این عمل، عمل صالح نیست!
﴿فَلْيَعْمَلْ مَلًّا عَمَلًا صَالِحًا﴾؛ «باید عمل کند
به عمل صالح.» ﴿وَلَا يُشْرِكْ﴾؛ «و در کاری که
دارد انجام می دهد، غیر مرا داخل نکند؛ فقط مرا در
این مسئله مدّ نظر قرار بدهد.» مصلحت اندیشی
نکند، به منافع فکر نکند، اینکه «اینجا منافع را از
دست می دهم، پس یک خُرده کوتاه بیایم» در کارش
نباشد؛ اینها همه شرک است!

حفظ موقعیت و شخصیت، مانع لقای خدا

اگر این کار را کردیم لقای خدا نصیب ما
نمی شود، لقای نعمات خدا نصیب ما می شود؛ البته
نعمت نه، بلکه مظاهر؛ چون ممکن است نعمت
باشد! لقاء پیدا می شود، ولی لقای ریاست، لقای دنیا،
لقای فرورفتن در کثرات که این کثرات همه
مظاهرند، اما مظاهری که این شخص از جنبه حُسن
با آنها برخورد نکرده است، بلکه از جنبه بُعد برخورد
کرده است! این امید دارد، ولی به چه امید دارد؟ به
دنیا! خدا هم برایش قرار می دهد؛ می گوید: «تو
می گویی: "خدا" اما منظورت از خدا ریاست است؟
من هم به تو ریاست را می دهم؛ برو تا بینی کجا

می‌روی؟ می‌گویی: «خدا» ولی از این خدا بیا و برو
و مرید منظورت است که مریدهایت زیاد بشوند؟
پای درس اخلاق من بیایند! می‌گویی: «پای درس
اخلاق فلان مسجد نروید؛ او این است، او در کتابش
این را نوشته است، او در کتابش بیخود نوشته است،
کتابش را نخرید، کتابش را نخوانید، کتابش از کتب
ضالّه است، درس اخلاق من بیایید، ما هم کتاب
داریم!» این حرف‌ها را زده‌اند؛ من از خودم
در نمی‌آورم!

خدا هم می‌گوید: «بسیار خوب، تو این
حرف‌ها را بزن، ما هم چند مرید اضافه می‌کنیم که
بگویند: «آقا خیلی خوب حرف می‌زند، خیلی
مطالب می‌گوید، حکایات می‌گوید، از بزرگان
حکایات می‌گوید، مجلسش خیلی شیرین است.» او
هم می‌بیند عجب، اضافه شد، زیاد شد، پای منبر زیاد
شدند، پنجاه نفر شدند صد نفر؛ لذا از بزرگان
می‌گوید، حکایات نقل می‌کند؛ می‌گوید: «خیلی
خوب است، مؤثر است!» اما کلاه بر سر رفته تا کجا؟
بگویند: تا ناف، که روزنه هم نگذاشته، بسته و آمده

پایین! چرا؟ چون در خدایی که می‌گفت شریک
گذاشت! شریک چیست؟ مرید! شریک چیست؟
محراب! شریک چیست؟ ریاست! شریک چیست؟
محبوبیت!

می گوید: «این طوری صحبت کنم که به فلان شخص برخورد نکند!» حالا اگر این شخص در شهر تو نبود و از نقطه نظر مصالح با تو تعارض نداشت، باز هم این حرف را نمی زدی یا می زدی؟! حالا چون فردی آمده در شهر تو و منصبی دارد و اگر بخواهی بگویی، این گوشه اش به او می خورد و ممکن است فردا برایت مسئله ای به وجود بیاورد، لذا می گویی: «حالا این یک تگه را نمی گوئیم، این یک قسمت را حالا نمی گوئیم!» آقا، اگر می دانی باید بگویی دیگر! بعد که او رفت، آدم شروع کند: «بله آقا، این شخص این طور بود، این اشکالات را داشت، این گیرها را داشت و چه بود!» خب این که تا دیروز هم این طور بود، چرا نمی گفتید؟ قضیه چیست؟

تمام این مسائل در حول و حوش حفظ موقعیت خود دور می زند، در حول و حوش حفظ شخصیت خود دور می زند. اگر یکی از مریدها بخواهد هزار اشکال بکند، روپوشی می کند و تأویل می کند؛ اما اگر کس دیگر یک اشکال داشته باشد، بزرگ می کند و مثل کوه نشان می دهد! اگر هزار

مسئلهٔ خلاف از افراد وابسته و دورادور بخواهد انجام بشود، همه را با تأویل و توجیه و امثال اینها می‌گذرد؛ اما اگر در یک مسئله بوی خلاف از آن حریف و جناح مخالف شنیده شود، فوراً در بوق و کرنا می‌کند! می‌گوییم: «آقا، چه شده است؟» می‌گوید: «آسمان به زمین آمده، فلان قضیه انجام گرفته است!»

و همه هم از خدا دم می‌زنند! این خدای بیچاره طناب به گردنش انداخته‌اند، این بکش، آن بکش! این می‌کشدش به این طرف، او می‌کشدش به آن طرف! اما او کشیده نمی‌شود و اینها خدای خودشان را دارند می‌کشند! او که نمی‌آید تا کسی طناب به گردنش بیندازد؛ اینها طناب به گردن خودشان انداخته‌اند و خودشان را دارند این طرف و آن طرف می‌کشند!

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عزّ خود مستغرق است
او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد علم و خرد آنجا که اوست؟^۱

کی رسد این تخیّلات ما، این خیالات ما، این قدرت‌های ما، این بکش بکش‌های ما به آنجا که او

^۱ منطق الطّیر، ص ۲۶۴.

است؟ خدا را می‌کشانیم این طرف، خدا را می‌کشانیم آن طرف! می‌گوییم: «این اسلام است، این حفظ اسلام است، این واجب است!» این خدا را کشاندن است دیگر! اما فردا که قضیه برمی‌گردد، ضدّ این می‌شود: «اسلام است!»

بیان نمونه‌ای از عدم رجاء به پروردگار

در آن زمانی که ایران با عراق می‌جنگید، بنده خودم با همین گوش‌های خودم شنیدم یک نفر از افرادی که همه‌تان می‌شناسید، این هفته گفت: «حمله به عراق و خارج شدن به سمت مرزهای عراق حرام است و طبق قانون اساسی تجاوز به فلان و این حرف‌ها است»، هفته دیگر همان آقا آمد گفت: «واجب است!» یعنی وقتی صلاح بر این دیدند که وارد خاک بشوند و نفوذ کنند و چه کار بکنند، خودم با همین گوش‌های خودم شنیدم که همین آقا گفت: «واجب است!» بسیار خوب، این همین خدا را کشیدن است دیگر! طناب انداخته‌اند و همین طور می‌کشند؛ امروز می‌کشیم به این سمت، فردا مصلحت به جور دیگر است می‌کشیم به آن سمت! امروز صلاح بر این

است باید به این نحو گفت، فردا صلاح بر این است

باید به فلان نحو گفت!

اینها چه هستند؟ اینها رجاء ندارند، اینها رجاء

به پروردگار ندارند! می‌آییم برای مردم صحبت

می‌کنیم، حرف می‌زنیم، خود ما می‌رویم بالای منبر

داد می‌زنیم: «ای وای، باید برای اسلام این طور کرد،

باید آن طور کرد، علی این طور بود، مظلوم بود، فلان

بود، چه بود، اسلام به سرش این آمده، فلان آمده

و...» بعد خود ما می‌آییم در اعمالمان و در رفتارمان

و در ارتباطاتمان درست ضد آنچه را که بالای منبر

گفتیم عمل می‌کنیم!

می‌گوید: «انسان باید با مردم صادق باشد،

توجیه نباید بکند، خلاف نباید بگوید!» اما خود

همین آقا هزار توجیه می‌کند برای اینکه یک مطلب

خلاف را تثبیت کند! خود همین آقا؛ همین آقای که

عمامه سرش هست! این چیست؟ این به خاطر این

است که آن حقیقتی را که داری بالای منبر می‌گویی،

آن را به عنوان یک اصل مطرح نمی‌کنی، بلکه

به عنوان واسطه مطرح می‌کنی تا پول دریاوری و

زندگی‌ات بگذرد؛ و اگر خیلی وجدان داشته باشی،

به عنوان یک مسئله رفع تکلیف می روی بالا و انجام

می‌دهی! می‌گوید: «به ما گفته‌اند برو این را

بگو!» خب اگر انجام ندهی چه می‌شود؟

آقا جان، تو که الآن داری بالای منبر دادِ سخن

می‌دهی، اگر یک نفر از همان پایین بیاید بگوید: «آقا،

تو خودت هم می‌روی؟» آن بالای منبر چه جواب

می‌دهی؟ چه می‌گویی؟ تو خودت هم به این

حرف‌ها و مسائلی که داری می‌گویی عمل می‌کنی؟!!

می‌گوید: «انسان باید در نیتش صادق باشد، انسان

باید غیر از خدا چیزی را نداشته باشد، انسان

باید...!» بسیار خب، این حرف‌ها حرف‌های

خوب، ولی اگر مسئله بین منافع تو و غیر، دَوَران پیدا

کند، آیا بر این مسئله ایستاده‌ای؟! یا اینکه یک دفعه

نفس شروع می‌کند چرخیدن، شروع می‌کند تأویل،

شروع می‌کند توجیه؛ بعد هم که آدم می‌رود و او را

گیر می‌اندازد، [با خودش می‌گوید]: «یا علی، سریع

فرار کنیم که جا برای پاسخ نگذاریم!» اینها چیست؟

همه دروغ است، همه خلاف است! خلاف، خلاف

است دیگر!

تفسیر بیتی از حضرت حافظ در بیان آزادگی و

قطع تعلق

واقعاً عجب شعری است؛ خدا رحمتش کند:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود *** ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است^۱

هرچه که می خواهد انسان را وابسته کند به غیر او، هر چیزی که می خواهد یک نحوه ربط بدهد بین انسان و بین کثرات، هر چیزی که می خواهد فی الجمله توجهی برای انسان به کثرات بیاورد، از همان اوّل قطع کرده است و آزاد است! دارد، نه اینکه ندارد؛ امّا دل ندارد! نتیجه اینکه: می خواهد برود، فوراً می رود: «خدا حافظ شما، ما رفتیم!» دیگر تعلق ندارد! اگر همه دنیا را به او بدهند، بدهند؛ همه دنیا را از او بگیرند، بگیرند! و علّت هم دارد که إن شاء الله اگر خدا توفیق داد علّتش برای شب بعد باشد.

چرا این طور است؟ آیا دیوانه است؟! آیا احساس ندارد؟! آیا آن افکاری که در دیگران هست در او نیست؟! آیا او قلب ندارد؟! آیا او عواطف ندارد؟! آیا او عقل ندارد؟! بالأخره خوبی، خوبی است؛ جمال، جمال است؛ منافع، منافع است؛ مضارّ،

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۷.

مضارّ است؛ مصالح، مصالح است؛ مصلحت، مصلحت است؛ اما چرا این شخص این طور است؟! [ما در بین خودمان] می‌گوییم: «بنازم همّتش را؛ چه همّتی دارد!» حافظ - رحمة الله عليه - هم می‌فرماید: «غلام همّت آنم...» یعنی بنده همّت و امید آن کسی هستم که در زیر این چرخ کبود از هر چه که رنگ تعلق می‌پذیرد، آزاد است؛ هر چه که می‌آید و می‌خواهد او را قدری از او جدا کند، آزاد است.

حکایت التجاء علامه طهرانی به امام زمان برای

استخلاص از مسئله مرجعیّت

ظاهراً در همان اواخر حکومت امیرعبّاس هویدا، نخست وزیر شاه که بین ایران و عراق صلح شده بود و برای زیارت عراق دو هفته‌ای می‌رفتند، مرحوم آقا هم چون اقامت عراق داشتند، می‌توانستند بیشتر بمانند و ظاهراً یک ماه سفرشان طول کشید. می‌فرمودند:

رفتم نجف و می‌خواستم بروم با آقای خوئی راجع به مسئله هلال و اتفاق افق و عدم اتفاق افق در ترتب شهر، صحبت کنم. گفتند که ایشان در کوفه‌اند. (ظاهراً ایام تابستان بود.) ما رفتیم دیدیم که عجب، مگر می‌توانیم صحبت کنیم! اولاً: ایشان حال حرف زدن ندارند؛ بعد هم این‌قدر نامه برای ایشان آمده که اصلاً ایشان در این نامه‌هایی که برایشان آمده گم شده بودند و همین‌طوری مدام به این نامه‌ها و به این مسائل نگاه می‌کردند. (دقّت کنید، عبارت ایشان این بود!) نشستیم، ایشان سرش را بلند کرد و گفت: «بیه‌به، سلامّ علیکم آقای آقا سیّد محمّدحسین!» بعد عبارت آقای خوئی این بود: «کجایی که بیایی حال ما را ببینی؟ رفتی راحت شدی!»

من اصلاً دیدم نمی‌توانم راجع به این قضیه با ایشان صحبت کنم. بعد رفتم پیش آقا سیّد علی سیستانی (چون با هم هم مباحثه بودند) و به ایشان گفتم: شما برو با آقای

خوئی راجع به قضیّه اشتراک افق بحث کن. (حالا نمی‌دانم ایشان بحث کرد یا نه!)
بعد وقتی که از منزل آقای خوئی آمدم بیرون، رفتم مسجد کوفه و در آن محرابی
که امیرالمؤمنین را در آن محراب ضربت زدند، ایستادم دو رکعت

قضیه چیست؟ یک وقت تصوّر نشود که

[وظیفه است]! آخر همان طوری که خدمتتان عرض

کردم ما می آییم شروع می کنیم به توجیه کردن: «بله،

اینها عمل به تکلیف است؛ اینها جواب مسائل

مسلمین است؛ این کار را نکنم؟!» خودمان را گول

زنیم! آیا آن شخصی که الآن به این مسائل مشغول

است، ربطش با آن مبدأ برقرار است؟! اگر برقرار

است که دیگر نمی گفت: «آقای آقا سید

محمد حسین، رفتی راحت شدی؛ ما به این بلیّه مبتلا

شدیم!» ولی آن آقای که رفت در مسجد کوفه

دو رکعت نماز خواند، قضیه را خوب فهمید. بچه

نبود، آدم عامی هم نبود؛ یک عارف بود و عارف هم

می فهمد مسئله از چه قرار است. گفت: «خدایا، اگر

قرار بر این است که ما [به این بلیّه مبتلا] بشویم، الآن

جان ما را بگیر؛ ما نمی خواهیم!» چرا ایشان این

حرف را می زد؟ چون مسائلی در پیش بود و

می دانست که در سال های آینده چه خواهد شد و چه

^۱ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۴.

مسائلی پیش خواهد آمد!

تعامل پروردگار با انسان براساس میزان رجاء

این شخص که این امید را دارد خدا هم
بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ؛ اجابت می کند. چرا؟ چون راست
می گوید و روی حرفش هم می ایستد، خدا هم
می گوید: «حالا که تو روی حرفت ایستادی، ما هم
روی حرفمان می ایستیم. تو رجاء داشته باش، ما هم
موضع اجابت را داریم؛ تو رجاء نداری، ما هم گِیرت
می اندازیم؛ تو بگرد، ما هم می گردیم! این قدر به
سرت می آوریم و آن قدر کلاه سرت می گذاریم که
این کلاهها روی هم بیاید و به ابر برسد!» و جالب
اینکه تحمّل ثقل این کلاهها را هم به تو می دهیم؛ این
خیلی جالب است! آخر این کلاههایی که سر آدم
می رود سنگین و کمرشکن است، خیال نکنید
[راحت است]؛ ولی جالب اینکه خدا تحمّلش را
می دهد که یک وقت زیر این بار شانه خالی نکنیم و
بار را به مقصد برسانیم!

یک کلاه دیگر سر می‌گذارد، یک مسئولیت
 دیگر، تحملش را هم می‌دهد؛ یک مسئولیت دیگر،
 باز تحملش را می‌دهد، باور کنید! چه جانی؟! عجب
 جانی دارد؟! شش تا مسئولیت دارد باز دنبال
 هشت تای دیگر می‌گردد! آقا، چه خبر است؟!
 می‌گوید: «باید به تکلیف عمل کرد!» بله، تو راست
 می‌گویی! باید به تکلیف عمل کرد! چطور کس
 دیگر باشد می‌خواهی از آن حلقومش دریاوری؟
 حالا که نوبت خودت شده می‌گویی: باید به تکلیف
 عمل کرد؟ خدا هم می‌گوید: «باشد، تحملش را به
 تو می‌دهم!» مدام کلاه روی کلاه تا یک دفعه صدایش
 درمی‌آید: آقا سکتہ فرمودند! یک دفعه صدایش
 درمی‌آید: آقا سرطان فرمودند! یک دفعه صدایش
 درمی‌آید: آقا تصادف فرمودند! دائماً تحمل می‌دهد،
 می‌دهد، می‌دهد و با هر تحملی که می‌دهد یک
 غفلت روی غفلت می‌آورد. اگر تحمل نداشته باشد
 متوجه می‌شود و زنگ خطر به صدا درمی‌آید؛ ولی
 خدا این تحملش را می‌دهد، جاذبه‌هایش را هم به او
 می‌دهد! دائماً غفلت می‌آید روی غفلت تا یک دفعه
 انسان می‌بیند: آخ، آخ، آخ، مگر دیگر اصلاً می‌تواند

بیرون بیاید؟! باز با تمام اینها اگر خدا به او توفیق
بدهد می‌تواند، ولی دائماً این توفیق را از او می‌گیرد
و شروع می‌کند به توجیه کردن: «آقا، دیگر
نمی‌شود! آقا، دیگر کار از ما گذشته است؛ شما به
خود برسید! آقای فلان، دیگر از ما گذشته است؛
شما خودت را دریاب!» یعنی چه که خودت را
دریاب؟! خب خودت هم بیا دریاب! یعنی چه که
گذشته است؟!!

هیچ وقت دیر نیست!

حُر یک ساعت از عمرش باقی مانده بود؛
یک ساعت! در همان یک ساعت خودش را چه کار
کرد؟ دریافت! چه کسی گفته نمی‌شود؟! نه خیر،
دریافت! پس داری گول می‌زنی؛ همین الآن هم
داری دروغ می‌گویی: «آقا، دیگر کار از ما گذشته
است؛ شما دریاب!» داری دروغ می‌گویی؛ این
حرف‌ها نیست! یک دقیقه هم از عمر باقی مانده
باشد، همان یک دقیقه خدا هنوز هست؛ یعنی فعلاً
در این دنیا شصت ثانیه خدا مال تو است! الآن
شصت ثانیه خدا مال تو است؛ آقا، یک ثانیه‌اش

کافی است، شصت ثانیه باز خیلی است؛ چه برسد

که بگوییم: یک ساعت؛ چه برسد بگوییم: یک

سال؛ چه برسد بگوئیم: دو سال و چه برسد
مانند امثال شما که إن شاء الله خدا عمر طولانی توأم
با عافیت عنایت کند. این عافیت را فراموش نکنید
که خیلی مهم‌تر از صحّت است! عافیت یعنی
موقعیتی که مورد رضای خدا است.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال ما را به
تکالیف خود متنبّه کند و دست ما را بگیرد و ما را در
وادی جهل رها نکند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و نهم: عبودیت و تسلیم در
برابر مشیت الهی، ثمره رجاء به پروردگار

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اجابت پروردگار به میزان رجاء انسان

[وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ؛

«به درستی که من می دانم که تو برای افرادی که به تو

امید دارند در [جایگاه اجابت قرار داری و امید آنها

را نا امید نمی کنی. »

عرض شد که طبق قاعده و مقتضای قانون،

می گویند: «به هر مقدار که پول بدهی به همان مقدار

آش می گیری!» پس باید ببینیم که رجاء ما نسبت به

مسائل و معارف و مدارج کمال، در چه حدی است؟

به همان مقدار که رجاء وجود دارد، به همان مقدار

اجابت وجود دارد. بعضی‌ها رجاء و امیدشان فقط رسیدن به مطلوب و حذف همهٔ زوائد و حواشی است؛ بعضی‌ها رجائشان رسیدن به نعمات محبوب و به آثار وجودی محبوب است؛ بعضی‌ها رجائشان به آثار بسیطه و متنازلهٔ محبوب است؛ و همین‌طور رجاء نسبت به امور دنیوی مراتبی دارد که برای هر فرد، آن مرتبهٔ خاصّ به خودش را دارد.

حکایتی در بیان مراتب محبت مُحب نسبت به

محبوب

یک حکایتی است که الآن به ذهنم آمد. می‌گوید: یک مرد جوانی بود که خیلی ادّعای محبت به محبوبه و معشوقهٔ خودش را می‌کرد؛ خیلی زیاد! اشعاری هم می‌خواند:

می‌گفت: اگر دنیا برود یک مواز سر تو کم نشود؛
غیر از تو هیچ چیز در خاطر ما نیست؛ غیر از تو
هیچ چیز در قلب ما نیست؛ غیر از تو چه و از این
حرف‌ها! آن معشوقه هم بالأخره مسئله را با او طی
می‌کرد.

یک روز برای کوه نوردی به بالای کوه رفته
بودند و در جای بلند و پرتگاهی نشسته بودند که او
دوباره شروع کرد از محبوبه خودش تعریف کردن:
«در قلب من غیر از تو قرار ندارد؛ در ذهن من غیر از
تو خاطری نمی‌گذرد؛ در سر من غیر از تو مسئله‌ای
نیست!» معشوقه گفت: «جدی می‌گویی؟» گفت:
«بله!» گفت: «تو چطور به من محبت می‌ورزی و به
من عشق می‌ورزی؟! من یک خواهری دارم که از
من خیلی قشنگ‌تر است، الآن هم او است که دارد
می‌آید!» گفت: «کو؟» سرش را که بلند کرد، آن‌چنان
پس‌گردنش زد که از آن بالای کوه به پایین پرتش

^۱ دیوان هاتف اصفهانی، ص ۹۷:

ای فدای تو هم دل و هم جان *** وی نثار تو هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر *** جان نثار تو چون تویی جانان

کرد!

حالا به راست و دروغ قضیه کار نداریم، به جنبه سنبلیکش و به آن نتیجه‌ای که از این مسئله است کار داریم. واقعاً ما خودمان را بیازماییم، خودمان را بسنجیم که در مدّعی خود نسبت به محبوب و مطلوب حقیقی تا چقدر صادقیم و تا چقدر پا در

^۱ مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۲۸:

بر لب بام یکی عاشق نشست *** دیده بر دیدار آن معشوق بست
محو شد در یار و از خود بی‌خبر *** گفت معشوقش که آن سو کن نظر
بین جمال آن نگار نازنین *** کن تماشا قدرت حُسن‌آفرین
خوبرو گر اوست پس من چیستم؟ *** بلکه او گر هست پس من نیستم
عاشق مسکین نظر آن سو فکند *** تا ببیند آن نگار ارجمند
دست زد معشوقش افکندش ز بام *** گفت: رو رو، عاشقی بر تو حرام
نام عشق و عاشقی بر خود منه *** تو هوسناکی سرت بر خاک نه!

میدان می‌گذاریم؟ تا چقدر؟!

این قضیه کوفه و اهل کوفه و مسائلی که در

آن زمان اتفاق افتاد، اینها فقط یک کوفه نبود؛ الآن

هم کوفه وجود دارد و الآن هم کوفیان هستند! ما در

خودمان این قضیه را جستجو کنیم که ما جزء کوفیان

هستیم یا نیستیم؟!

حکایت مرحوم آقای انصاری و عدم مداوای

مریض طبق مشیت الهی

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه -

استاد اخلاق و مربی و مهذب نفوس، مرد بسیار

بزرگ، مطلع بر مصالح و مفاسد، و مرد حقیقی و

صادقی بود و در عین حال در علوم طبّ قدیم

سر رشته داشته و نسخه می‌داده و برای مرضی همین

ادویه و عقاقیر قدیمی تجویز می‌کرد.

یک روز یکی از دوستان ایشان بچه‌اش

مریض می‌شود و ایشان هم دوا می‌دهد و از قضا این

دوا مؤثر واقع نمی‌شود و مصلحت خدا بر این بوده

که این بچه فوت کند و او فوت می‌کند. نه اینکه بر

اثر دواي ایشان بوده، دواي ایشان او را نکشته است،

بلکه مرض خوب نمی‌شود. مگر حتماً باید هر

دوایی که داده می‌شود تأثیر بگذارد؟ چنین تضمینی به دوا نیست. اگر قرار باشد هر دوایی مؤثر باشد، دیگر کار عزرائیل کساد می‌شود. خدا را خوش نمی‌آید عزرائیل بیکار باشد، بالأخره باید او هم مشغول باشد و جناب عزرائیل هم از بیکاری حوصله‌اش سر می‌رود! جبرائیل ملک علم است، اسرافیل ملک رزق است و میکائیل ملک حیات است، جناب عزرائیل هم ملک قبض روح است و خدا این مسئولیت را به او سپرده است. حالا اگر بیکار باشد، حوصله‌اش سر می‌رود؛ می‌گوید: «خدایا، پس کو؟! امروز در پرونده‌مان اسم کسی را ننوشته‌ای!»

لذا این دواها حکم واسطه را دارند: اذن از طرف او بیاید، این دوا اثر می‌کند؛ اذن از طرف او نیاید، اگر شما به جای یک کپسول یک گونی هم کپسول بخورید فایده ندارد، هیچ تأثیری ندارد! باید دید از طرف او چه مقدر شده و آیا آن جنبه فاعلی به این واسطه اعطا می‌شود یا اعطا نمی‌شود؟ این مسئله است. حالا ما از طیب می‌بینیم، از وسائط می‌بینیم؛

البته بعضی از این تشخیص‌ها هم اشتباه است.

اتفاقاً این دارو مؤثر واقع نشد و این بچّه

هفت هشت ساله فوت کرد و از دنیا رفت.

این شخص آنقدر از این کار متأثر می‌شود که می‌رود محاکم و از دست آقای انصاری به دولت شکایت می‌کند که ایشان بچه ما را کشته است! بنده خدا می‌گوید: «اصلاً چه اشتباهی کردیم که آمدیم داخل خانه این؟ آقا، شما آمدید ما را بردید، می‌خواستید نیابید، این همه دکتر ریخته است، خوب چرا آمدی ما را بُردی؟!» وانگهی، مگر قرار بر این است که اینها کارهایی که انجام می‌دهند همه بر وفق منویات طرف باشد؟ نه، اینها بر وفق تقدیر کار انجام می‌دهند؛ حالا تقدیر بر اِماتۀ این است. بسیار خوب، یک نسخه‌ای می‌دهد، حالا برو این نسخه را بگیر؛ امّا ببین آنجا چه تقدیر شده است.

اجرای دقیق تقدیر الهی، هنر اولیای خدا

بله، اگر تقدیر بر شفا باشد، این نسخه خوب می‌کند؛ ولی اگر تقدیر بر اِماتۀ باشد، آیا ولیّ خدا می‌آید تقدیر را عوض کند؟! اگر عوض کند که دیگر ولیّ نیست، بلکه او شخصی است که در نفس گرفتار است و مسائل را به مقتضای نفس و اهوئیۀ نفسانی انجام می‌دهد؛ دیگر نباید اسمش را ولیّ گذاشت.

هنر یک ولیّ این است که بیاید عیناً و عیناً و عیناً طبق آنچه که اگر خدا از آن مقام تجرّد خود تنازل می‌کرد و به صورت ماده می‌آمد می‌کرد، او هم بیاید این کار را انجام بدهد. اگر خدا از آنجا مجسم بشود و تنازل کند و بیاید پایین و بخواهد نسبت به این امور ظاهر رتق و فتق کند، چه کار می‌کند؟ یکی را شفا می‌دهد، یکی را می‌کشد، یکی را زنده می‌کند، یکی را می‌میراند، یکی را در حیاط می‌زایاند، یکی را سرِ زان می‌برد، برای یکی قرض می‌آورد، برای یکی قرض را اداء می‌کند و همین کارهایی که می‌کند. حالا تنازل نکرده و آن بالا نشسته، ولی آیا قضیه فرقی می‌کند؟! چه فرقی کرد؟!

تمثیلی در یگانگی اجرای مشیت الهی در عالم

مثل اینکه من در اینجا یک کنترل در دستم است؛ حالا یک وقت خودم می‌آیم این دکمه‌ها را می‌زنم و این نوار از این طرف می‌چرخد، بعد دوباره یک دکمه را می‌زنم این نوار از آن طرف می‌چرخد و همه هم می‌بینند؛ اما یک وقت نه، شما در آن اطاق نشسته‌اید و من هم در این گوشه نشسته‌ام و کسی هم مرا نمی‌بیند و با کنترل می‌زنم و این نوار

می چرخد. هر دوی آن یکی است؛ نوار از آن طرف
چرخید، از این طرف چرخید. در صورت اول خودم
را نشان دادم، در صورت [دوم نشان ندادم].

این مسئله از اسرار است که دارم خدمتتان می‌گویم! بروید روی این قضیه فکر کنید، به جاهایی می‌رسید. یک وقت من می‌آیم خودم را نشان می‌دهم و همه می‌بینند؛ یک وقت نه، خودم را نشان نمی‌دهم، این گوشه می‌نشینم؛ ولی هر دو کار یکی است و تفاوت نمی‌کند. بالأخره در هر دو، نوار از این طرف می‌چرخد، از آن طرف می‌چرخد، صدا زیاد می‌شود، صدا کم می‌شود، تند می‌شود، کند می‌شود. ما باید بدانیم که کاری را که یک ولیّ انجام می‌دهد غیر از اجرای همان تقدیر چیز دیگری نیست؛ بیخود چیزی از او نخواهیم، بیخود مدام نیایم بگوییم: «بیا مسئله را این طرف بکن، آن طرف بکن!» [بدانید که برای این مسائل هم] پیش مرحوم آقا می‌آمدند!

اصرار جاهلانۀ مردم از اولیای الهی در برابر

مشیت پروردگار

این را که خدمتتان عرض می‌کنم، الآن سالبه به انتفاء موضوع است، چون الآن ولیّ وجود ندارد؛ ولی منظور من چیز دیگر است. منظورم تصحیح افکار خودمان است؛ این برای ما مهم است، حالا چه

ولیّ باشد یا نباشد. فکر باید تصحیح بشود؛ فکر که تصحیح شد دیگر بود و نبودِ ولیّ یکی است و فرقی نمی‌کند.

مدام نیایم بگوییم: «آقا، کار دست شما است.» نه خیر، کار دست ما نیست؛ نه بنده و نه غیر بنده! هیچ چیز نیست و هیچ کار دست ما نیست. زورمان به خدا نمی‌رسد می‌آیم یقه بیچاره را می‌گیریم! اگر راست می‌گویی برو آن طرف، برو یقه‌اش را بگیر دیگر! آن بالا خدا ایستاده، برو بگو: «خدایا، باید بچه من را حتماً شفا بدهی!» اما به تو چه می‌گوید؟ می‌گوید: «برو پی کارت!» بگو: «خدایا، باید حتماً قرض من را اداء کنی!» می‌گوید: «برو طبق مسیر ظاهر انجام بده.»

بنده خودم نشسته بودم و شاهد بودم که می‌آمدند پیش آقای حدّاد و اصرار می‌کردند: «آقا، مأمور مالیات می‌خواهد به حجره ما بیاید؛ عنایتی بفرمایید که اینها نبینند!» یعنی مأمور بیاید و به جای این بضائع و به جای این اُمتعه و اُقمشه - آن شخص قُمّاش داشت - گاه و یونجه ببیند، چون به گاه و

یونجه دیگر مالیات نمی‌بندند. آقای حدّاد هم سرشان را پایین می‌انداختند. دوباره می‌گفت: «آقا، بدهید دیگر؛ دعا بدهید!» ایشان باز

سرشان را پایین می انداختند. دوباره ایشان را در محذور قرار می دادند تا اینکه می فرمودند: «إن شاء الله خداوند عنایتی بکند!» و آن شخص هم می آمد و چیزی هم نمی دید و می رفت.

آیا این برای او درست بود؟! نه، برای او درست نبود. شاید مأمور مالیات بیاید و بخواهد مالیات بگیرد و این برای شما درست باشد. حالا من نمی خواهم بگویم مالیات بدهید؛ نه، هر چیزی جای خود دارد؛ ولی صحبت در این است که ما می خواهیم تقدیر و مشیت خدا را برگردانیم.

مرحوم حاج حسن علی نخودکی اصفهانی - رحمة الله عليه - مرد بسیار بزرگی بود، ولی ایشان اهل عرفان نبود؛ از بیاناتش پیدا است که اهل عرفان نبود. اهل ریاضت بود، اهل مجاهده بود، اهل مراقبه بود، متهجد بود، اهل ذکر بود، اهل ورد بود، مرد بزرگی بود، اینها همه به جای خود محفوظ، ولی مسئله عرفان چیز دیگری است! خود ایشان هم می گفت: «اگر عرفان می خواهید، نجف پیش سید علی قاضی بروید.» این را خود ایشان به افرادی که

راجع به مسئله عرفان مراجعه می‌کردند، اعتراف می‌کرد که خلاصه اهلش نیست.

کاری نبود که ایشان نتواند بکند؛ از طیّ الأرض گرفته، از طیّ السّماء گرفته، از خلق ابدان گرفته، از اّماته گرفته، از اّحياء گرفته! مرحوم آقا شیخ حسن علی نخودکی مرده زنده می‌کرد. قبر ایشان هم در همین صحن عتیق و صحن بزرگ در حرم امام رضا علیه السّلام است.

انصراف از امام علیه السّلام به غیر، یعنی قافیه را باختن!

من از سابق معمولاً وقتی که حرم می‌آیم، یک ساعت، نیم ساعتی می‌روم در همین درگاه‌های دوّرح صحن می‌نشینم. یک بار که ما مشهد بودیم و روبه‌روی پنجره فولاد نشسته بودیم، چند تا مخدّره - که ظاهراً معلوم بود از طهران آمده بودند و خلاصه می‌خواستند هم برای زیارت بیایند و هم برای تحقیق - از دور ما را دیدند و نمی‌دانم چطور شد که پیش ما آمدند.

آمدند آنجا و گفتند: «آقا، سلام علیکم!»
گفتم: «علیکم السّلام.» گفتند: «آقا، می‌دانید قبر

آقا شیخ حسن علی نخودکی کجا است؟» گفتم: «قبر

امام رضا اینجا است!»

یک نگاه به من کردند: «عجب، ما چه می‌گوییم، این چه جوابی می‌دهد!» گفتند: «آقا، ببخشید ما سؤالمان این بود و منظور ما آقا شیخ حسن علی نخودکی است!» گفتم: «من هم منظورم امام رضا است!» گفتند: «شما قبر ایشان را نمی‌دانید کجا است؟» گفتم: «من قبر امام رضا را می‌دانم اینجا است!» اینها دیدند که نه، مثل اینکه ما یک خرده مشاعرمان را از دست داده‌ایم و خلاصه با ما [به نتیجه نمی‌رسند]. دیگر خدا چشم ما را کور کرده و عقل را از ما گرفته است؛ چه کار می‌شود کرد! گفتند: «خیلی ببخشید!» و خدا حافظی کردند و رفتند.

وقتی که مشهد می‌روید در این فکرها نباشید که این طرف و آن طرف بروید؛ فقط امام رضا و بس! این طرف و آن طرف رفتن، قافیه را باختن است! در جایی که امام رضا هست، دیگر انسان نباید ذهنش را به جایی ببرد؛ اگر ببرد باخته است!

نقد مؤلف بر مرحوم نخودکی اصفهانی

من در همین کتابی که آقازاده مرحوم حاج حسن علی نخودکی اصفهانی - رحمة الله علیه - راجع به ایشان تألیف کرده‌اند یک حکایتی دیدم.

البته مطالب بسیار خوب و مفیدی هم در آن هست؛
مطالبی است آموزنده، مُعَبَّر و محلّ اعتبار و قابل
توجّه. ایشان مردی بوده که در مسیر خودش مرد
پخته‌ای بوده است؛ البته در مسیر خودش، نه در
[مسیر عرفان]! از جمله مواردی که خب محلّ تأمل
است اینکه در آنجا دارد:

ایشان بیرون مشهد در باغی بودند که شبی در
نیمه‌های شب احساس می‌کنند که ظاهراً سارق
می‌خواهد وارد باغ و ساختمان‌ها بشود. آن شخصی
که در آنجا بود به مرحوم آقا شیخ حسن علی
می‌گوید: «آقا، یک عنایتی کنید تا این همان‌جا در جا
خشک بشود، چوب بشود، آهن بشود، یک بلایی
سرش بیاید تا پایین بیفتد و داخل نیاید.» در آن منزل
تفنگ بود. ایشان می‌گویند: «در این منزل تفنگ
هست؛ خب شما تفنگ را بردار و تیر در کن تا
سر و صدا بشود و او برود. وقتی که تفنگ هست،
خدا این تفنگ را وسیله قرار داده و باید از این وسیله
استفاده کرد.»

تا اینجای حرفشان خوب است و مطلبی

نیست. ذیلی دارد که آن ذیلش محلّ تأمّل است! بعد
می‌گویند: «اگر تفنگ نبود، آن‌موقع ما تکلیف
دیگری داریم و ممکن

است دعا کنیم که این به یک نحو دیگری

بشود.^۱»

اینجا ما حرف داریم! چرا؟ چه کسی گفته

وقتی که تفنگ نیست، شما باید دعا کنید که این

چوب بشود، یا یک دفعه از آن بالا به پایین پرت

بشود؟! نه، اگر شما قدرت دارید باید بلند شوید

بیاید دفاع کنید؛ اگر ندارید بنشینید سر جایتان!

دیگر دعا کردن و چوب شدن و از آن بالا برگشتن و

سر و کله بیچاره شکستن، این مسیر عرفا و مسیر

عرفان نیست. مسیر عرفان می گوید: «طبق ظاهر

عمل کن. بسیار خوب، زور داری [برو جلو؛ نداری

بنشین]!»

سیره عملی امام حسین علیه السلام در روز

عاشورا در راستای تقدیر الهی

امام حسین در روز عاشورا چه کار کرد؟ آمد

طبق ظاهر عمل کرد. گفت: «تا وقتی که زور دارم و

در بازو قدرت دارم، دفاع می کنم؛ وقتی که قدرتم

^۱ رجوع شود به نشان از بی نشانها، ص ۷۰.

تمام شد، بگیرید بکشید!» اما نیامد بایستد تا دشمن
بیاید به او حمله کند؛ نه خیر! گفت: «این طور هم
نمی‌ایستیم؛ بلکه زره می‌پوشیم، شمشیر دست
می‌گیریم، دفاع می‌کنیم و تا جایی که می‌توانیم
پدرتان را هم درمی‌آوریم؛ وقتی نتوانستیم، آن موقع
دیگر تکلیف دیگری است.»

جن آمد برای یاری امام حسین، حضرت
قبول نکرد؛ ملائکه آمدند، حضرت فرمودند: «بروید
پی کارتان، دنیا دست من است؛ آمده‌اید به یاری
من؟! تمام مُلک و ملکوت دارد به سر انگشت من
می‌چرخد؛ می‌خواهید بیایید من را یاری کنید؟!»
البتّه به آنها که نگفت، در دلش گفت، این زبانِ حال
است و ما هم داریم زبانِ حال امام حسین را
می‌گوییم. می‌گوید: «تمام مُلک و ملکوت به [اراده
من است]، آن قدرتی هم که در تو هست من دارم به
تو می‌دهم؛ آن وقت تو می‌خواهی بیایی به من کمک
کنی؟!»

^۱ رجوع شود به الهدایة الكبرى، ص ۲۰۶؛ کامل الزیارات، ص ۸۳؛ الأملی،
شیخ صدوق، ص ۶۳۸؛ مدینه معاجز الأئمة، ج ۴، ص ۶۰؛ الکافی، ج ۱،
ص ۲۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰؛ روضة الشهداء، کاشفی، ص ۴۳۱.

چرا امام حسین امام است؟ چون دارد به ظاهر

عمل می‌کند؛ طبق تکلیف! امام

حسین در روز عاشورا نقشه جنگی ریخته بود و قضیه همین طوری نبود. اولاً دور خیمه‌ها را خندق کنده بودند و در آنجا آتش افروخته بودند که کسی نتواند بیاید. فقط یک راه بود که آن یک راه هم با اصحاب خود حضرت مسدود شده بود. طناب‌های خیمه‌ها را به نحوی قرار داده بودند که اسب نتواند از اینها عبور کند و به خیمه برسد. در روز عاشورا وقتی که عمر سعد فرمان حمله داد که بیایند و یک مرتبه کار را تمام کنند، وقتی آمدند نگاه کردند، یک مرتبه بیهوشان برد! گفتند: «عجب، چه نقشه‌ای ریخته است که اصلاً راه نفوذ ما را بسته است! این اصحاب از دیروز تا الآن اصلاً داشتند خندق می‌کنند!» راه نفوذ فقط منحصر به آن قسمتی بود که اصحاب ایستاده بودند که دیگر در آنجا عمر سعد دستور تیراندازی داد و در همان وهله اول [بیش از] سی نفر از اصحاب امام حسین با تیراندازی لشکر عمر سعد افتادند.^۱

^۱ مأخوذ از: وقعة الطف، ص ۲۰۵ و ۲۲۷ و ۲۲۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۵ و ۹۶ و ۱۰۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۱، با قدری اختلاف در مصادر.

خب حالا امام حسین بگوید: «چون ما دیگر داریم کشته می شویم پس ولش کن، همین طور روی زمین می نشینیم تا بیایند سرمان را ببرند!» نه خیر، این طوری نیست. الآن خدا به شما فکر و قدرت داده است؛ خدا می گوید: «بیا خندق بکن. شما این خندق را باید بکنی، طناب خیمه را باید این طوری کنی؛ حالا تقدیر من بر شهادت تو است، بماند! من تقدیری دارم و به جای خودش هم انجام می شود، اما تو هم باید طبق آنچه را که من در طریق ظاهر تقدیر کرده‌ام، به همان کیفیت عمل کنی.»

در اینجا نکات خیلی عجیبی نهفته است: اینکه مقام جمع چطور در یک سالکِ باقی ظهور پیدا می کند؟ دیگر در اینجا است که هر کدام که بهتر و متقن تر بتوانند جمع بین این دو مرحله را بکنند، از نقطه نظر بقا قوی ترند!

مضرّات دنیوی و اخروی عدم تسلیم در برابر

مشیت الهی

بسیار خب، حالا شما می آیی از زیر بار مالیات فرار می کنی و پانصد هزار تومان مالیات را

نمی‌دهی؛ دو روز دیگر، یک هفته دیگر یک مرتبه

بچه می‌خورد زمین پایش

می‌شکند و باید ششصد هزار تومان پول عمل
بدهی؛ صد هزار تومان هم روی آن! فکر این را هم
کرده‌ای؟ فکر این را که نکرده‌ای! شما تصوّر نکنید
که مسائل [گتره است]. از این قبیل مسائل خیلی
داریم. یا حتّی بگوییم این هم انجام نشود و بعداً یک
ضرری متوجّه نشود، امّا همین قدر که شما در این
مطلب ماندید، برای شما کافی است! و چه بسا این
مطالبی که پیش می‌آید، مقدّمه برای دفع یک ضرری
است که ممکن است بعد انجام بشود. آیا ما به اسرار
غیب اطلاع داریم و می‌دانیم که چه سرّی هست؟!
نداریم دیگر! اگر اطلاع داشتیم، همان آقای که
می‌آمد از آقای حدّاد دعا می‌خواست برای اینکه
پانصد هزار تومان مالیات ندهد، خودش فردا اصلاً
می‌رود درب اداره مالیات و می‌گوید: «آقا، بیا این
پانصد هزار تومان را بگیر!» اگر مطلع باشد و اگر
بداند که این مبلغ برای چه مسئله‌ای تقدیر شده و در
اداء این قضیه چه مضارّی از او دفع می‌شود، خوب
مگر دیوانه است ندهد؟! ولی این دیگر هنر نیست،
چون می‌دانی دیگر! حالا تو نده تا ببینی چه به سرت

می آید! آن وقت اینها می آمدند و می ماندند.^۱

خصوصیت افراد صادق و راجی در مسیر

پروردگار

اما افرادی که از نقطه نظر رجاء و همت و امید به مطلوب در مرتبه صدق قرار دارند، آنها خودشان برای جریان عالم تقدیر پیش قدم می شوند. ببینید چقدر فرق است! اصلاً اگر قضیه بخواهد انجام نشود، می آید می گوید: «آقا، چرا مسئله ای انجام نشده است؟! چرا مشکلی پیش نیامده است?!» برای جریان نظام عالم تقدیر، خود آن افراد جلو جلو می آیند و تقاضا می کنند و دست آن استاد کامل را برای نحوه تربیت باز می گذارند، نه اینکه مدام دستش را ببندند! به قول آقای حدّاد: «تا می خواهیم گوششان را بگیریم، صدایشان درمی آید.»^۲ خب ما هم شل می کنیم. اینجا مدام دست بستن است، آنجا مدام پیش قدم می شود، مدام تقاضا می کند، مدام

^۱ دیگر مسئله به اینجا کشیده شد، ولی عیب ندارد. در شب های ماه رمضان، شخصی می گفت: «آقا، این فقرات خیلی طول می کشد!» گفتیم: «ما اصلاً شب های ماه رمضان می آییم حال کنیم؛ بنشینیم، حرف بزنیم! حالا مطلب از این طرف و آن طرف می رود خیلی اهمّیت ندارد و مهم نیست.»

^۲ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۰۰؛ روح مجرد، ص ۵۵۷.

برایش می آید.

یک بار من داشتم با مرحوم آقا صحبت می کردم، گفتم: «حافظ گفت.» ایشان گفتند: «بگو: فرمود! "گفت" یعنی چه؟!» جناب خواجه فرمود:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق *** هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم^۱

این غم‌هایی که دارد می آید، با خودش مبارک‌باد را دارد می آورد! ظاهرش غم است، ولی در باطنش خدا می گوید: «مبارک باشد!» خدا برای تو این را آورد. دوباره دوّمی می آید؛ مبارک باشد! از خدا بخواهیم که این مبارک‌بادها که می آید خودش تحملش را هم بدهد. به قول خواجه که می فرماید: «زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت!»^۲ علی‌کلّ حال، مطلب و مسئله این است.

البتّه ما فعلاً در مقام این طرف قضیه هستیم؛ یعنی فعلاً داریم مسائلی را که راجع به این کفه و راجع به این قسمت است عرض می‌کنیم، ولی از

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

^۲ همان، غزل ۱۱۱:

زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت *** کآن که شد کشته او نیک‌سرانجام افتاد

الآن هم به شما بگویم: یک وقت ما را یأس نگیرد، حالا آن قسمت را هم می‌آییم می‌گوییم؛ غصه نخورید! رحمت خدا، مرحمت خدا، سعه خدا، آن حُسن ظنّ به خدا، اینها هم جاهای خودش را دارد که إن شاء الله عرض می‌کنیم؛ ولی فعلاً از این نقطه می‌خواهیم مطلب قدری در اینجا باز شود و کیفیت فکر و آن ایدئولوژی سلوکی انسان نسبت به مسائل عالم تقدیر، قدری تصحیح شود تا اینکه ببینیم آن طرفِ مطلب و آن طرفِ قضیه چه خبر است؟ این طرفِ مطلب و قضیه این است و به این کیفیت است.

تفاوت برخورد افراد با اولیای الهی در مواجهه

با تقدیر پروردگار

می‌آمدند پیش مرحوم آقا و از ایشان سؤال می‌کردند: «آقا، این کار را بکنیم یا نکنیم؟» می‌گفتند: «بله، نظر ما این است که بروید این کار را بکنید.» یا اینکه استخاره می‌کردند و می‌رفتند و اتفاقاً قضیه بر خلاف مطلوبشان و بر خلاف نیت و توقع از آب درمی‌آمد، نه بر خلاف واقع! آن وقت چه می‌گفتند؟ بنده خودم شنیدم که داشتند می‌گفتند:

«اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم این‌طوری

نمی‌شد!» جان من، خب مشورت نکن!

یادم است یک مورد ازدواج بود که گفتند:

«اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم، این زن گیرمان

نمی‌آمد که خلاصه پدرمان را در بیاورد!» حالا شاید

هم بنده خدا خوب بوده، ولی با اخلاق این نساخته

است. یا می‌گفتند: «اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم،

فلان عمل را انجام نمی‌دادیم و فلان معامله را

نمی‌کردیم تا در این معامله ورشکست بشویم و ضرر

بکنیم!» مگر انسان حتماً باید در هر معامله‌ای سود

کند؟! چه کسی گفته است؟! کجا نوشته که انسان

باید در هر معامله‌ای ربح کند؟! کجا نوشته که انسان

در هر راهی که در پیش می‌گیرد [باید سود کند]؟!!

من به یاد دارم یکی از رفقا که سنش حدود

۲۳ یا ۲۴ سال بود برای من تعریف می‌کرد و

می‌گفت: «خود مرحوم آقا به من فرمودند: ”شما باید

ازدواج کنید.“» در حالی که آن شخص قصد ازدواج

نداشت. بعد جالب اینکه حتی مورد ازدواج را هم

خود مرحوم آقا تعیین کرده بودند که: «با این مورد

ازدواج کنید.» و آن شخص نقل می‌کرد و می‌گفت:

«من خودم می‌دیدم که این ازدواج به سرانجام نخواهد رسید!» و همین‌طور هم شد؛ یعنی می‌گفت: «از اوّل برای من مشخص بود که این مسئله این‌طور است.» در عین حال اصلاً و ابداً هم هیچ اعتراضی نکرده بود؛ خوش به حالش!

- باید ازدواج کنی!

- بسیار خوب.

- ما این مورد را هم برای شما در نظر گرفته‌ایم.

- بسیار خوب.

- در عین حال هم بعداً این قضایا پیش می‌آید!

- بسیار خوب.

- بعد هم مسئله ناهنجار می‌شود.

- آن هم بسیار خوب.

همه‌اش «بسیار خوب!» خب مسئله‌ای انجام

نشده است. مگر حتماً باید دو نفر

که ازدواج می کنند خدا عمر نوح را هم به آنها بدهد؟! نه خیر آقا، یکی از آنها إن شاء الله زودتر از آن یکی می میرد، آن یکی از پشت بام پرت می شود، آن یکی سرطان می گیرد، آن یکی سگته می کند، هزار تا مسئله و هزار تا قضیه پیش می آید. هیچ بنا نیست بر اینکه زن و شوهر که ازدواج می کنند هر دو با هم در یک لحظه بمیرند و هر دو را هم در یک قبر دفن کنند؛ نه آقا، شوهر زودتر می میرد، زن می ماند و إن شاء الله خوشبخت می شود. زن می میرد، إن شاء الله شوهر خوشبخت می شود. منظورم این نیست که اوّل بدبخت بود؛ منظورم خوشبختی روی خوشبختی است. هر دو با هم می میرند، هر دو با هم زنده اند. این دیگر مسئله تقدیر است.

وقتی یک نفر زمام امور خودش را به دست امام علیه السلام یا به دست ولیّ و استاد سپرده است، دیگر نباید به عواقب این مسئله نگاه کند که چه خواهد شد؟ عواقب از امور عارضی و امور ظاهری است؛ این عواقب می آید و می رود، تبعاتی می آید و می رود. خوب حالا اگر به دست استاد نمی سپرد هزار سال عمر می کرد؟ نه آقا، آجر می افتاد بر سرش

و می‌مرد دیگر! قضایا تفاوتی نمی‌کند. یا فرض کنید
اگر به دست استاد می‌داد و از او راهنمایی
می‌خواست، این دیگر عمر نوح را می‌کرد و
اوّل خوشبخت بود؟! نه آقا جان، همه هشتشان گرو
هجده‌شان است! این طرف بدو، آن طرف بدو!

نعمت خداوند به طالبین مسیر الهی

خدا نعمتی را که به طالبینِ راه خودش و
متعلّقین به ذیل عنایات خودش عنایت کرده، این
است که دل آنها را متوجّه خودش کرده است؛ این
چیزی است که دیگر جایی پیدا نمی‌شود، وِإِلَّا
مسائل در این عالم گاهی صعود دارد، گاهی نزول
دارد، فراز دارد، نشیب دارد، شُلُکُن دارد، سفت‌کن
دارد، مَضِيقَه دارد، سعه دارد، صِحَّت دارد، مرض
دارد؛ اینها همه چیست؟ قضایایی است که هست و
این مسائل انجام خواهد شد. این آب در این نهر و
رودخانه همین‌طور می‌رود و ما هم نمی‌توانیم جلوی
جریانش را بگیریم. کاری را که ما می‌کنیم این است
که خودمان را با جریان این نهر وفق بدهیم؛ این مهم
است، وِإِلَّا این عالم می‌آید و همین‌طور می‌گذرد.

لزوم چشم پوشیِ شخصِ راجی از جمیع

مظاهر در مسیر پروردگار

پس بنابراین اگر شخصی رجاء به او دارد، دیگر غیر او را نباید در دل خود راه بدهد. دیگر از مظاهر جمالیهٔ پروردگار نباید در این قضیه خلط کند؛ چه این مظاهر، مظاهر دنیویّه باشد یا حتی اخرویّه باشد. لذا مرحوم آقا در دستورات سلوکی و مقدماتی خودشان به افراد می فرمودند:

از هرچه غیر از او است چشم را ببند و در این راه هرچه دادند. طيّ الأرض دادند، دادند؛ ندادند، ندادند؛ طيّ السماء و قدرت بر بعضی از تصرّفات دادند، دادند؛ ندادند، ندادند؛ اصلاً سالک نباید فکرش را حتی لحظه‌ای [در این مسائل] بیاورد؛ حتی لحظه‌ای!

چرا؟ چون آن مسئله اطمینان و حالت طمأنینه‌ای

که با حضور او برای سالک پیدا می شود، به هیچ چیز قابل عوض نیست؛ به هیچ چیزی! امروز به بعضی از دوستان می گفتم که مسئله از این قرار است.

عاقبت خسارت بار توجه به کثرات و عدم قطع

تعلّقات

چندی پیش ما قضیه‌ای دیدیم از بعضی از همین افراد که اهل حال و اهل تهجد و اهل مراقبه و اهل این مسائل هستند، ولی تفکرشان و امیدشان و همّتشان در این دنیا در توجه به سلسله معلولات بود،

نه سلسلهٔ علل؛ به سلسلهٔ مسببات بود، نه به سلسلهٔ اسباب؛ به سلسلهٔ متأثرات بود، نه به سلسلهٔ مؤثرات؛ و به دنبال تهجد، به دست آوردن بعضی از علوم، بعضی از قدرت‌ها، ادراک بعضی از خفایا و سرائر و اشراف بر بعضی از امور غیبی بودند. خب حالا قضیه چه شد؟ شصت سال، هفتاد سال از سنّ یک شخص بگذرد و کاری را که او الآن می‌تواند بکند این است که اگر مثلاً نیتی در یک شخص هست، این توجه بکند و با یک سری وسائل و یک سری کارها و مراجعهٔ به نفس و خصوصیات که دیگر شرح و بیانش خیلی زیاد است، در بعضی از توجهات بفهمد که الآن این شخص چه نیتی کرده است! نمی‌خواهم بگویم اینها غلط است؛ نه، درست است، اسراری هست، در همین خود بدن هم اسراری است، در ارتباط بین نفس و بدن هم اسراری است که اینها را خیلی‌ها نقل کرده‌اند. بسیار خوب، حالا فهمید، خب بعدش چه؟!!

من باب مثال شما نیتی در ذهنتان کرده‌اید
- إن شاء الله همه‌اش نیت‌های خوب است - که وقتی
می‌خواهید به منزل بروید، هدیه‌ای بگیرید و برای
مخدّرات و اهل بیت ببرید. بالأخره خوب است که
انسان در عید یا شب‌های ماه رمضان هدیه‌ای ببرد و
باعث تنوّع، فرح، شادی و سرور بشود؛ اینها همه
خوب است و همه تبعات و آثار خیر دارد. منظور
این است که وضع، وضعیّت مناسبی خواهد شد؛
یک وقت فکرتان جایی نرود. فرض کنید که شما
این نیت را کردید، خب حالا بنده متوجّه بشوم که
شما یک‌هم‌چنین نیتی کرده‌اید، چه اثری دارد؟ چه
به من می‌دهند؟ هیچ! نفعش را شما برده‌اید و به من
چیزی نمی‌دهند!

نفس مطمئنّه، عامل قطع تعلّقات

حالا بعد از یک زمان و بعد از یک مدّت،
وقتی که انسان توجّه می‌کند و این شخص را مقایسه
می‌کند با فردی که اصلاً در این مسائل نبوده و ذهن
خودش را در تمرکز در یک جهت و رسیدن به او و
معرفت او و عبودیّت او قرار داده بدون

حشو و زوائد و بدون این مسائل جانبی، اثرش چه است؟ اثرش این است که یک ناراحتی که پیدا می‌کند، دیگر سه سال از کارهایش دست می‌کشد، سه سال برایش تشویش است، چهار سال برایش تشویش است؛ اما مرحوم آقا تا همان روز آخر مشغول نوشتن است، تا همان روز آخر مشغول تألیف است، تا همان روز آخر مشغول مطالعه است، تا همان روز آخر مشغول تتبع است. چرا؟ چون نفس آرام است. می‌گویند: «آقا، فردا می‌میری!» می‌گوید: «خب می‌میریم که می‌میریم! فعلاً مطالعه‌مان را بکنیم؛ این مطالعه برای امروز است.»

مرحوم آقا نمی‌دانستند که فردا فوت می‌کنند؟! مثل همین چراغ که من دارم می‌بینم، ایشان هم می‌دید که فوت می‌کنند! من پسرشان هستم دیگر، ولی اصلاً یک نفر به اندازه سر سوزنی متوجه شد که چه قضیه‌ای در پیش است؟ ابداً!

بنده خودم شاهد بودم و آن شب در بیمارستان بالای سر ایشان بودم. ایشان سه ساعت بعد فوت می‌کنند، ولی با همه می‌خندید، با همه شوخی می‌کرد، قاه‌قاه می‌خندید. در سی‌سی‌سی‌یو به

ایشان می‌گفتند: «آقا، خنده برای شما ضرر دارد.»

می‌فرمودند:

«عجب، عجب، ضرر دارد!» اصلاً انگار نه انگار
که [مرگ نزدیک است]. این برای چیست؟ چون
این نفس مطمئن است، این نفس به مرتبه اطمینان
رسیده است. آقا، مردن شوخی نیست! شوخی
است؟ دیگر پرونده تمام است!

آن شب که شنیدم [ایشان بستری شده است]،
از طهران رفته بودیم؛ وقتی مرحوم آقا ما را دیدند:
«سلام علیکم، حال شما؟ احوال شما؟ خوش
آمدید.» اصلاً آن چنان مسئله غلط انداز بود که ما
می گفتیم: «ایشان إن شاء الله دو سه روز هستند و بعد
هم می آیند منزل.» ولی بعد آن یک ساعت آخر قضیه
به یک نحوه دیگری شد که خود ما هم متوجه شدیم.
مسئله این طوری است! چرا؟ چون آن
تعلقات که باید در این مدت حیات از کثرات کنده
بشود و به آن وحدت تعلق بگیرد، آن تعلق در این
مدت حیات کنده نشده است، بلکه رسیدن به بعضی
از مسائل بر این تعلقات اضافه کرده است،
در حالی که راه سلوک و عرفان، راه قطع تعلقات
است، نه اضافه کردن تعلقات؛ ولی آن راه، راه تعلق
است و تعلق را به کثرات زیاد می کند. کثرات که فقط

نان و پنیر نیست، بلکه کثرات پرداختنِ به غیر از او است؛ این کثرات است. هر چه که موجب بشود نفس به غیر او دلخوش بشود، این می شود کثرت!

تفاوت مقتضیات نفسانی انسان در سنین

مختلف

الآن در تألیفات و تعریف‌هایی که می‌کنند می‌گویند: «عمر نان و سرکه می‌خورد!»^۱ تو نان و سرکه می‌خوردی برای چه؟ برای اینکه مردم را گول بزنی! اگر راست می‌گویی دست از خلافت بردار! یا تعریف می‌کنند می‌گویند: «فلان شخص خیلی شخص عابد و زاهدی است و دیگر به دنیا توجه ندارد؛ غذایش فقط نان و پنیر است.» اینکه می‌گویید: «توجه ندارد» یعنی چه؟! دنیای او در سنّ هشتاد سالگی و هفتاد سالگی و شصت سالگی همان دنیای بچه است در سنّ ده سالگی و همان دنیای جوان است در سنّ بیست سالگی و همان دنیای جوان است در سنّ سی سالگی! همان است،

^۱ رجوع شود به تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۶۹۴ - ۷۰۵.

شکلش عوض می‌شود.

یک بچه وقتی که می‌خواهد بازی کند چه کار می‌کند؟ باز هم صد رحمت به بچه که اصلاً نفس ندارد! یک جوان بیست ساله، سی ساله در تفکراتش و در عالم ذهنش چه می‌گذرد؟ همین پرداختن به لذات و امور دنیا و شهوات و امثال این مسائلی که طبعاً برای او است. اگر من باب‌مثال به او بگویند: «آقا، ما به تو ریاست می‌دهیم، ریاست یک کشور را به تو می‌دهیم، ولی زن به تو نمی‌دهیم!» می‌گوید: «برو آقا، من ریاست را می‌خواهم برای چه؟ برای اینکه به منافعش برسیم؟ به من یک میز بدهند بگویند: "برو پشتش بنشین"؟! من صد سال نمی‌خواهم! به من ده تا بیست تا [از آنچه می‌خواهم] بدهید، ریاست نمی‌خواهم بدهید!» می‌گوید دیگر! اگر به یک جوان سی ساله بگویند: «فلان علم را به تو می‌دهیم که بدانی در پشت این کوه چه خبر است یا در صد سال پیش چه بوده است»، می‌گوید: «من اینها را می‌خواهم چه کار کنم؟ من می‌خواهم به مطالبی برسیم که الآن با مقتضیات

نفس من تطبیق می کند و اینها آن مطالب نیست.»

اما یک مردی که به سنّ شصت سال و هفتاد
برسد، دیگر آن لذّاتی که به مقتضای دوران شباب
است برای او معنا ندارد؛ بخواهد هم دیگر نمی تواند!
آنجا مقتضیات نفس به یک مرحله دیگری برمی گردد
و به طور دیگری تطوّر پیدا می کند. آن مقتضیات
چیست؟ ریاست، ارادت، اشراف بر اموال و أعراض
و نفوس، اطاعت و انقیاد خلق! این اقتضای نفس در
آن موقع است. برای او یک بار پشت میز نشستن از
هزار مرتبه بهترین غذا را خوردن لذّتش بیشتر است!
اگر هم بخواهد غذا بخورد، دل درد می گیرد؛ اصلاً
نمی تواند بخورد! این جناب عمر که نان و سرکه
می خورد، نه به خاطر زهد بود و نه به خاطر اینکه از
دنیا گذشته بود. اگر راست می گویی و از دنیا
گذشته ای بیا خلافت را دست حقّش بسپار، دست
مردش بسپار! چرا نمی سپاری؟! اینها کلک و حقّه
سوار کردن سر مردم است!

برای افراد کوتاه بین که عقلشان به چشمشان
است و مسائل و حقایق را از دریچه احساس نگاه

می‌کنند، اینها مفید است! می‌گویند: «ببینید، فلان

کس نان و پنیر

می خورد! بله، در خدمت ایشان رفتیم دیدیم نان
و پنیر می خورد؛ این دیگر اصلاً به دنیا تعلق ندارد.»
این شخص به دنیا تعلق ندارد؟!!

یا می گویند: «رفتیم و فلان کس را دیدیم که
در یک اطاق محقری و در کنج کذا بود!» اصلاً برای
آن شخصی که دارد ریاست می کند، قصر معنا ندارد؛
قصر چیست؟! می گوید: «من را در یک اطاق
سه در چهار بگذارید، ولی حکومت به دست من
باشد، اطاعت خلق به دست من باشد، انقیاد مردم
به دست من باشد!» هزار بار این لذت از لذت یک
جوان و از لذت یک مرد و افرادی که در سن بچه‌ها
هستند بالاتر است.

این لذات و این تعلقات، تعلقاتی است که
نفس را در مرتبه کثرات متوقف می کند، نگه می دارد
و نمی گذارد بیاید بالا! همین قدر که ببیند بر نفوس
إشراف دارد و یا یک شخص نیت بکند نیتش را
می خواند، همین قدر که ببیند قدرت دارد و می تواند
در طرفة العینی از این شهر به آن شهر برود، این دیگر
کلاه سرش رفته است تا کجا! این قدرتی را که در

خودش می بیند و احساس می کند، این چیست؟
کثرات است! خودش نان و پنیر می خورد، درست
است؛ ولی قدرت دارد دست ببرد و از زیر تشک
اسکناس های هزار تومانی دریاورد! او می تواند این
کار را بکند، نه اینکه نتواند، و انجام هم نمی دهد،
نه اینکه انجام بدهد؛ حالا آنهایی که خوش هستند
انجام نمی دهند، ولی آنهایی که نه، انجام می دهند!

خدا از معامله و بده بستان انسان با او خوشش

نمی آید!

هستند افرادی که بتوانند دست ببرند و مس
را به طلا تبدیل کنند، ولی این که این قدرت را دارد
و می گوید: «من می توانم این کار را انجام بدهم»، او
را گیر انداخته است! اگر به او بگویند: «حالا بیا این
را بده»، ببین می دهد یا نمی دهد؟ خدا می گوید: «این
قدرتی که داری، این قدرت را بده دیگر! مگر
نمی گویی: این قدرت از خدا است؟! مگر خودت
بالای منبر نمی گویی: آقا، همه از خدا است؟!
خودت می گویی؛ خب حالا بده دیگر!» می گوید:
«حالا این را بدهم به جایش چه؟» خدا می گوید:
«دیگر هیچ چیز؛ خب بده! اینها مال من است، حالا

بده به من! ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ

تُؤَدُّوْا أَلَّ اَّمْنَتِ اِلَى اَهْلِهَا^۱. این قدرت را
 من به تو دادم، خودت هم داری بالای منبر می گویی،
 یک عمری هم روی منبر سر مردم را با این حرفها
 کلاه گذاشتی، خیلی خوب، حالا نوبت خودت شده،
 می گوئیم: آقا، این قدرتی که الآن داری و [مس را]
 طلا می کنی، این قدرت را به اهلش بده، به خدا بده!»
 می گوید: «خب به جایش چه؟» خدا می فرماید:
 «به جایش هیچ چیز! به جایش همین: یک بنده خدا
 بشو!» می گوید: «نه نمی شود، باید چیزی جایش
 بیاید!»

اینکه «باید چیزی جایش بیاید» اِنْ شَاءَ اللّٰه
 بماند برای شب بعد که انسان چه نیّتی باید داشته
 باشد و در ارتباط با خدا چگونه باید باشد. به شما
 بگوئیم: خدا از معامله خوشش نمی آید، خدا از
 بده بستان خوشش نمی آید!

ظاهراً دیگر وقت هم گذشته و خیال می کنم
 رفقا خسته شده اند. چه کنیم که حرفهایی که

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۵۸. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۸۷:

«تحقیقاً خداوند شما را امر می کند به اینکه امانت ها را به سوی صاحبان آن
 برسانید!»

فرموده‌اند، همه شیرین است و حلاوت دارد و مطابق با فطرت است، ولی:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم^۱

علّت خسران انسان چیست؟

واقعاً ما هر گوشه قضیه را و هر جای زاویه

مسئله را می‌گیریم، می‌بینیم که نهایت قضیه این

است که انسان یا باید به آن حقیقت مسئله و حقیقت

توحید که عبودیت صرف و حذف همه شوائب و

جوانب و آثار وجودی و کثراتی است برسد، یا اینکه

قضیه را باخته و دچار خسران شده است!

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۲

افرادی که در این زمینه زحمت کشیدند، سعی

کردند، تلاش کردند، رنج بردند، ولی رنجشان به ثمر

نرسیده است و خیال می‌کنند کار خوب انجام

داده‌اند! اینها همه درست؛ اما همین که دیگر سرشان

را پایین در قبر گذاشتند، نکیر و منکر می‌آیند چه

^۱ گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵.

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۳:

«بگو (ای پیامبر)، آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان

زیان‌بارتر است؟! * آنان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه

تحصیل زندگانی پایین‌تر و پست‌تر گم شده است، درحالی که خودشان

می‌پندارند که از جهت کار و کردار، نیکو عمل می‌نمایند!»

می گویند؟ آنها می گویند: «معرفت چقدر است؟»
 آیا می گویند: «طیّ الأرض داشتی یا نداشتی؟» به
 جان شما قسم، نکیر و منکر چنین سؤالی نمی کنند!
 إن شاء الله اگر رفتید و خودمان هم [رفتیم] یعنی
 همه مان [رفتیم، می بینیم]! اینکه می گویم
 «إن شاء الله»، یعنی خوب جایی است؛ خیلی جای
 خوبی است، خیلی عالی! إن شاء الله به رحمت خدا
 برویم، در رحمت خدا برویم که هیچ چیزی معاوضه
 با آن ندارد!

سؤالات نکیر و منکر در قبر از امور حقیقی، نه

اعتباری

الآن دارم به شما می گویم: وقتی رفتیم آنجا
 از جمله سؤالاتی که اینها نمی کنند یکی این است که
 طیّ الأرض داری یا نداری؟ آیا در این دنیا اشراف و
 اطلاع بر نفوس داشتی یا نداشتی؟ این سؤالها را
 نمی کنند؛ بنده همه شان را دیده ام و از آن سؤالاتی که
 می کنند اطلاع دارم که چه سؤالاتی می کنند. سؤال از
 چه می کنند؟ سؤال می کنند: «**مَنْ رَبُّكَ**؛ خدای تو
 کیست؟ **مَنْ إمامك**؛ امامت را شناختی؟» امام زمان
 را شناختی یا نشناختی؟ این امام زمان که حیّ بود

منتها از چشمت غائب بود، چقدر نسبت به این امام
زمانت معرفت داشتی؟ معرفت امام زمان، همین
معرفت شناسنامه‌ای بود که مادرش نرجس خاتون و
پدرش امام حسن عسگری است؟ همین کافی است
یا نه؟! چقدر خودت را در ولایت امام زمان قرار
دادی؟ دارم به شما می‌گویم که این جزء سؤال‌ها
هست! وقتی که می‌خواهند کنکور بروند، اول
چه کار می‌کنند؟ سؤال‌ها را می‌خوانند. حالا من هم
سؤال‌ها را به شما می‌گویم تا راجع به این سؤال‌ها
برویم خودمان را آماده کنیم.

می‌گویند: «**مَنْ رَبُّكَ**؛ خدای تو کیست؟»

«**مَنْ رَبُّكَ**» یعنی چه؟ یعنی چقدر

آمدی در میدان؟ چقدر به آن معرفت نزدیک شدی؟ از قرآن سؤال می‌کنند! چقدر قرآن خواندی؟ می‌گوییم: طبق دستور روزی یک حزب قرآن خواندیم و زود تمام کردیم و گذاشتیم روی طاقچه! بسیار خوب، عیب ندارد، خوب است، بد نیست؛ ولی چقدر به معانی قرآن توجه کردی؟ آیا تا به حال با خودت فکر کرده‌ای که این قرآن بر تو نازل شده است؟ آیا تا به حال فکر کرده‌ایم که این آیات مربوط به تک‌تک ما است؟ [بدانید که] از این سؤال می‌کنند! راجع به امام - امام معصوم - سؤال می‌کنند که امامت را شناختی یا نه؟ امام زمان خودت را چقدر شناختی؟ اینها سؤالاتی است که می‌کنند! از راه سؤال می‌کنند، از طریق سؤال می‌کنند، از صلۀ رحم سؤال می‌کنند، از معاشرت سؤال می‌کنند، از حُسن خُلق سؤال می‌کنند.^۱ اینها سؤالاتی است که

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۳۸:

«عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي الْبِلَادِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «يُقَالُ لِلْمُؤْمِنِ فِي قَبْرِهِ: مَنْ رَبُّكَ؟» قَالَ: «فَيَقُولُ: اللَّهُ. فَيُقَالُ لَهُ: مَا دِينُكَ؟ فَيَقُولُ: الْإِسْلَامُ. فَيُقَالُ لَهُ: مَنْ نَبِيُّكَ؟ فَيَقُولُ: مُحَمَّدٌ. فَيُقَالُ: مَنْ إِمَامُكَ؟ فَيَقُولُ: فُلَانٌ...»»

ترجمه: «امام کاظم علیه السلام فرمود: "به مؤمن در قبرش گفته می‌شود: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: الله پروردگار من است. می‌گویند: دین تو چیست؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: پیامبر تو کیست؟ می‌گوید: محمد.»

و منکر برای کنکور ما نگه داشته‌اند و ان شاء الله
امیدواریم که نمره خوبی بیاوریم.

خداوند متعال ما را در همه امور موفق کند و
بیش ما را نسبت به حقایق بیش از پیش بگرداند! ما
را در تحت ولایت امام زمان علیه السلام [نگه داشته
و] از عنایات و الطاف آن حضرت هر لحظه بر ما
بیارد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

می‌گویند: امامت کیست؟ می‌گوید: فلانی» (محقق)
الکافی، ج ۳، ص ۲۳۹:

«... وَ يَدْخُلُ عَلَيْهِ فِي قَبْرِهِ مَلَكَا الْقَبْرِ وَ هُمَا قَعِيدَا الْقَبْرِ مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ فَيُلْقِيَانِ فِيهِ
الرُّوحَ إِلَى حَقْوَيْهِ فَيَقْعِدَانِهِ وَ يَسْأَلَانِهِ فَيَقُولَانِ لَهُ: مَنْ رَبُّكَ؟ فَيَقُولُ: اللَّهُ.
فَيَقُولَانِ: مَا دِينُكَ؟ فَيَقُولُ: الْإِسْلَامُ. فَيَقُولَانِ: وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟ فَيَقُولُ: مُحَمَّدٌ.
فَيَقُولَانِ: وَ مَنْ إِمَامُكَ؟ فَيَقُولُ: فُلَانٌ....»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: ... و دو فرشته قبر، منکر و نکیر که
همنشینان او در قبرند بر او داخل قبر می‌شوند. سپس روح او را تا کمرش
باز می‌گردانند و او را می‌نشانند و از او می‌پرسند: پروردگار تو کیست؟
می‌گوید: الله پروردگار من است. می‌گویند: دین تو چیست؟ می‌گوید:
اسلام. می‌گویند: پیامبر تو کیست؟ می‌گوید: محمد. می‌گویند: امام تو
کیست؟ می‌گوید: فلانی» (محقق)

التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص ۲۱۳:

«... ثُمَّ يَسْأَلَانِهِ فَيَقُولَانِ: مَنْ رَبُّكَ وَ مَا دِينُكَ وَ مَنْ نَبِيُّكَ وَ مَنْ إِمَامُكَ وَ مَا
قَبْلَتُكَ وَ مَنْ إِخْوَانُكَ؟...»

ترجمه: «سپس از او می‌پرسند: پروردگار تو کیست و دین تو چیست و
پیامبرت کیست و امامت کیست و قبله تو چیست و برادران تو چه کسانی
هستند؟» (محقق)

مجلس هفتم: رابطهٔ رجاء و امید با انتظار

فرج

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِبَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ.^۱

«به تحقیق من به این مطلب رسیده‌ام که تو برای امیدواران در جایگاه اجابت قرار داری، و کسانی که یأس بر آنها عارض شده است و طلب رسیدن به مطلوب در آنها دیگر به سستی و خاموشی گراییده، تو به فریاد آنها خواهی رسید.»

ملازمت حقیقت رجاء با طلب و پیگیری

نسبت به مسئله رجاء در شب‌های گذشته

مطالبی خدمت رفقا عرض شد که حقیقت رجاء با

طلب و پیگیری ملازمت دارد. کسی که [می‌گوید]

رجاء دارد، ولی پیگیری امر و مسئله را نمی‌کند،

رجاء ندارد و دروغ می‌گوید! کسی که امید دارد که

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

به سفر زیارتی مشرف بشود، بلند می شود به دنبال
تهیه مقدماتش می گردد؛ اگر در منزل بنشیند و بگوید
که إن شاء الله خداوند هرچه قسمت کرد، او رجاء
ندارد! خب خداوند قسمت کرده است دیگر، بلند
شو بیا بیرون؛ ولی باز می گوید: «نه، هرچه

خداوند قسمت کرد.» اما برای به دست آوردن دو هزار تومان پول نمی‌نشیند در خانه بگوید: «خداوند هرچه قسمت کرد»، بلکه بلند می‌شود بیرون می‌آید. دو روز که بنشیند وقتی ببیند جیبش خالی شد، دیگر روز سوّم با سر و صدا و غُر زدن مخدّرات مکرّمات - خدا نصیب کسی نکند - مجبور است چهار نعله از خانه بیرون بزند: «ای داد، ای هوار، نان نداریم؛ ای هوار، گوشت نداریم؛ ای هوار، پول نداریم؛ آخر به تو هم مرد می‌گویند؟! اگر می‌خواستی این طور باشی چرا زن گرفتی?!» از این مطالبی که کم و بیش برای ما نقل می‌شود. إن شاء الله که اینها همه شوخی است، جدّی نیست! خب حالا باز هم بنشیند در منزل و بگوید: «می‌نشینم إن شاء الله خدا می‌رساند»؟! نه اینجا نمی‌شود؛ اینجا مجبورش می‌کند که به هر کیفیتی بیاید بیرون و بالأخره اجبار انسان را از خانه بیرون می‌آورد.

مہجوریّت عرفان در حوزہ نجف و مصائب

علامہ طہرانی در آن حوزہ

یک قضیہ الآن یادم آمد، نمی‌دانم برای رفقا

گفته‌ام یا نگفته‌ام. مرحوم آقا در نجف که بودند یک وضعیت خاصی داشتند. طبعاً ایشان از آنهایی که در نجف بودند شهریه نمی‌گرفتند، یعنی حتی یک قران نگرفتند! و در یک نواری که ایشان صحبت کرده‌اند، در آنجا فرموده‌اند:

ما با آن وضعیتی که داشتیم و به عرفان و ذکر و امثال‌ذلک معروف شده بودیم، قطعاً اگر از آقایان شهریه می‌گرفتیم شهریه ما را قطع می‌کردند!^۱

یعنی به جرم متابعت عرفان و به جرم به خود مشغول بودن؛ این جرم است دیگر! عین صحبت ایشان الآن موجود است و ما مقداری از این مطالب را آورده‌ایم؛ دیگر نمی‌شود بیاورد! بله، مرحوم آقا آن زمان خیلی سکوت می‌کردند!

اگر شب تا صبح به هرّ و کِرّ و غیبت و تهمت گذشته بشود، این مسئله‌ای نیست! اگر چند ماه به تهمت بگذرد، به غیبت بگذرد، به نمّامی بگذرد، به سخن‌چینی بگذرد، به عمل خلاف شرع بگذرد، هیچ اشکالی ندارد و سهم امام علیه السّلام از شیر مادر

^۱ رجوع شود به سالک آگاه، ص ۶۷.

حلال‌تر است؛ ولی اگر یک شخص بخواهد به خودش، به کار خودش، به ذکر خودش، به فکر خودش، به مراقبهٔ خودش مشغول باشد، با هر کسی ننشیند، با هر کسی صحبت نکند، به کار خودش مشغول باشد و اوقات خودش را به بطالت نگذراند، این شخص صوفی است، این شخص درویش است و مهدور الدّم و باید شهریه‌اش را قطع کرد و او را بیرون کرد و حوزه را از وجود یک‌هم‌چنین شخصی پاک کرد! تعجّب نکنید؛ این را که خدمتتان عرض می‌کنم مسائلی است که اتّفاق افتاده است!

الحمد لله! بالأخره امیرالمؤمنینی هم هست، یکی دو روزی صبر می‌کند، وقتی که دیگر تحمّلش تمام بشود، با همان شمشیری که عمرو بن عبود را با آن شمشیر دو نصف کرد و با همان شمشیری که مَرَحَبَ خیبری را انداخت، با همان شمشیر می‌زند حوزهٔ نجف را زیر و رو می‌کند و دیگر دیّاری را باقی نمی‌گذارد! تا کی؟ تا اینکه دو مرتبه خودش از همان شاگردانی که خودش می‌خواهد بیاورد؛ از همان افرادی که مورد رضای خودش هستند بیاورد

و از همان فضلا و شاگردانی که بیایند و امیرالمؤمنین را ترویج کنند، نه هوای نفس را! بیایند امیرالمؤمنین را برای مردم شرح بدهند، به اندازه سعه‌شان و به اندازه فهمشان. چه کسی می‌تواند بیاید علی را توضیح بدهد؟ چه کسی می‌تواند بیاید امیرالمؤمنین را شرح بدهد؟ دیگر غیر از حسرت و غیر از خسران چیزی برای انسان باقی نمی‌ماند! همین‌طور حسرت بر انسان بماند؛ مگر امکان دارد؟!

چه چیزی علی را علی کرد؟

چندی پیش یک بنده خدایی آمده بود از بعضی از ناراحتی‌های عائلی خودش گلایه می‌کرد که دیگر خلاصه جان ما به لب رسیده است و تحمل ما تمام شده است. من در بین صحبت‌هایی که برایش داشتم، این مطلب را به ایشان گفتم: ببین آقا جان، به هر اندازه که پول بدهی آتش می‌گیری! اگر شما توقع داشته باشی که کنار نهر آب روی تخت روان بنشینی و ملائکه مقرب، غلمان و حورالعین شما را باد بزنند و بعد هم هر از چند دقیقه‌ای یک سینی از شربت خوش‌گوار خدمتتان تقدیم بشود و شما را به انواع فواکه پذیرایی کنند و در ضمن یک

نماز شبی هم بخوانید و به حساب

خودتان یک «یا الله» و «یا هو» و یونسیّه و چیز

دیگری هم بگویید و برسید، نه اینها کفایت نمی کند!

گفتم که ما امیرالمؤمنینی شنیده ایم، امّا اینکه این

امیرالمؤمنین چه شد که علی شد، خب این را

نشنیده ایم یا شنیده ایم و توجّه نکرده ایم!

گفتم: می دانید امیرالمؤمنین چرا علی شد؟

نمی خواهم بگویم آن نمازها و آن ضجّه ها و آن

گریه های در نخلستانش برای امیرالمؤمنین مفید

نبوده که ابودرداء می گوید:

نصف شب آمدم و دیدم که صدایی در نخلستان می آید. حرکت کردم آمدم بیرون و همین طور رفتم تا دیدم علی است که دارد نماز می خواند و همین طور با خدا مناجات و راز و نیاز می کند. یک مرتبه دیدم صیحه ای زد و افتاد و دیگر از حال رفت! رفتم دیدم بدن سرد است مثل چوب خشک و تکان نمی خورد. طلوع فجر بود، آمدم دم خانه حضرت و در زدم، حضرت زهرا بیرون آمد، به فاطمه گفتم: چه نشسته ای که قضیه این طور شد! گفت: «این کار هر شبش است، به امشب مربوط نیست!»^۱

اینها به جای خودش محفوظ، امّا آنچه علی را

علی کرد صرفاً و تنها این نمازها نبود؛ آنچه علی را

علی کرد این بود که بنشیند و ببیند زنش را جلوی

چشمش دارند تگّه تگّه می کنند و دستور به شمشیر

نداشته باشد، بلکه دستور به سکوت داشته باشد؛

این، علی را علی می کند. همان علی که در مسجد

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۹:

«... فَقَالَتْ [فاطمة الزهراء سلام الله علیها]: "هِيَ وَ اللهُ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ الْعَشِيَّةَ الَّتِي تَأْخُذُهُ مِنْ حَشِيَّةِ اللهِ...»

مدینه گردن خالد بن ولید را فقط با دو انگشت - نه بیشتر - بگیرد و او را به حال خفگی بیندازد،^۱ آن وقت این دو تا که آمدند دم در و منزل را آتش زدند، اینها چه جایی داشتند و چه ارزشی داشتند که علی ساکت بنشیند و هیچ نگوید؟! این که هیچ، بعد هم بیایند طناب بیندازند به گردش

و خودش را بکشند و او هم همین طور نگاه کند! خب یک کاری کن؛ نه، نمی شود!^۲ اصلاً شما می توانید یک هم چنین مسئله ای را باور کنید؟!!

ولی به جای خودش، در آنجایی که باید [کاری کند]، آنجا مسئله فرق می کند: وقتی حضرت زهرا از دنیا می رود، این عمر یک دفعه رگ تدین و قرابتش به رسول خدا گُل می کند و یادش می آید که با رسول خدا قرابت دارد و پدر زن رسول خدا است. می گوید: «فاطمه چه شد؟»

- فاطمه را دفنش کردیم تمام شد!

- چه؟! بیخود کردید دفنش کردید؛ بنده باید

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

^۲ رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۸۶۴؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳.

بیایم به او نماز بخوانم! این حرف‌ها نیست!

حالا می‌خواهد بیاید به او نماز بخواند؟! یک

قبر ساختگی در قبرستان بقیع درست کرده بودند،

آمد آنجا و به افراد گفت که بیاید این قبر را بشکافید

و جنازه را دریاورید که خلیفهٔ مسلمین می‌خواهد

نماز بخواند! دختر رسول خدا دفن بشود و ما نماز

نخوانیم؟!!

امیرالمؤمنین آمد آنجا ایستاد، شمشیرش را

هم درآورد صاف گذاشت روی زمین و گفت: «هر

کسی می‌تواند بیاید این قبر را بشکافد و [دختر

رسول خدا] را بیرون بیاورد!» چند نفر آمدند؟ همه

رفتند عقب!!

۲

^۱ دلائل الإمامة، ص ۱۳۶:

«... فَبَلَغَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، فَخَرَجَ مُغْضَبًا قَدْ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ، وَدَرَّتْ أوداجُهُ وَ عَلَيْهِ قَبَاؤُهُ الْأَصْفَرُ الَّذِي كَانَ يَلْبَسُهُ فِي كُلِّ كَرِيهَةٍ، وَ هُوَ يَتَوَكَّأُ عَلَى سَيْفِهِ ذِي الْفَقَارِ، حَتَّى وَرَدَ الْبَقِيعَ، فَسَارَ إِلَى النَّاسِ مَنْ أَنْذَرَهُمْ، وَ قَالَ: هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَدْ أَقْبَلَ كَمَا تَرَوْنَهُ، يُقْسِمُ بِاللَّهِ لَئِنْ حَوَّلَ مِنْ هَذِهِ الْقُبُورِ حَجْرًا لَيَضَعَنَّ السَّيْفَ فِي رِقَابِ الْأَمْرِيْنَ. فَتَلَقَّاهُ عُمَرُ وَ مَنْ مَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ، وَ قَالَ لَهُ: مَا لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ، وَ اللَّهُ لَنَنْبِشَنَّ قَبْرَهَا وَ لَنُصَلِّيَنَّ عَلَيْهَا. فَضْرَبَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَام) بِيَدِهِ إِلَى جَوَامِعِ ثَوْبِهِ فَهَزَّهُ ثُمَّ ضْرَبَ بِهِ الْأَرْضَ، وَ قَالَ لَهُ:

”يَا ابْنَ السُّودَاءِ، أَمَا حَقِّي فَقَدْ تَرَكْتُهُ مَخَافَةَ أَنْ يَرْتَدَّ النَّاسُ عَن دِينِهِمْ، وَ أَمَا قَبْرُ فَاطِمَةَ فَوَ الَّذِي نَفْسُ عَلِيٍّ ←

← بِيَدِهِ لَئِنْ رُمَتْ وَ أَصْحَابُكَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ لِأَسْقِيَنَّ الْأَرْضَ مِنْ دِمَائِكُمْ، فَإِنْ شِئْتَ فَأَعْرِضْ يَا عُمَرُ.“

فَتَلَقَّاهُ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، بِحَقِّ رَسُولِ اللَّهِ وَ بِحَقِّ مَنْ فَوْقَ الْعَرْشِ إِلَّا خَلَيْتَ عَنْهُ، فَإِنَّا غَيْرُ فَاعِلِينَ شَيْئًا تَكْرَهُهُ.

چرا همان دم در نیامد این کار را بکند؟ یا

وقتی که می‌خواستند بیایند از او بیعت بگیرند، چرا
آن موقع شمشیرش را نیاورد بگذارد در مسجد مدینه
و بگوید: حالا هر کسی می‌تواند بیاید در این مسجد!

قال: فَخَلَّى عَنْهُ وَ تَفَرَّقَ النَّاسُ وَ لَمْ يَعُودُوا إِلَى ذَلِكِ.»

ترجمه: «[پس از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام بدن حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را شبانه و مخفیانه دفن نمود، چون مردم هنگام صبح مطلع شدند بسیار تأسف خوردند...؛ والیان امر گفتند که زنانی بیایند و آن چهل قبری را که در بقیع برای مخفی ماندن قبر حضرت زهرا کنده بودند نبش قبر نمایند و بدن حضرت را بیابند تا بر آن نماز گذارند و قبرش را زیارت نمایند] چون خبر این سخن به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، غضبناک و با چشمانی برافروخته و سرخ بیرون آمد، رگ‌های گردنش بیرون زده بود و قبای زرد رنگش را که در جنگ و شدائد در بر می‌کرد پوشیده بود و بر ذوالفقارش تکیه زده بود تا در بقیع وارد شد. شخصی نزد مردم رفت و ایشان را بیم داد که: این علی بن ابی طالب است که این چنین و با این حال بدینجا آمده است و سوگند می‌خورد که اگر یک سنگ از این قبرها از جایش تکان بخورد این شمشیر را بر گردن امرکنندگان [بدین عمل] خواهد زد! در این حال عمر با اصحاب خود به نزد حضرت شتافت و گفت: ”تو را چه شده است ای ابا الحسن؟! به خدا قبرش را می‌شکافیم و بر جنازه‌اش نماز می‌خوانیم!“

حضرت امیر با دست خود او را از لباسش گرفت و تکانی داد و بر زمین کوفت و به او فرمود: ”ای پسر زن سیاه‌چهره، من [در ماجرای خلافت] از حق خویش گذشتم؛ زیرا ترسیدم مردم مُرتد شوند و از دین برگردند! ولی به خدا سوگند که اگر تو و یارانت بخواهید درباره قبر فاطمه عملی [و اهانتی] انجام دهید، زمین را از خونتان سیراب می‌سازم؛ پس اگر می‌خواهی از این عمل منصرف شو!“

پس ابوبکر نزد حضرت شتافت و گفت: ”ای ابا الحسن، تو را به حق رسول خدا و آن خدایی که بر فراز عرش است سوگند می‌دهم که او را رها کن؛ هرگز آنچه تو نمی‌پسندی انجام نمی‌دهیم!“

پس حضرت او را رها نمودند و مردم نیز متفرق شدند و دیگر به این جریان بازنگشتند.» (محقق)

یک نفر می تواند بیاید دیگر!

می توانست، نه اینکه نمی توانست؛ اما نکرد!

این، علی را علی کرده است. اگر یک میلیاردم این

مسائل نصیب ما بشود، دیگر عرش و فلک و ملک و

همه را

می‌خواهیم به هم بریزیم: «ما چه کردیم؛ چه کاری از ما ساخته شد؛ چه چیزی از ما درآمد!»
حالا بقیه مسائل و بقیه کارهایش بماند؛ مطالبی که اصلاً برای افراد قابل فهم نیست و باور نمی‌کنند، یعنی از شدت تعجب و از شدت ناباوری اصلاً مسئله واقعی تاریخی را رد می‌کنند!

عمر چند سالش بود؟ شصت سال سنش بود دیگر؛ یک مرد شصت ساله، آن‌هم با این وضع و با این اوضاع آمده پیش امیرالمؤمنین: «یا علی، باید دخترت کلثوم را به من بدهی!» یک مرد شصت ساله با ریش سفید؛ حالا به سایر مسائالش کار نداریم. اصلاً می‌شود یک‌هم‌چنین قضیه‌ای را باور کرد؟! حضرت فرمودند: «آخر اینکه نمی‌شود من بیایم او را به تو بدهم؛ اصلاً قبول نمی‌کند!» می‌گوید: «من این حرف‌ها سرم نمی‌شود؛ باید این دختر را راضی کنی!» حضرت می‌گویند: «اگر راضی نشد چه؟» می‌گوید: «بشود یا نشود! اگر می‌دهی، می‌دهی؛ و الاً به جرم دزدی اعلام می‌کنم فردا بیایند دست را

بُرنند! «حالا دوباره اینجا یک قضیّه دیگر پیش می‌آید. امیرالمؤمنین دوباره می‌تواند فردا وقتی که اعلام می‌کند، این شمشیر را دریاورد و بگذارد زمین: «حالا هر که می‌آید بیاید دستم را بُرد!» می‌تواند یا نمی‌تواند؟ آن وقت بینیم کدام فرد می‌تواند بیاید به امیرالمؤمنین فقط چپ نگاه کند؛ حالا جلوتر نه! بلند می‌شوند می‌روند از دور و یک کیلومتری با دوربین نگاه می‌کنند و نمی‌آیند جلوتر که یک وقت [ضربه‌ای نخورند]! اما این امیرالمؤمنین باز اینجا هم باید ساکت بنشیند!

اصلاً این قضیّه این قدر عجیب است و

این قدر وقیح است و این قدر شرم‌آور

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۳۴۶ و ج ۶، ص ۱۱۵؛ فضائل الصّحابة، احمد حنبل، ج ۲، ص ۷۷۵-۷۷۷؛ الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۳۳۸-۳۴۰؛ العقد الفرید، ج ۷، ص ۹۷؛ نسب قریش، ص ۳۴۹؛ جمهرة نسب قریش، ج ۲، ص ۷۸۲؛ تاریخ الطّبری، ج ۴، ص ۱۹۹ و ۲۰۰؛ الإستیعاب، ج ۴، ص ۱۹۵۴-۱۹۵۶؛ الكامل فی التّاریخ، ج ۴، ص ۱۲؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۸۴ و ۲۸۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۳۰۴؛ السّرائر، ج ۳، ص ۶۳۷.

است که الآن افراد نمی‌توانند قبول کنند و می‌گویند: «آقا، این قضیه دروغ است!» در حالی که این قضیه تاریخی است.^۱ خیلی‌ها که نمی‌توانند رد کنند، من شنیده‌ام که می‌گویند: «امیرالمؤمنین یک جنیه‌ای را به صورت دخترش درآورد و آن را تزویج کرد.»^۲ اگر یک جنیه را بیاورد تزویج کند و به ازدواجش درآورد که هنر نیست؛ این که نشد! خوب اصلاً امیرالمؤمنین یکی را خلق کند؛ او که می‌تواند خلق کند. مثلاً یک انسانی را خلق کند و بگوید: «بیا برو او را بگیر!» ما چه می‌فهمیم! یا هزار جور تصرف کند، یا اصلاً این قضیه را از ذهن این مردک بیرون بیاورد؛ این را نمی‌تواند؟! این که دیگر کمترین کاری است که همه انجام می‌دهند؛ بچه‌های این راه می‌توانند این کار را انجام بدهند؛ این که دیگر مسئله مهمی نیست که یک محبتی را در بیاورد. یک میلی را از یک شخص بیرون کشیدن، این یک کار عادی

^۱ جهت اطلاع بر ادله اثبات مسلم بودن این قضیه در تاریخ، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹۶ - ۳۰۵.

^۲ رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۲۵ و ۸۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ ملاذ الأخیار، ج ۱۳، ص ۳۱۲؛ مرآة العقول، ج ۲۰، ص ۴۲ و ۴۳.

است؛ خیلی عادی! اما این امیرالمؤمنین باید ساکت باشد و ببیند که بله، اگر به او ندهد اینها می آیند دستش را می بُرند! و این دختر با او ازدواج کرد و یک پسری آورد به نام زید^۱ که الآن زید بن عمر نوّه خود امیرالمؤمنین است.

ما همین‌طور یک چیزی می‌شنویم: «به‌به، چقدر علی خوب بود؛ چقدر علی آدم از خود گذشته‌ای بود!» اما اگر یک خُرده بخواهیم وارد در مطلب بشویم و نسبت به مسئله جلو بیایم، می‌گوییم: «آقا، اصلاً نخواستیم و نمی‌خواهیم؛ اصلاً جلوی قضیه نیایم و جلوتر نیایم!»

علت تأکید بر انتظار فرج در روایات

رجاء باید با عمل توأم باشد و اینها لازم و ملزومِ همدیگر هستند. آن شخصی که

^۱ رجوع شود به الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۰۱؛ الثقات، ابن حبان، ج ۲، ص ۱۴۴؛ نسب قریش، ص ۳۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۲۸.

امیدوار است، کسی است که به دنبال مطلوب است. چرا این همه در روایات داریم که انتظار فرج ثواب دارد؟^۱ یا در بعضی از روایات است: «**أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ**؛ بالاترین عمل انتظار فرج است.»^۲ بالاترین کاری که یک شیعه امام زمان می تواند انجام بدهد انتظار فرج است!^۳ انتظار فرج یعنی چه؟ یعنی همین طور شب های جمعه دعای کامل تشکیل بدهیم و بگوییم: «**يَا بِنَ الْحَسَنِ، عَجَلْ عَلَيَّ ظُهُورِكِ**»؟! آیا این است؟! بعد هم که از داخل منزل و مسجد بیرون می آییم، راه بیفتیم در خیابان ها و هر کاری که دلمان می خواهد بکنیم؛ این شد انتظار فرج؟! آیا انتظار فرج این است که صبح ها برویم دعای ندبه و صدای خود را به «**يَا بِنَ الْحَسَنِ**» و «**عَجَلْ عَلَيَّ ظُهُورِكِ**» و «ای حُجَّةَ بِنِ الْحَسَنِ

^۱ رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۳ و ۱۷۴؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۷ و ج ۲، ص ۶۴۴ - ۶۴۷؛ کفایة الأثر، ص ۲۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲ - ۱۵۰.

^۲ کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۴.

^۳ کفایة الأثر، ص ۲۸۱:

«**قَالَ [الإمامُ محمد بن عليّ الجواد] عليه السّلام: "أَفْضَلُ أَعْمَالِ شِيعَتِنَا أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ."**»

ترجمه: «امام جواد علیه السّلام فرمود: "بهترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است."» (محقق)

کجایی؟» و «بیا این مشتاقانت را بین چطور ضجّه می‌زنند!» و امثال اینها بلند کنیم، اما بعد وقتی که سرِ کارمان می‌رویم هزار تا تهمت به این و آن بزنیم؟! آیا این می‌شود انتظار فرج؟! آیا انتظار فرج این است که امید به آمدنِ امام زمان داشته باشیم و این امید فقط در مخیلهٔ ما خطور کند، ولی هیچ اثری در عمل ما نگذارد؟!!

تمثیلی در باب انتظار و آمادگی برای فرج

وقتی که رفقا و دوستان می‌آیند و ما خطبهٔ عقد می‌خوانیم، معمولاً اگر حالی داشته باشیم می‌گویند: «آقا، چند دقیقه‌ای راجع به زندگی نصیحتی بکنید.» بنده بارها عرض کرده‌ام و معمولاً به همهٔ آنها این حرف را زده‌ام و می‌زنم که:

زندگی خود را جوری درست کنید که اگر الآن امام زمان آمد زنگ خانهٔ شما را فشار داد و گفت: «سلام علیکم، می‌خواهم چند دقیقه‌ای بیایم و چای بخورم»، رویتان بشود امام زمان را بیاورید؛ نه اینکه تلویزیون در آنجا روشن و صدای موسیقی

همه جا را گرفته باشد، آن وقت حضرت را هم دعوت می کنیم: «بفرمایید با همین موسیقی بنشینید جای بخورید!» امام زمان هم صد سال پایش را در یک هم چنین خانه ای نخواهد گذاشت!

یا نه اینکه حضرت بلند شود بیاید در منزل و ببیند بساط شطرنج پهن است و نشسته اند دارند قمار بازی می فرمایند! [نعوذ بالله] امام زمان می گوید: بنده هم می آیم می شوم نفر سوّم!! درست است؟! الحمدلله، همه چیز دیگر درست شد!

کاری کنیم که اگر حضرت آمد و گفت: «امروز دلم خواسته است چند دقیقه بیایم منزل شما و یک سرّی بزنم؛ حال شما چطور است؟ چه درسی می خوانید؟ با چه کسی بحث می کنید؟ کی می خوابید؟ کی بلند می شوید؟ چه می خورید؟» ما وضعیتمان به نحوی باشد که سرمان را پایین نیندازیم، بلکه بگوییم: «بفرمایید، منزل خودتان است، تشریف بیاورید منزل را مبارک کنید!» بالأخره حالا یک وقت می بینی که امام زمان خواست بیاید؛ کاری اش نمی شود کرد!

حکایت مرحوم قاضی و مرحوم رجب‌علی

خیاط در باب معرفت به امام علیه السلام

الآن مسئله‌ای به یادم آمد. (البته قضیه دیگری

را که می‌خواستیم بگوییم فراموش نکنم، چون گاهی

اوقات یادم می‌رود.)^۱ مرحوم آقا می‌فرمودند:

استادمان آقا شیخ عباس قوچانی تعریف می‌کرد و می‌گفت:

یک روز در گرمای نجف که خیلی داغ بود، مرحوم قاضی در منزلشان بود. (مرحوم قاضی هم نسبت به گرما خیلی حساس بود و گرما خیلی اذیتش می‌کرد و خیلی گرمایی بود، لذا همیشه با یک لباس خیلی نازک بیرون می‌آمد.) همین‌که نشسته بود، ساعت یک بعد از ظهر یک‌مرتبه دید درب منزلش را می‌زنند. بنده خدا پیرمرد رفت در را باز کرد و دید که آقای حاج رجب‌علی خیاط است^۲ که به عجله

آمده و می‌گوید: «آقا، بفرمایید، بفرمایید!» گفت: «چیست؟ چه خبر شده است؟!» گفت: «آقا، الآن من در حرم بودم و امیرالمؤمنین شما را دعوت کردند بیایید در حرم که شما را کار دارند! من هم الآن آمدم به شما بگویم!»
مرحوم قاضی گفت: «آخر در این گرما کسی بلند می‌شود برود حرم؟! تو برو به امیرالمؤمنین بگو: آنجا خیلی گرم است، شما تشریف بیاورید اینجا! ما اینجا سرداب داریم، جای خنک داریم، آب خوردن داریم! برو بگو امیرالمؤمنین بیاید!» ایشان همین‌طور ایستاده بود و بُهتش برده بود که آقای قاضی دارد چه می‌گوید؟! گفت: «می‌گویم برو بگو دیگر! مگر پیغام نیاوردی؟ حالا برو پیغام من را هم برسان و بگو: یا علی، اینجا خنک‌تر از آنجا است!» خلاصه بنده خدا رفت.

بیان معنای دقیقی از انتظار فرج

می‌دانید انتظار فرج به چه می‌گویند؟ انتظار

فرج این است که ما تصوّر کنیم در هر قدمی که داریم

برمی‌داریم، امام زمان علیه السلام در کنار ما دارد با

ما راه می‌آید! الآن در کنار من کیست؟ جناب

آقای... طرف راست بنده نشسته‌اند و جناب آقای...

در طرف چپ ما قرار دارند، در مقابلمان هم رفقا و

^۱ رجوع شود به ص ۱۰۱.

^۲ ایشان آدم خوبی بود، اهل ذکر بود، اهل مراقبه بود؛ ولی اهل عرفان نبود. گاهی اوقات پیش مرحوم قاضی هم می‌آمد و راجع به او کتاب هم نوشته‌اند.

دوستان هستند.

انتظار فرج این است که بنده الآن که با شما صحبت می‌کنم بدانم این حرفی را که دارم می‌زنم با حضور امام زمان در کنار خودم دارم این حرف را به شما می‌زنم؛ این می‌شود انتظار فرج. نه اینکه وقتی امام زمان نیست هرچه از دهانم درمی‌آید بگویم، اما همین که امام زمان آمد یک‌دفعه دو زانو بنشینم و نحوه خطابم تغییر کند!

جریان استفسار علامه طهرانی از مؤلف در

نحوه عمل با امام زمان علیه السلام

یک روز خدمت مرحوم آقا زیر کرسی نشسته بودیم که صحبت از ظهور شد. مرحوم آقا رو کردند به من فرمودند: «اگر امام زمان بیاید، تو با آن حضرت چگونه عمل می‌کنی؟» گفتم: «همین طور که الآن با شما دارم عمل می‌کنم! همین طور که نشسته‌ام، آنجا هم همین طور می‌نشینم!» آقا غش غش خندیدند و اصلاً جوابمان را ندادند؛ حالا نمی‌دانم تأیید کردند یا نکردند!

خب ما که بی‌ادب و متجاسر هستیم و هر

کسی باید رعایت مطلب را بکند و خدا از هر کسی
یک توقّعی دارد و إنّ شاء الله ما را هم می بخشد، ولی
خب به نظر ما این طور می رسد و الآن هم این طور
می رسد.

شیعهٔ امام زمان آن شیعه‌ای است که برای او رفتن به رختخواب، بلند شدن برای نماز، رفتن سرِ درس، رفتن به دفتر، رفتن به حجره، رفتن به بازار و رفتن به خیابان تفاوتی نکند؛ مسئله این است!

جهل و نادانی ما نسبت به احاطه و اشراف امام

زمان علیه السّلام

اگر امام زمان الآن در منزل شما هست، یا می‌گوید: «آقا، می‌خواهم بیایم در منزل شما! اصلاً بنده از زن و بچه‌ام یک ماه مرخصی گرفته‌ام و دلم می‌خواهد بیایم در خانه شما!» می‌گوید: «بفرماید!» حضرت می‌گوید: «کجا برویم؟» می‌گوید: «بفرماید این اطاق هست و شما اینجا تشریف داشته باشید!» آیا با وجود اینکه ما امام زمان را در منزل خود و در کنار خود می‌بینیم، پیچ رادیو و صدای موسیقی را باز می‌کنیم؟! واقعاً این کار را می‌کنیم یا نه؟! بگویید نمی‌کنیم دیگر! یا اینکه بلند می‌شویم در منزل به داد و بیداد و فریاد و مسائل خلاف و غیر متعارف می‌پردازیم؟! آیا خدای نکرده بیخود داد می‌زنیم؟! خدای نکرده بیخود تعدی می‌کنیم؟! آیا

این کار را می‌کنیم؟! نه، این کار را انجام نمی‌دهیم!
آیا برای نماز می‌گوییم که خب حالا هنوز چند دقیقه‌ای به طلوع آفتاب باقی مانده است؛ یا اینکه نه، می‌گوییم: «امام زمان داخل همین اطاق است و دارد می‌بیند، زود بلند شویم!» آیا نمی‌گوییم؟! بله، می‌گوییم! دیگر نمی‌گوییم: «إن شاء الله امام زمان نمی‌بیند!» نه دیگر، این مقدار را قبول داریم، این مقدار سر امام زمان احترام می‌گذاریم که بگوییم: بالأخره فقط یک دیوار با ما فاصله است!

جهل و نادانی ما این است که ما امام زمانی را قبول داریم و امام زمان در صورتی برای ما احترام دارد که حتماً باید در منزل ما باشد؛ این جهل ما است! نادانی ما این است که ما آن امام زمانی را قبول داریم که حتماً باید در کنار ما باشد تا بتوانیم از او حساب ببریم! این امام زمان، امام زمان [واقعی] نیست؛ امام زمانِ قلبی است؛ امام زمانِ واقعی از خودِ من که دارم صحبت می‌کنم به خودِ من نزدیک‌تر است، نه اینکه در کنار من است؛ آن امام زمان، امام زمان است. نه اینکه امام زمان فقط در کنار ما باشد، بلکه امام زمان از خودِ ما به ما نزدیک‌تر

است و حیثیت وجودی ما در

گرو حیثیت وجودی او است؛ این امام است.

این انتظار فرج به این معنایی که عرض کردم،

آیا أفضل أعمال نیست؟! به این معنا! کسی که انتظار

فرج را داشته باشد یعنی چه؟ یعنی انتظار داشته باشد

که وقتی امام زمان ظهور کرد او را قبولش کند،

نه اینکه بگوید: «خیلی خوب، فعلاً برو در یک کناری

بایست تا بعد به پرونده‌ات رسیدگی کنیم! حالا شما

جلوی افراد باش!»

امام زمان هر کسی را که نمی‌کشد؛ یک عدّه

را که مخالف و معاند هستند می‌کشد، ولی بقیّه را

رها می‌کند و به حال خود می‌گذارد؛ امّا آن افرادی را

که قبول می‌کند، آن افرادی را که می‌پذیرد و به آن

افرادی که مسئولیت می‌دهد آنها چه کسانی هستند؟

آنها افرادی هستند که انتظار فرج را دارند.

انتظار فرج یعنی مراقبه

انتظار فرج چیست؟ همین مراقبه‌ای است که

عرفا می‌گویند؛ این مراقبه یعنی انتظار فرج. صبح که

انسان بلند می‌شود باید با خدا مشاطه داشته باشد:

«خدایا، در امروز کردار زشت و گفتار زشت و پندار

زشت از من سر نزنند. کردار و گفتار و پنداری

بر خلاف رضای تو خطور نکند.» این می‌شود مشارطه. بعد در طول روز بر این مشارطه‌ای که در ابتدا می‌کند، مراقبه داشته باشد.

پس اوّل شرطی را با خدا گذاشت که خدایا، یک شرطی را با تو گذاشتیم؛ خب بعدش چه؟ ولش کنیم؟ نه دیگر! این شرطی را که گذاشتیم، حالا پیگیری هم بکنیم. اگر آن شرط را پیگیری نکردیم، معلوم است مشارطه‌مان هم خراب بوده است؛ مشارطه‌مان بیست درصدی بوده، ۲۵ درصد بوده، ۳۴ درصد بوده است؛ بسته به اینکه ما ابتدائاً در آن نیت مشارطه چقدر مایه گذاشته‌ایم، چون هرچه نیت محکم‌تر باشد، آن عمل بعد و آن افعالی هم که بر آن متعاقب است تصحیح می‌شود، بهتر می‌شود، محکم‌تر می‌شود، متانتش بیشتر و استقامتش بیشتر می‌شود! این مشارطه به دنبال خودش چه دارد؟ مراقبه را دارد.

هر کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم [اوّل با خودمان بگوییم]: «ما با خدا این شرط را کرده‌ایم، حالا این حرف را بزنم یا نزنم؟ این کار را انجام بدهم

الآن این عمل را انجام بدهم یا انجام ندهم؟»
نگوییم: «حالا این یکی را ولش کن، این یکی عیبی
ندارد تا دفعه بعد!» عجب، این که نشد! خدا همان جا
می آید می گوید: «مگر به من نگفتی؟!»

- کی گفتم؟

- همان صبح به من گفتی نمی کنم؛ مگر

خودت نگفتی؟!!

اهمیت فرض تحقق موقعیت ها در عالم نفس،

قبل از تحقق آنها در عالم ظاهر

و این مسئله بسیار مهمی است! این مسئله،

تمرینِ نفسانی است؛ تمرین حفظ موقعیت و حفظ

شخصیت و حفظ آن تعهد و تخیل است که انسان

بباید و آن واقعیت هایی را که ممکن است با آنها در

عالم ظاهر مواجه بشود، در وجودش متحقق فرض

کند و خود را در آن موقعیت ها در عالم نفس قرار

بدهد؛ آن وقت بعد از مدتی، دیگر خودش را در آن

واقعیت احساس می کند. این مسئله، مسئله تمرین

نفسانی واقعیت هایی است که انسان آن واقعیت ها را

در ذهن خودش اول می پذیرد، مبانی را در ذهن

خودش می‌پذیرد؛ آن وقت دیگر در این صورت کم کم کم آن جریانات و پدیده‌ها و حوادث خارج که باید بیاید و روی انسان یک به یک اثر مثبت بگذارد و حال انسان را از تعلقات به نفس و تعلقات به ماده بیرون بیاورد و جنبه تجرّد و جنبه توحید را در انسان قوی کند، بدون آن واقعیّت‌ها انسان به این نتیجه می‌رسد؛ بدون آن واقعیّت‌هایی که بخواهد در آن قرار بگیرد!

توضیحی راجع به روایت «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ

مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»

این را می‌گویند: **«تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ**

عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»؛^۱ یک ساعت نشستن و

فکر کردن از هفتاد سال عبادت بالاتر است.» بنده

می‌گویم: هفتاد هزار سال! حضرت که فرمود

هفتاد سال، شاید به خاطر اینکه اگر بگویند

هفتاد هزار سال، تعجب می‌کنند! چرا؟ چون عبادت

یک عمل است و عمل در صورتی که با آن پدیده

^۱ کشف الأسرار، میبدی، ج ۲، ص ۳۸۷؛ أوصاف الأشراف، ص ۴۷.

تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ مصباح الشریعة، ص ۱۱۴ و ۱۷۱؛ عوالی

اللئالی، ج ۲، ص ۵۷؛ نهج الفصاحة، ص ۵۹۰، با قدری اختلاف در مصادر.

و با آن تفکر صحیح عقلانی توأم نباشد، اصلاً خودش تبدیل به یک عادت نامناسب و حجاب نامناسب و به قول معروف تبدیل به یک پروسه^۱ زشت خواهد شد؛ یعنی همین عمل کم‌کم در وجود انسان می‌آید و تبدیل به یک عادت می‌شود، لذا هرچه بگذرد مدام نفس در این عمل عادتش بیشتر می‌شود و ای کاش زودتر قطع بشود! هرچه بیشتر نماز بخواند مدام دورتر می‌شود، هرچه بیشتر روزه بگیرد دورتر می‌شود، هرچه بیشتر اطاعت کند دورتر می‌شود! چرا؟ چون این عمل با آن تفکر و جایگاه صحیح قرار نمی‌گیرد که بُرَد و تعلّقات را قطع کند؛ یک عملی است که نفس، این عمل را برای خودش پذیرفته و قبول کرده است.

دستورالعمل بزرگان برای نجات شاگرد از

عادت شدن اعمال عبادی

اینجا است که مربیان اخلاق و مهذبین نفوس

^۱ Process: روند، فرایند.

برای رفع این مسئله، گاهی از اوقات شاگردان خودشان را به خلاف آن روش و سیره متعارف و متداوله امر می‌کنند. شاگرد می‌خواهد نماز شب بخواند، می‌گویند: «نخوان؛ نمی‌خواهد بخوانی!» یک‌دفعه وضعش به هم می‌ریزد؛ می‌گوید: «آقا، نماز شب این‌همه تأکید دارد.» می‌گویند: «تأکید دارد، اما برای شما ندارد؛ شما نخوان!» این شخص چه می‌شود؟ شبِ اوّل نمی‌خواند؛ [با خودش می‌گوید]: «ای دادِ بیداد، عجب کاری کردیم؛ توفیقی از ما سلب شد! چرا این‌طوری شد؟!» می‌رود پیش استاد و می‌گوید: «آقا، ما کاری انجام داده‌ایم که شما این توفیق را از ما گرفتی؟!» حالا اگر ما باشیم می‌گوییم: «آقا، اضافه کنید؛ طولش بدهید!» شب دوّم می‌بیند رفقاییش همه بلند شدند، چه حالی دارند، چه توجّهی دارند، ولی این باید بنشیند و نگاه کند! می‌گوید: «عجب، ای دادِ بیداد، این که نمی‌شود! همه بلند می‌شوند نماز شب می‌خوانند.» خلاصه تا به مرتبه‌ای برسد که [از این حال عبور کند]. و ما نظائر این مسائل را خیلی می‌دیدیم.

یک وقت بنده خدایی ذکرش تمام شده بود

و می‌گفت که از مرحوم آقا برای ما ذکر مجدد
بگیرید. ما موفق نمی‌شدیم، البته شرایط پیش
نمی‌آمد. اصلاً انگار کلّ

زندگی او به هم می ریخت که حالا یک شب ذکر نگفته است. می گفت: «آقا، ما دیشب ذکر نگفتیم!»
گفتم: «نگفتی که نگفتی؛ چه بهتر!» گفت: «مگر می شود آقا؟!» گفتم: «حالا که شده است!» گفت:
«آقا، با ما شوخی می کنید؟!» حالا بالأخره شوخی یا جدی می گوئیم، حتماً که نباید [همیشه ذکر بگویی]!

روز دوّم، روز سوّم، روز چهارم دیگر می رسد به بن بست! البته بعضی ها ممکن است این مسئله را تحمل کنند، توجه کنند و از این مطلب عبور کنند؛ اما بعضی ها یک مرتبه می زنند و همه چیز را [خراب می کنند]!

عبادت را باید برای او بجا آورد، نه برای دلخوشیِ نفس

علیٰ کلّ حال این روش و این طریق، طریقی است که نفس را در تعلق به متعلّقات - هرچه می خواهد باشد، حتی عبادات - قطع می کند. عبادت

^۱ جهت اطلاع بر تفصیل این جریان، رجوع شود به آموزه های ولایت، ج ۳، ص ۱۳۴.

را باید برای او بجا آورد، نه برای خواست و برای دلخوشیِ نفس! آن عبادتی که برای دلخوشیِ نفس است فایده‌ای ندارد! انسان می‌بیند هفتاد سال سنش است، بلند می‌شود نماز شب می‌خواند، دو ساعت هم نماز شبش را طول می‌دهد، ولی نگاه به صورتش که می‌کنی می‌بینی این صورت ظلمانی است! چرا این نماز شب نتوانسته است او را عوض کند؟! چرا؟! چون همین بلند شدن در نصف شب و نماز خواندن برای او مسئله‌ای است و او به خاطر این مسئله این عمل را انجام می‌دهد!

اگر همان موقع نماز شب، به او بگویید: «آقا، شما به جای خواندن این نماز شب، بیا الان این نامه را ببر به فلان شخص بده»، می‌گوید: «نه آقا، بگذار فردا صبح می‌روم می‌دهم. اجازه بدهید نماز شب را می‌خوانیم، این عمل را انجام می‌دهیم، آن وقت صبح هم وقت داریم تا برویم بدهیم!» در حالی که خود آن شخصی که می‌گوید: این نامه را بده، اصلاً دلش می‌خواهد فردا صبح این نامه به دستش برسد. آخر کسی نصف شب که بلند نمی‌شود برود نامه را به

منزل یکی دیگر بدهد؛ ولی او می خواهد این شخص
را از این حال در بیاورد. نامه فردا صبح به دستش
می رسد،

ولی الآن این شخص باید از این حال دربیاید!
آن وقت ما بلند می شویم چه کار می کنیم؟ شروع
می کنیم حيله تراشیدن! نامه را می گیریم و می آییم
داخل [و با خود می گوئیم]: «الآن قدری سرم درد
می کند، شاید هوا هم یک خُرده سرد باشد، بله شاید
مناسب نباشد، إن شاء الله فردا اوّل وقت می رویم؛
حالا یک نماز شبی بخوانیم.» و شروع می کنیم
این طرف کردن و آن طرف کردن: «بله، منظور ایشان
قطعاً نایست این باشد! الآن خواب هستند و درب
خانه مردم را زدن شرعاً اشکال دارد، مسئله شبهه
دارد!» نفس می آید شروع می کند، شروع می کند تا
یک مرتبه [غالب می شود]. و این مطالب اتّفاق افتاده
است.

حکایت ذوالنون مصری و شخص طالب اسم

اعظم

نقل می کنند می گویند: شخصی آمد پیش
ذوالنون مصری - که از عرفا بود - و به او گفت:
«اسم اعظم می خواهم؛ به من اسم اعظم تعلیم بده!»
گفت: «اسم اعظم می خواهی چه کار کنی؟!» گفت:

«اسم اعظم را می‌خواهم بخوانم تا رفع گرفتاری‌ها بشود، ظلم از مظلوم برداشته بشود.» هر ظالمی را چپ کنیم، راست کنیم و...! او هم گفت: «حالا برو!» هرچه اصرار کرد [قبول نکرد تا اینکه] یک روز به او گفت: «خب فردا بیا! من فردا این مسئله را به شما می‌دهم!» فردا که رفت گفت:

این جعبه را بردار ببر فلان شهر برسان به دست فلان شخص و این هم آدرسش.

شخص بلند شد جعبه را برداشت تا به آنجا برسد. حالا در راه که می‌رود [با خودش می‌گوید]: «ببینم در این جعبه چه چیزی است؛ سبک است، خیلی چیز سنگینی نیست.» یک خُرده که رفت، گفت: «نه، نمی‌شود؛ انسان نمی‌تواند خیانت در امانت بکند!» دوباره یک خُرده که رفت، گفت: «خب حالا آهسته و مخفیانه درش را باز می‌کنیم!» آن جعبه هم قفل و بست نداشت. بعد باز یک دفعه نفسش گفت: «نکند این عمل، خلاف تلقی بشود!» باز رفت جلو و بالأخره بعد از یکی دو ساعت دید داخل این جعبه یک تکان‌هایی می‌خورد! گفت: «ببینم در این جعبه چیست؟ شاید یک چیز مهمی است؛ حالا باز می‌کنیم، او که به ما نگفت باز نکن!» باز که کرد یک موش از داخل جعبه پرید و در رفت!

گفت: «عجب، من را فرستاده یک موش

ببرم به فلان جا بدهم؟!» برگشت پیش ذوالنون
و خیلی عصبانی بود که من را مسخره کرده‌ای؟!
موش می‌دهی به من در جعبه ببرم؟! تا آمد حرف
بزند ذوالنون که داشت قضیه را می‌دید، گفت:

تو در حفظ یک جعبه نتوانستی خودت را نگه داری، چطور می‌توانی اسم اعظمی
را که به تو می‌دهم نگه داری؟! تو یک جعبه را نتوانستی نگه داری و سر جا ببری،
آن وقت می‌خواهی من به تو اسم اعظم بدهم تا با آن هر کاری دلت می‌خواهد
بکنی؟!^۱

انسان شروع می‌کند به تأویل و توجیه کردن
و بعد چه می‌شود؟ آن عمل را انجام نمی‌دهد! انجام
نداد ماند؛ همین جا ماند!

اهمیت تسلیم در برابر اوامر و نواهی بزرگان

چقدر خوب است انسان صاف باشد؛ وقتی
می‌گویند: «آقا، این کار را بکن»، خیلی صاف برود
بکند؛ نه اینکه مدام این طرفش کند، آن طرفش کند،
بالا کند، پایین کند تا یک جوری مَحْمَل در بیاورد،
سوراخ سُمبه از آن بیرون بکشد، قانون بیاورد،
تبصره بیاورد! خب ضررش را چه کسی می‌برد؟
ضررش را خودش می‌برد.

هر چیزی هم که می‌گویند که موافق با طبع
نیست، بلکه گاهی اوقات مخالف با نفس است؛ مثلاً

^۱ رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۳۳۴.

می‌گویند: «آقا، در فلان مجلس شرکت کن.» اما چون این با نفسش مخالف است و نمی‌خواهد شرکت کند، شروع می‌کند یک راهی را پیدا کردن، نفس شروع می‌کند به چرخیدن! وقتی می‌گویند: «شرکت کن»، خب برو شرکت کن و خودت را از این نفس نجات بده. چرا مدام خودت را اذیت می‌کنی؟! آن کسی که می‌آید این کار را می‌کند، خودش را اذیت می‌کند، فکرش را اذیت می‌کند، نفسش را اذیت می‌کند، همه اوقاتش را می‌گیرد و تبعات به وجود می‌آورد! می‌گویند: «آقا، برو در این مجلس شرکت کن»، ولی چون این شخص دلش نمی‌خواهد شرکت کند، شروع می‌کند گشتن و چرخیدن که ببینیم کجا می‌توان روزنه‌ای باز کرد تا از همان جا

بتوانیم وسطِ قضیه یک تبصره بگذاریم: «آقا، من در این مجلس که شرکت می‌کنم حالم گرفته می‌شود؛ اجازه می‌فرمایید شرکت نکنم؟ آقا، اگر من خودم یک مجلس دیگری داشته باشم حالم بهتر است؛ اجازه می‌فرمایید یک مجلس دیگری داشته باشیم؟ آقا، بعضی‌ها هستند نمی‌توانند بیایند، شما اجازه می‌دهید خودشان آنجا یک جلسه‌ای داشته باشند؟» آقا، بعضی‌ها هستند حالشان این‌طور است؛ آقا، بعضی‌ها هستند حالشان آن‌طور است؛ بعضی‌ها هستند راست‌اند؛ بعضی‌ها هستند چپ‌اند؛ بعضی‌ها هستند بالا هستند! اینها چه چیز است؟ اینها همه‌اش معطلی است!

ما در زمان مرحوم آقا این دوره‌ها را گذرانده‌ایم! گفته می‌شد: «آقا، این کار را بکنید.» ولی ما می‌چرخانیم، آن‌طرفش می‌کردیم، این‌طرف می‌کردیم، بالا می‌کردیم و پایین می‌کردیم. آدم خوب است که راست باشد!

**نفع و ضرر اتیان یا سرپیچی از اوامر الهی برای
خود انسان**

اینکه گفته می‌شود: «این کار انجام بشود»،

این نفعش را نه به من می دهند و نه به کس دیگر می دهند و چیزی گیر کسی که نمی آید؛ این یک نفعی است که به خود آن شخص می رسد؛ حالا اگر آمد و این مطلب را قبول کرد، نفع را برده است؛ اگر قبول نکرد، نبرده است! هیچ آب از آب تکان نمی خورد، هیچ مسئله ای اتفاق نمی افتد، خدا هم سر جایش نشسته است، نه اینکه حالا تصور بشود اگر ما این کار را نکنیم دیگر دم و دستگاه خدا کساد شده است؛ نه خیر آقا، دم و دستگاه خدا کساد نمی شود! نه دم و دستگاه شیطان کساد می شود و نه آن دستگاه خدا، و هر دو مشتری دارند؛ [مهم این است که] ما خودمان را کجا بگذاریم! هیچ وقت دلمان برای شیطان نسوزد، شیطان مشتری زیاد دارد؛ برای خدا هم دلمان نسوزد، خدا هم دارد! در آیه شریفه داریم:

﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾^۱ «اگر شما

بخواید [به آن کفر بورزید]، خدا یک قوم دیگری را می آورد که آنها افراد مؤمنی هستند.»

خلاصه اگر بخواید مخالفت کنید، آن طرف

^۱ سوره انعام (۶) آیه ۸۹:

﴿أَوَّلَٰئِكَ الَّذِينَ ءَاتَىٰ نَهُمْ أَلْكِتَابَ وَآلِ حُكْمٍ وَالنَّبُوءَةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾.

قضیه هستند؛ مسئله را صاف تا آخر می‌گیرند و به مطلوب هم می‌رسند. مطلب را پیگیری می‌کند و عمل می‌کند و به آن نهایت قضیه هم می‌رسند. ﴿لِيََسْأَلَهُ اللَّهُ لِيَمْلِكَ الْبَرَّ وَالْعَافِيَةَ﴾؛ خدا عوض می‌کند و به جای اینها عده دیگری را می‌آورد. ما در کارمان و در فعلمان نباید پیچ بیندازیم! اگر آنچه که هست انجام بشود و جلو برود، خب نفعش و آن مطلوب به خود آن شخص می‌رسد.

مثالی پیرامون روایت امام صادق علیه السلام

در باب انتظار فرج

این را می‌گویند رجاء. رجاء و امید و انتظار فرج، اینها همه به یک معنا است. اینجا روایتی از امام صادق علیه السلام است که حضرت فرمود:

کسی که انتظار فرج قائم ما را داشته باشد، با او است؛ سواً اینکه ظهور را ادراک کند یا ظهور را ادراک نکند!^۱

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۷۲:

«...عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبَانَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «إِعْرَافِ الْعَلَامَةِ! فَإِذَا عَرَفْتَهُ لَمْ يَضُرَّكَ تَقَدَّمَ هَذَا الْأَمْرُ أَوْ تَأَخَّرَ. إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾، فَمَنْ عَرَفَ إِمَامَهُ كَانَ كَمَنْ كَانَ فِي فُسْطَاطِ الْمُنْتَظَرِ!»»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: «نشانه [امامت و ولایت] را بشناس که اگر او (امام زمان علیه السلام) را شناختی تو را زیانی نرسد چه این امر پیش تر واقع شود یا تأخیر افتد؛ همانا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿روزی که ما هر دسته از مردم را با امامشان فرامی‌خوانیم﴾، پس هر کس امام خویش را بشناسد مانند کسی خواهد بود که در خیمه [و در معیت] امام منتظر

این همین معنایی است که بنده عرض کردم.

کسی که انتظار ظهور امام زمان

است!“» (محقق)

همان:

«...عَنْ عَلِيِّ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَا ضَرَّ مَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِأَمْرِنَا إِلَّا يَمُوتُ فِي وَسْطِ فُسْطَاطِ الْمَهْدِيِّ وَ عَسْكَرِهِ!»»

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمود: «کسی که در حال انتظار امر ما از دنیا رود، او را زبانی نیست (و چیزی از دست نداده است) که در میان چادر و لشکرگاه حضرت جان نداده است!“» (محقق)

را دارد، این انتظار یعنی چه؟ [آیا این است که فقط بگوییم]: «إن شاء الله امام زمان ظهور می کند»؟! نه، این طور نیست! کسی که انتظار ظهور امام زمان را دارد یعنی الآن خود را سرباز امام زمان می پندارد، الآن خود را مأمور به اوامر امام زمان می بیند. آیا ما خجالت نمی کشیم؟

یک مثال می زنم: اگر امشب امام زمان بیاید به یک نفر از میان ما بگوید: «آقا، شما از فردا مأمور من در میان مردم هستی تا مطالب مرا به مردم ابلاغ کنی»، آیا ما فردا صبحمان با روزهای دیگر فرق نمی کند؟! تا می خواهیم یک خلاف انجام بدهیم [با خود می گوییم]: «ای داد، من امروز مأمور امام زمان هستم؛ مأمور امام زمان که نمی آید خلاف کند.» می گوییم یا نمی گوییم؟! [با خود می گوییم]: «ما از امروز دیگر نائب امام زمان شدیم، ما از امروز دیگر باب شدیم؛ باب مردم و امام زمان شدیم. ما از امروز دیگر وسیله شدیم، ما از امروز دیگر محلّ رفت و آمد شدیم.» مثل عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمد سمری که

این چهار نفر نائب امام زمان علیه السّلام بودند^۱ و قبرشان هم در بغداد است.^۲

حالا اگر امام زمان آمد و خواست یکی از ما افراد را نفر پنجم بکند، آیا فردا صبح که می شود پیچ رادیو را باز می کنیم موسیقی گوش بدهیم یا از خودمان خجالت می کشیم؟ از خودمان خجالت نمی کشیم؟! آیا می رویم یک غیت شخص دیگری را بکنیم؟! آیا می آییم وقتمان را به لهو و لعب می گذرانیم؟! آیا می آییم سخن چینی و نمّامی کنیم؟! و مسائل دیگر!

در این موقعیّت، احساس می کنیم این نیابتی که الآن به ما تفویض شده است، این نیابت مقدّس است، این نیابت ارزشمند است! اگر الآن من این کار را انجام بدهم و شب بروم پیش امام زمان که دستورهای فردا را بگیرم، امام زمان چه نگاهی به من

^۱ رجوع شود به إعلام الوری، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

^۲ رجوع شود به الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۵۸ و ۳۶۶ و ۳۸۶ و ۳۹۶.

می‌اندازد؟ باید یک جوری بروم پیش حضرت
 که سرم را بالا نگه دارم، پایین نگه ندارم دیگر!
 انتظار فرج یعنی این؛ یعنی انسان خودش را
 در موقعیتی بیابد که در آن موقعیت امام زمان حاضر
 است. آن وقت در یک هم‌چین وضعیتی قطعاً انسان با
 امام زمان محشور است، یعنی صد در صد با امام
 زمان معیت دارد؛ می‌خواهد ظهور حضرت را ادراک
 بکند، می‌خواهد ظهور حضرت را ادراک نکند، هیچ
 تفاوتی ندارد! لذا امام صادق می‌فرماید: «سواءٌ
 أدرك الظهور أو لو يدرك»؛ چه به ظهور برسد،
 چه به ظهور نرسد!

حقیقت معنای ظهور در کلام بزرگان

و این همان معنایی است که مرحوم آقا و
 آقای حدّاد می‌فرمودند: «انسان نباید به دنبال ظهور
 باشد؛ انسان باید به دنبال وصول به باطن باشد.» حالا
 دیدید چقدر معنای منطقی است؟ اینکه می‌فرمودند:
 «انسان نباید به دنبال ظهور باشد»؛ یعنی ظهور یک امر
 ظاهر است، یک امری است که نفس می‌طلبد: «حالا
 ببینیم این امام زمان که می‌آید چه می‌شود! شمشیر
 می‌زند یکی را از این طرف و یکی را از آن طرف

می‌زند، کشور را دو نصف می‌کند، سرزمین را چهار قسمت می‌کند، یک عدّه را در دریا می‌ریزد، یک عدّه را به چاه می‌اندازد! بینیم چه می‌شود؟» چرا به‌دنبال این هستیم؟ چرا به‌دنبال ظهور امام زمان در دل خود نیستیم که امام زمان بیاید در دل ما ظهور کند؟!

ما چه کار داریم به اینکه حالا امام زمان می‌آید با امریکا چه کار می‌کند؟ شاید بیاید و اتّفاقی سازش هم بکنند؛ ما [نظری] نداریم! این امریکای شیطان بزرگ شاید افراد و مردمش خوب باشند؛ حالا ما به دولت‌ش کار نداریم که دولت خلاف است و ظالم است و چه است، امّا مردمش مثل مردم عادی‌اند و بالأخره آنها هم بشر هستند، آنها هم فطرت دارند، آنها هم وجدان دارند، آنها هم عقل دارند، آنها هم صداقت دارند.

ضرورت عدم قضاوت براساس ظاهر افراد

الآن این‌همه افرادِ خوب هستند، ولی امریکایی هستند. این دلیل نیست که هر کسی امریکایی شد یک مُهر شیطان چنان بر پیشانی‌اش

بخورد که امام زمان هم نتواند

آن را بکند؛ نه خیر! یا اینکه چین، افریقا، انگلیس،
استرالیا، فرانسه، همهٔ اینها افراد خوب دارند، افراد بد
هم دارند؛ حالا ما مردم ایران صد در صد همه سلمان
فارسی هستیم؟! ما همه ابوذر غفاری هستیم که حالا
داریم به دیگران ایراد می‌گیریم: «آنجا این هستند،
آنجا این هستند!» حافظ فرمود:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان *** تا سیه روی شود هر که در او غش باشد^۱

کسی از احوالات کس دیگر خبر ندارد، اما وقتی
که تجربه به میان می‌آید آن وقت معلوم می‌شود که
چه خبر است و این باطن چیست!

ظاهرش چون گور کافر پر حُلل *** باطنش قهر خدای عزوجل^۲

ظاهرش چون بوذر و سلمان بود *** باطنش همچون ابوسفیان بود

کسی از باطن خبر ندارد. نگاه می‌کنی و
می‌گویی: «به‌به، چقدر آدم نورانی‌ای است!» اما
وقتی که در موقعیت مناسب قرار بگیری و ببیند
مطالب دارد با نفسانیاتش مخالف می‌شود و با
منافعش درگیر است، حاضر است تمام فجایع را

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹.

^۲ کلیات اشعار، شیخ بهائی، ص ۲۱:

ظاهرت چون گور کافر پُر حُلل *** و زدرون، قهر خدا عز و جلّ

مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۷۴۶:

همچو گور کافران بیرون حُلل *** اندرون قهر خدا عز و جلّ

انجام بدهد برای اینکه به کرسی بنشیند، حاضر است
تمام جنایات را انجام بدهد برای اینکه از حرفش
عدول نکند! چرا؟ چون نفس طلوع کرده و دیگر
نمی‌گذارد زمین بخورد! می‌گوید: «اگر من زمین
بخورم کار تمام است!» نه آقا، کجا کار تمام است؟!
تو هم مثل یکی از سایر افراد؛ چه فرقی می‌کند؟!
حالا زمین خوردی چه شد؟!!

عدم اتّکاء راه خدا به شخص

ما خیال می‌کردیم که مرحوم آقا دیگر آخر
قضیه و عارف کذا و... است، و اگر ایشان برود دیگر
راه خدا بسته است و در عرفان تخته است! دیدیم نه
آقا، مرحوم آقا از

دنیا رفت و همان خدا سرِ جایش است و راه خدا
سرِ جایش است و مکتبِ سرِ جایش است و هیچ
تکان نخورد؛ هر کسی می خواهد می آید و هر کسی
نمی خواهد نمی آید!

اگر یادتان باشد من در شب سوّم در مشهد
برای رفقا صحبت می کردم. گفتم: «مرحوم آقا زیر
خاک رفته است، خدا که دیگر داخل خاک نرفته
است؛ خدا سرِ جایش است!»^۱ رفقا خیلی ناراحت
بودند و خیال می کردند که دیگر مسئله تمام است!
نه آقا، تمام نیست. این قدر افراد مثل آقا آمدند و
این قدر افراد خواهند آمد! بعضی ها هستند آن چنان
غلوهایی می کنند که آدم خیلی خوشش نمی آید؛
می گویند: «مثل مرحوم آقا نه کسی آمده است و نه
کسی خواهد آمد!» گفتم: «از کجا معلوم است که
نیامده و نخواهد آمد؟! تو علم غیب داری که
می گویی نمی شود؟! چرا نمی شود؟! می شود! چه
کسی گفته است؟!» انسان باید درست فکر کند.

^۱ نرم افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات شهرستانها)، مشهد
مقدس، روز سوّم ارتحال حضرت علامه آیه الله حسینی طهرانی، ۱۱ صفر
۱۴۱۶، ص ۴۲۴ و ۴۲۵.

مرحوم پدر ما شخص بزرگی بود، بنده هم از همه شما به ایشان نزدیک تر بودم، چون پسرش بودم؛ البته نه از نظر معنوی، از نظر معنوی شما نزدیک ترید. بله، از نظر ظاهر بنده پسرشان هستم. مرحوم آقا شخص بزرگی بود، ولیّ بود، شخص باقی بود، مراتب فنا را طیّ کرده بود، بنده به این مسئله اعتراف دارم و اگر ما خیلی بخواهیم هنر کنیم، در آن مسیر تا جایی که عقلمان می کشد بخواهیم برویم! ولی در عین حال این طور هم نیستیم که بگوییم: «کسی مثل ایشان نخواهد آمد!» نه خیر، شاید بیاید و بهتر هم بیاید! یک هم چنین مطلبی را چه کسی گفته است؟! نه، چنین چیزی نیست! چرا جمود داشته باشیم؟! چرا احساسی به قضیه نگاه کنیم!؟

همه افراد می دانند که بنده مرحوم پدرم را از همه علمای زمان أعلم می دانستم و أعلم هم می دانم؛ هم در مسائل فلسفی، هم در مسائل عرفان نظری و هم در مسائل فقهی. این را به رفقای خودم در همان زمان سابق هم گفتم و دلیل هم داشتم، یعنی

قضیه احساسی نبود، و نسبت به مسائل و تفسیر
قرآن و این مطالب هم بالأخره ما خودمان هم که
برائی نبودیم، خودمان هم اهل کاریم و متوجه‌ایم!
من با افراد متعددی صحبت کرده‌ام، با افراد
متعددی حشر و نشر داشته‌ام، با افرادی که ادعاهایی
می‌کنند؛ و این مقداری که من برای رفقا گفته‌ام،
یک پنجم ارتباطاتم است و آنچه را که در دلم هست
هنوز به رفقا نگفته‌ام و کسی هم اطلاع ندارد؛ اما
وقتی که پیش یک‌هم‌چنین مردی می‌رفتیم، می‌دیدیم
ایشان با بقیه تفاوت دارد و تفاوتش هم ما بین
بُعد المشرقین است!

ما همهٔ اینها را قبول داریم، ولی باز
در عین حال انسان باید درست فکر کند. اینکه «مثل
مرحوم آقا کسی نخواهد آمد» نه‌خیر، شاید آمدند و
شاید هزار تا هم بیایند! اگر قرار بر این است که خدا
دست انسان را بگیرد، خدا هم می‌آید می‌گیرد. چه
استبعادی دارد که این مطلب فقط انحصار داشته
باشد؟! این عجز خداوند را در ایصال به آن مراتب
کمالیه‌ای می‌رساند که برای بندگانش مقرر کرده

است؛ یعنی خدا عاجز است و خدا هم که عاجز نیست! لذا این مسئله نبایستی که به این کیفیت و به این نحو باشد.

جریان همیشگی و مستمر هدایت الهی به واسطه مقام ولایت

ما خیال می‌کردیم مرحوم آقا که می‌روند، دیگر مسئله تمام است؛ اما دیدیم که نه، ایشان رفتند و آب هم از آب تکان نخورد! همان هدایت، همان تربیت، همان نور، همان ادراک، همان بینش، همان بصیرت و همان باز شدن راه وجود دارد! خودتان دارید می‌بینید و خودتان دارید احساس می‌کنید که افرادی که اصلاً نه آقا را دیده‌اند و نه اسم آقا و مکتب آقا را شنیده بودند، اینها می‌آیند حرکت می‌کنند، جلو می‌روند، به مراتبی می‌رسند و به مفاهیمی اطلاع پیدا می‌کنند که ما عقلمان هم خبر ندارد!

این برای چیست؟ به خاطر این است که آن حقیقت، زنده است و آن حقیقت متکی به آقا نبود؛ بلکه آن حقیقت متکی به امام زمان علیه السلام و ارواحنا فداه است و آن مقام ولایت در همه احوال خودش **مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ** است و خودش **فَاتِحُ السُّبُلِ** و

فَاتِحُ الطَّرِيقِ است و آن در هر برهه‌ای - البتّه در
ظهورات و در مظاهر مختلف - می‌آید کار انجام
می‌دهد. ما باید فکرمان را تصحیح و درست کنیم.

اساس مکتب عرفان، تحقّق حق در همه مراتب

بدون توجّه به مظاهر

این معنا، همان معنایی است که بزرگان پیگیر این معنا بودند. خیلی‌ها بودند و مکاتب زیادی بود که هر کدام از این مکاتب مطالبی را ارائه می‌کرد. آن مطلبی که این طریقه و این سلسله و این روش و این منش آمد ارائه داد عبارت است از: «وجود و تحقّق حق در همه مراتب و در همه زمینها، سواء اینکه مظهري برای او وجود داشته باشد یا نداشته باشد.»

این قضیه اصل و اساس مکتب مرحوم آقا و مکتب عرفان است. کسی که این مطلب را دریابد و کسی که به این مسئله برسد، او با امام زمان است، او با خدا است، او با پیغمبر است، او با امیرالمؤمنین است. مدام منتظر یک مسئله ظاهر نبودن، مدام منتظر یک پدیده نشدن و مدام منتظر یک قضیه نبودن! یک مسئله‌ای، یک ظهوری و یک مظهري پیدا بشود و انسان به آن گرایش پیدا کند.

آنچه می‌خواهی در وجود خودت بطلب و آنچه می‌خواهی در نفس خودت جستجو کن، نه‌اینکه خودت را کنار گذاشته‌ای و مدام داری

به دنبال مظاهر دیگر می‌روی؛ این جدا کردن خود
است از واقعیّات! چرا؟ چون وجود هر انسانی
به واسطهٔ ربط خود انسان با آن مبدأ، قوام و هستی
دارد؛ اما ما آن ربط را کنار گذاشته‌ایم و مدام داریم
دنبال این و آن می‌گردیم! آن ربط چه ربطی است؟
ربط انسان با امام خودش، ربط انسان با امام زمان
خودش، ربط انسان با این وسیله‌ای که آن وسیله،
وسیلهٔ فیض و واسطهٔ برای خیر است؛ ما این مسئله
را فراموش کرده‌ایم، ما این مسئله را سست گرفته‌ایم
و به این مسئله آن توجه کافی را نکرده‌ایم، لذا در
همین مراتب پایین و در همین مراتب دانی از
نقطهٔ نظر سیر و از نقطهٔ نظر فکر باقی مانده‌ایم.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال
بیش از پیش لطف خودش را شامل حال ما بگرداند
و ما را عارف و بصیر به ولیّ خود امام زمان
علیه السّلام قرار بدهد!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هفتاد و یکم: ارکان تحقّق رجاء
حقیقی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

و أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ.^۱

«حَقًّا که من می‌دانم تو برای افرادی که امید به تو دارند در جایگاه اجابت قرار داری و امید آنها را نا امید نمی‌کنی.»

راجی یعنی کسی که امیدوار است. در اینجا

طرف امید و آن مَرَجُوٌّ بیان نشده و به سیاق عبارت
مشخص است؛ یعنی مَرَجُوٌّ تویی.

تلازم اراده و عزم با پیگیری و عمل

عرض شد که مسئله امید واقعیتی است نفسی

که این واقعیت مانند سایر مسائل نفسی [از قبیل]

اراده، مشیت و عزم، حقیقتی است که تبعاتی را اقتضا

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

می‌کند و ملزوم برای یک سِری لوازمی است.
نمی‌شود ما نسبت به یک مطلبی اراده و عزم داشته
باشیم، امّا در عین حال نسبت به آن قضیّه بی تفاوت
باشیم؛ این دو با هم منافات دارد. نمی‌شود ما نسبت
به یک کار اراده و عزم داشته باشیم، ولی اصلاً
توجّهی به پیگیری آن مسئله نداشته باشیم؛ نمی‌شود
ما عزم و اراده برای قبولی در امتحانات مدرسه را

داشته باشیم، ولی اصلاً درس نخوانیم. نمی‌شود
دیگر، باید درس خواند!

کسی که اراده و عزم برای یک مطلبی را دارد
پیگیری می‌کند، مگر اینکه از اوّل عزم نداشته باشد
[و فقط] میلش باشد که بد نیست؛ اگر خودش آمد،
آمد! گفت: «تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آید!»
نشسته بود، گفتند: آفتاب است، اذیت می‌شوی.
گفت: «نه، کم‌کم آفتاب کنار می‌رود و سایه این
دیوار روی ما می‌افتد. من زحمت رفتن به سایه را
نمی‌کشم!» اینها اراده ندارند.

حکایت مرحوم سید ابراهیم خسروشاهی از

اراده و عزم راسخ علامه طهرانی

ما یک روز بعد از فوت مرحوم آقا رفتیم به
دیدن یکی از دوستان ایشان و از آقایان معروف
طهران که به مشهد آمده بود؛ همین آقای آقا سید
ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی که مرحوم آقا هم
اسم ایشان را در کتاب روح مجرد آورده‌اند.^۱ ما
به اتفاق بعضی از اخوان - مثل اینکه اخوی بزرگ‌تر

^۱ روح مجرد، ص ۱۲۲.

بود - برای دیدن ایشان رفته بودیم. آقای خسروشاهی قضیه‌ای را از مرحوم آقا نقل کرد که برای او خیلی مُعجب بود. می‌گفت:

وقتی که پدرتان آقا سید محمدحسین به قم آمده بود و طلبه و محصلی بسیار جدی بود و در کارهایش، درسش، نظم و انضباطش فرد خیلی مجدی بود، یک روز ما به اتفاق ایشان به درس اخلاق مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی رفتیم. ایشان عصرهای پنجشنبه درس اخلاقی داشت که یک عده خاصی هم می‌آمدند؛ و چون ما قبلاً در آنجا رفت و آمد داشتیم، لذا به‌توسط ما ایشان را هم قبول کردند و ما با ایشان رفتیم.

مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی مرد بسیار

بزرگ و مرد بسیار زاهد و عابدی بود؛ اهل حال بود،

اهل دل بود، اهل مکاشفه بود، و پدر عیال همین

آیه‌الله خسروشاهی هم بود که الآن در طهران

هستند.

این مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی با آقا شیخ

عباس صاحب مفاتیح فرق می‌کند؛ یک وقت اشتباه

نشود! آقا شیخ عباس صاحب مفاتیح کس دیگری

است و او هم آدم خوبی بود، خدا رحمتش کند؛ ولی

این آقا شیخ عباس طهرانی با او فرق داشت، با

مسلک او فرق داشت و اهل عرفان هم بود، یعنی اهل راه و سلوک و این مسائل هم بود؛ ولی آقا شیخ عبّاس صاحب مفاتیح، اهل این حرف‌ها نبودند و از حرف‌هایش هم برمی‌آید که شاید مخالفتی هم داشت! [آقای آقا سیّد ابراهیم] می‌گفتند:

آقا شیخ عبّاس طهرانی راجع به حقیقت علم و آن نورانیت علم و التزام به عمل براساس علم و جنبهٔ إعراض از دنیا و مقامات و مناصب و این‌گونه مسائل صحبت می‌کرد. وقتی که آن درس اخلاق تمام شد و بیرون آمدیم، آقا سیّد محمّدحسین رو کرد به من و گفت:

«آقا سیّد ابراهیم، جلسه‌ای که ما امروز در خدمت آقای آقا شیخ عبّاس داشتیم، دیگر مسیر ما را تا آخر عمر مشخص کرد!»

ایشان می‌گفت:

من از این طرز عبارت و کیفیت تعبیر و کلام و از این ارادهٔ ایشان خیلی در عجبم که چطور یک نفر این‌قدر مطمئن است و این‌قدر روی یک مبنا مستقیم است که با این ضرس قاطع می‌گوید: «تا آخر عمر مسیر ما را دیگر مشخص کرد!»

مثلاً ممکن است یک شخص بیاید بگوید: «ما

از کلام ایشان استفاده کردیم، از مجلس استفاده کردیم، بسیار حرف خوبی بود.» اما یکی بیاید این‌طور محکم بگوید: «تا آخر عمر دیگر مسیر ما را مشخص کرد»، معلوم می‌شود این شخص یک ارادهٔ خیلی قوی دارد؛ و ما این اراده را واقعاً در ایشان می‌دیدیم.

وقتی که ایشان می‌خواست نسبت به یک

مسئله کاری را انجام بدهد، دیگر رد خور نداشت؛

یعنی هیچ چیزی نمی‌توانست برای انجام دادن این

کار مانع باشد و همهٔ مسائل تحت الشعاع قرار

می‌گرفت. و همین اراده موجب شد که نسبت به

استاد خود و مطالبی که پشت سر ایشان گفته می‌شود و حرف‌هایی که زده می‌شود و سایر قضایا و مشکلاتی که طبعاً به واسطهٔ این ارتباط برای ایشان پیش می‌آمد، ایشان در تمام این مسائل بایستد و اصلاً به این حرف‌ها توجه نکند. ایشان نسبت به انجام آن مطلب و انجام آن قضیه، خیلی اراده‌اش [قوی بود]! و کسی که این‌طور است، طبعاً به آن منویات و به آن اهداف هم می‌رسد.

اما اگر مثلاً یک نفر شل بود - من خودم را
عرض می‌کنم - می‌گوید: «حالا اگر امشب بلند
شدیم که شدیم و اگر نشدیم هم نشدیم! حالا اگر
این کار را کردیم که کردیم و اگر نکردیم هم باشد
برای فردا! حالا این‌همه آمدند و رفتند، مگر
چندتایشان شدند؟ حالا مگر اسم ما را در این لیست
اولیای خدا نوشته‌اند؟! ای بابا، این‌همه آمدند پیش
مرحوم آقا، چند تا رسیدند؟ ای بابا، ما بعد از مرحوم
آقا چه چیزهایی دیدیم! ای بابا، ای بابا، ای
بابا...!» مدام ما می‌گوییم: ای بابا؛ خدا هم از
آن طرف می‌گوید: ای بابا!

تفاوت شاخص اولیای الهی با سایر افراد در

رسیدن به مطلوب

[نعوذ بالله] اولیای خدا که شاخ و دم
نداشتند، یعنی می‌خواهم بگویم که آنها مشخص
نبودند، قیافه‌شان مثل همه بود، وقتی که به دنیا آمدند
وزنشان سه چهار کیلو و از همین حدودها بیشتر
نبود؛ از اوّل ۲۵ کیلو که به دنیا نیامدند، بلکه از نظر
وزنی همین بودند، از نظر شکل و قیافه همین بودند
و همین شکل و قیافه ما را داشتند، از نظر امکانات و

محدودیت‌هایی که خدا برای ایشان پیش می‌آورد در همین محدوده بودند، نه‌اینکه آنها یک امکانات جدایی داشتند و خدا یک خدمات جدایی برای آنها قرار داده بود! نه، آنها هم به همین وضع و به همین کیفیت بودند؛ ولی آنچه که آنها داشتند و - شخص خودم را عرض می‌کنم - بنده ندارم این بود که در نفسشان و در باطنشان یک همّتی وجود داشت، یک تصمیمی وجود داشت و یک اراده‌ای وجود داشت که آنها را از یمین و یسار و شمال و جنوب حفظ می‌کرد؛ آن اراده و آن همّت، آنها را از انحراف به چپ و راست و بالا و پایین نگه می‌داشت و تمام مسیر زندگی را در مقدّمه و راستای برای رسیدن به آن هدف در نظر داشتند!

اگر یک‌مرتبه به ایشان می‌گفتند: «آقا، این شهر را ترک کن و برو اصلاً در یک ده زندگی کن»، همان ساکش را می‌گذاشت روی کولش و می‌گفت: «یا علی، خداحافظ شما!» حالا ولو در این شهر بیا و برو دارد، دم و دستگاه دارد، چه دارد و چه دارد! هیچ، همین ساک و یک شلوار و یک پیراهن و

یا علی، خدا حافظ؛ بقیّه‌اش هم خدا بزرگ است!
تعلّق به این دنیا نداشتند، تعلّق به این بیا و برو
نداشتند.

سیرهٔ علامه طهرانی در اعراض از موقعیت‌های

اجتماعی برای وصول به مطلوب

مرحوم جدّ ما مساجد زیادی می‌ساخت و به

افرادی که مناسب بودند واگذار

می کرد. از جمله دو تا مسجد ساخت که یکی مسجد لاله زار بود که خود ایشان نماز می خواندند و یکی هم مسجد قائم بود که البته گاهی هم در مسجد قائم نماز می خواندند. ایشان این مسجد قائم را بعد از مسجد لاله زار ساختند و زمینش را یک بنده خدایی به نام آقا میرزا علی طهرانی داد که قبرش هم در همین گوشه مسجد قائم است؛ خدا رحمتش کند. ساختمانش را هم افراد، دوستان و ارادتمندان ایشان کمک کردند و ساختند. مرحوم پدر ما می گفتند:

من در زمان حیات ایشان ماه رمضان می رفتم در این مسجد قائم و صحبت می کردم و خیلی هم به منبر علاقه داشتیم و اصلاً مدام خودم به پدرم می گفتم که من امروز منبر می روم و ایشان هم می گفتند: «خب برو بالا!» ما هم می رفتیم بالا و گاهی اوقات غلط غلط می خواندیم و وقتی می آمدیم پایین ایشان می گفتند: «آقا، اینجا غلط بود، اینجا اشتباه بود، این اعراب را این طوری خواندی، آن را این طور کردی!» دوباره فردا می رفتیم و دوباره یک چیز دیگر می گفتند! یک بار که آمدیم پایین به من گفتند: «آقا سید محمدحسین، این دفعه اگر غلط بخوانی از پایین منبر می گویم غلط است؛ حواست را جمع کن!» ما دیگر حواسمان را جمع می کردیم که روایت را غلط نخوانیم.

پدر ایشان هم خیلی رُک و صریح بود.

مرحوم آقا می فرمودند:

وقتی که پدر ما از دنیا رفت، مسجد قائم را به ما واگذار کردند که ما در مسجد قائم نماز بخوانیم. من دیدم مسجد قائم برای من حجاب است، سد است، جلوی تکامل مرا می گیرد، مرا در مُرید و مُرید بازی و محراب و کذا و این حرف ها می اندازد و من الان باید بروم و درس خودم را تکمیل کنم، (با اینکه وقتی ایشان می خواستند به نجف بروند قطعاً مجتهد بودند و مجتهداً به نجف رفتند) هنوز مسائل مختلف دیگری مانده و من اگر بخوام مسجد قائم را داشته باشم اصلاً جلوی مرا می گیرد!

مضافاً به اینکه بعضی از مسائل عائلی و

داخلی بود که دیگر آنها بماند^۱ و به قول

^۱ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰.

خود ایشان که می گفتند: «ما آن پرونده سیاه را بستیم!» و حالا ما هم بازش نمی کنیم.

لذا از دوستان ایشان و حتی از قوم و خویش های ایشان هرچه آمدند اصرار کردند: «آقا سید محمدحسین، شما اینجا بمان؛ مسجد پدرت است، از دست می رود، پدر شما اینجا زحمت کشیده است»، [ایشان قبول نکرد]! مگر دگان است، کاروانسرا است یا تجارتخانه است؟! البته الآن هست، نه اینکه نیست! ایشان می گویند: «ما بار را بستیم و حرکت کردیم برای نجف که اصلاً برویم و دیگر ابدأ و ابدأ برنگردیم!»

ممشای علامه طهرانی در نجف و توجه صرف

به هدف و مقصد

ایشان ابتدا والدۀ ما را نبرده بودند و خودشان رفته بودند در نجف تا منزلی بگیرند و آماده کنند و بعد بیایند والدۀشان و والدۀ ما را ببرند. می گفتند:

وقتی که ما آمدیم در عراق، رفتیم در سامرا و در همان سرداب حضرت ولیّ عصر **عجل الله فرجه** دو رکعت نماز استغاثۀ به امام زمان خواندیم و از آن حضرت خواستیم: ما که حالا می خواهیم بیاییم نجف، برای رسیدن به کمالمان داریم می آییم! اگر قرار باشد آمدن به نجف و وارد شدن در این دم و دستگاه های علما و درس و بحث و مجالس و... ما را از رسیدن به آن کمالمان مانع بشود، همین جا جانمان را بگیرد تا دیگر قضیّه به آنجا نرسد که عمرمان در همین مطالب [بگذرد]!^۱

^۱ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۳.

خب ایشان می دانستند که آنجا به چه مسائلی
می گذشت؛ می دانستند حوزه نجف به چه حرفها
و مسائلی می گذراند و خلاصه قضایا را به چه
بند و بست‌هایی و به چه زد و بست‌هایی و به چه
مؤامراتی^۱ می گذراندند! خدا می داند چه خبر بود!
خدا می داند در این بیوت چه خبر و مسائلی بوده
است! ما شمّه‌ای از آن را در همین قم در زمان‌های
سابق دیدیم؛ شمّه‌ای از آن را!

ما در همان سابق که قم آمده بودیم در یک
چند سالی یک خُرده سرمان درد می کرد و در بعضی
از مسائل و در بعضی از بیوت داخل شدیم و سر از
بعضی از

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «مؤامرة: تبانی و توطئه در امری.»

مسائل در آورديم؛ دیدیم وای، وای، اصلاً دینمان را داریم از دست می دهیم؛ لذا به طور کلی همه را کنار گذاشتیم و تا به حال هم بر لب نیاورده ایم و هیچ نگفته ایم و نخواهیم گفت! دیدیم واقعاً اوضاع خیلی عالی است؛ خیلی عجیب!

خب ایشان هم این مسائل را دیده بودند و

شنیده بودند. می گفتند:

ما که می خواهیم برویم نجف به خاطر امیرالمؤمنین می خواهیم برویم! می خواهیم برویم آنجا سرمان را بگذاریم در آن درگاه و بگوییم: «مخلصیم!» آنجا بگوییم: «ما نوکریم و خلاصه دست ما را بگیرد! اگر بخواهیم بیاییم در آنجا و بیفتیم در این اوضاع و احوال و این مسائل، بمیریم بهتر است! برای چه [زنده بمانیم]؟!» خلاصه ما این شرط و شروط را با امام زمان بستیم و کمر بند را هم سفت محکم کردیم و آمدیم سوار بلم شدیم. (سابق از سامرا که می خواستند آن طرف بروند، پل نداشت و در شط دجله بلم سوار می شدند و می رفتند.) یک دفعه وسط دجله چنان موجی برداشت که این فایق داشت [غرق می شد! با خودمان] گفتیم: «دعایمان مستجاب شد؛ الآن امام زمان دارد دخلمان را می آورد! خودت خواستی دیگر؛ پس حالا بسم الله!» بعد آرام شد و به خیر گذشت و ما به این طرف دجله رسیدیم.

این مطالبی که عرض می کنم، همه اش برای

ما و امثال ما به خصوص همین سلک اهل علم است!

می گفتند:

بنا را گذاشتیم بر اینکه سرمان به کارمان باشد والسلام، و به هیچ چیزی هم توجه نداشتیم؛ فقط درس! من در یک نماز جماعت شرکت نکردم؛ در این هفت سال در یک مجلس فاتحه و روضه و شب نشینی و روز نشینی و عصر نشینی ابدأ و ابدأ پایم را نگذاشتم؛ فقط و فقط درس می رفتیم و بحث می کردیم.

شب های پنجشنبه هم چون درس نداشتند،

می رفتند برای مسجد سهله و در آنجا شب را تا صبح

بیتوته می کردند و صبح به نجف می آمدند؛ البته

اغلب شب های پنجشنبه، نه تماماً!

یک عده دوستانی هم داشتند که تقریباً
دوستان و رفقای اهل حالشان بود و با آنها
حشر و نشر داشتند و الآن بعضی‌هایشان به رحمت
خدا رفته‌اند ولی عده‌ای از آنها هنوز در گوشه و کنار
هستند و إن شاء الله خدا همه‌شان را تأیید کند. بعضی
از آنها هم به اشکال مختلف بودند و دیگر ارتباط
ایشان هم با بعضی از آنها خوب بود، با بعضی‌ها تا
آخر کم شده بود و بالأخره افراد مختلفی هر کدام در
سطحی بودند. تا اینکه یک مرتبه استاد ایشان آقای
حداد دستور می‌دهد که ایشان به ایران برگردد!

آن علاقه و آن تصمیم و آن وضعیّت ایشان
به نحوی بود که اصلاً به‌طور کلی حتی تخیل آمدن به
ایران و تصوّر اینکه بعدها یک روز برگردند هم در
ایشان نبود و ایشان اصلاً مطلب را تمام شده می‌دید؛
نجف است و دیگر منتظر چیست؟! یک مرتبه استاد
ایشان غیر مترقبه در یک شرایط خاصی به ایشان امر
می‌کنند: «شما باید به ایران برگردید!»

ایشان می‌گویند: «این حرف که: "شما دیگر
باید به ایران برگردید" چنان مانند پُتک خورد بر سر

ما!« آن‌هم بعد از چه؟ بعد از اینکه هفت سال در نجف پیش امیرالمؤمنین بوده‌اند و مزهٔ سکونت در آنجا را چشیده‌اند و تازه بعد از هفت سال به آن مطلوب حقیقی رسیده‌اند، نه اینکه از اوّل هفت سال به یک‌هم‌چنین [مطلوبی رسیده باشند]!^۱

حال مرحوم علامه طهرانی نسبت به استادشان

مرحوم حدّاد

به شما بگویم: مرحوم آقای حدّاد تمام وجودِ مرحوم پدر ما بود! این‌طور نبود که به آقای حدّاد ارادت داشت؛ مسئلهٔ ارادت نبود! تمام زندگی پدر ما آقای حدّاد بود، تمام وجود ایشان آقای حدّاد بود، تمام حیات ایشان آقای حدّاد بود. اسم آقای حدّاد می‌آمد رنگ ایشان تغییر می‌کرد، رنگ ایشان قرمز می‌شد! اسم آقای حدّاد که می‌آمد، اگر روی زمین بودند اصلاً بلند می‌شدند و می‌نشستند! اسم آقای حدّاد که می‌آمد اصلاً ایشان حالشان به یک نحو دیگری می‌شد! مسئله این‌طوری بود، نه اینکه:

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۶ و ۳۸ و ۳۹.

«بله، ما استادی هم داریم، خدا رحمتش کند، در فلان جا بود، ایشان آدم خیلی خوبی است، مرد بزرگی است، خیلی خوب است، گاه‌گاهی منزل ما می‌آید، به ما تفقّدی دارد، گاه‌گاهی به ما سر می‌زند، آدم خیلی خوبی است!» آنها که خوب بودند [این طور می‌گفتند]، حال بماند از اینکه چه مطالبی کم و بیش هست و نیست!

بیان نمونه دیگری از اراده و عزم علامه طهرانی

در وصول به مطلوب

حالا یک‌هم‌چنین شخصی - به قول خود ایشان - هفت سال را در سرگشتگی گذرانده بود! بروید عبارت ایشان را در روح مجرد بخوانید؛ در آن صفحه‌ای که رسیدن به آقای حدّاد را در آنجا شرح می‌دهند، در زیر صفحه یک تعلیقه دو سه سطر دارند که آن تعلیقه خیلی مطالب را می‌رساند. در آنجا به این مضمون دارند: «من این مدّتی را که در نجف بودم، (البته در نجف را نگفتند، من دارم

می گویم) در سرگشتگی و گم گشتگی بودم!«^۱ ایشان هفت سال در نجف بودند؛ این حرف را چه وقت می زنند؟ در وقتی که سه سال و نیم یا سه سال از دور دوّم نجف را پیش مرحوم آقای انصاری با آن ید بیضاء بوده اند!^۲ تازه ایشان بعدش دارد این حرف را می زند که من در این مدّت، سرگشته و حیران بودم! و این شخص وقتی که به آقای حدّاد برسد چه حالی پیدا می کند؟ آیا اصلاً می شود که دیگر جدا بشود؟! در عین حال وقتی که آقای حدّاد به ایشان گفتند: «شما از نجف به ایران بیاید»، ایشان به خود من گفتند: «من یک لحظه تردید نکردم!»^۳

یعنی یک شخص این قدر در اراده و در تصمیم و عزم به امر خیر و صلاح مصمّم است که می گوید: «یک لحظه من تردید نکردم که باید بیایم!» البته می گفتند که بعد به ایشان گفتم: «آقا، مزه

^۱ روح مجرد، ص ۲۹، تعلیقه:

«چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی، این غزل خواجه رضوان الله علیه: ...»

^۲ رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۷؛ مهر فروزان، ص ۶۵.

^۳ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۹.

مجالست و مصاحبت شما تازه زیر دندان ما آمده

است؛ شما دارید ما را کجا می فرستید؟!» که ایشان فرمودند: «تو هر جا بروی با منی!» و این مسائلی که خودتان هم خوانده‌اید.

عدم بخل در إعطاء پروردگار نسبت به بندگان

این نحوه اراده می شود چه؟ می شود کسی که راجی است، کسی که امید دارد؛ امید به رحمت خدا این است. حالا ما هر چه از این درجه پایین تر بیایم خدا می دهد، نه اینکه ندهد؛ ولی همان درجه را می دهد! هر درجه که پایین تر بیایم بالأخره می دهد؛ حالا آن درجه صد را نه، ولی بالأخره نود می دهد، هشتاد می دهد و این طور نیست که حتماً باید مسئله صد [باشد! اما کسی که] یک هم چنین شخص و ذاتی را دارد که در موضع اجابت است، چرا صد را نخواهد؟! خسران برای انسان است، نه اینکه منع و بخل از آن طرف است! آن طرف منع و بخلی ندارد؛ می گوید: «آقا جان، بفرمایید!»

آن کسی که کنار دریا نشسته، اگر یک کاسه بردارد چقدر از آب دریا کم می شود؟ می گوید: «من در اینجا یک بشکه هم دارم که به شما بدهم.» می گوئیم: «نه آقا، یک استکان بس است!» می گوید:

«بسیار خوب، بیا یک استکان!» یکی می‌آید
می‌گوید: «یک لیوان بده!» یکی می‌آید: «یک کاسه
بده!» یکی می‌آید: «یک بشکه بده!» هر کس
به مقتضای آن اراده و تصمیمش!

امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات شعبانیه

عرضه می‌دارد:

إلهی أقمنی فی أهل ولایتک مقام من رجا الزیادة من محبتک؛^۱ «خدایا، مرا در

موقعیتی بیا دار که امید به محبت تو در او زائد [و افزون] باشد!»

رجا الزیادة؛ امید زیادت به محبت تو دارد!

یعنی حضرت در آنجا از خدا می‌خواهد: «خدایا،

رجاء و موقعیت مرا در بالاترین موقعیت‌ها قرار

بده.» کسی که امید به زیادِ محبت به تو را دارد،

وقتی محبت تو به او زیاد بشود عکس‌العملش چه

می‌شود؟ عکس‌العملش این است که او نزدیک

می‌شود و تقرّب پیدا می‌کند!

وجوه مختلفة رجاء و امید و مسائل پیرامون آن

در اینجا چند مطلب وجود دارد:

^۱ الإقبال، ج ۳، ص ۲۹۸.

یکی اینکه: امید باید چه باشد و انسان باید چه چیزی را بخواهد؟ این یک مسئله! مطلب دوّمی که در اینجا هست اینکه: آیا دعا و امید برای رسیدن به آن کمالات و به آن منویّات صحیح است و خواستن از خدا صحیح است یا صحیح نیست؟ چون ما در بعضی از موارد داریم که انسان باید تسلیم باشد.

یکی دیگر اینکه: انسان در قبال این امیدی که به رحمت خدا و به فیوضات دارد، باید چه کاری را انجام بدهد؟

یکی دیگر از این مطالب، همین است که ما باید امیدوار چه باشیم و چه چیزی را بخواهیم؟ چون در اینجا ندارد که کسی که امیدوار است، امیدوار به چه باشد؟ می‌فرماید: «امید داشته باشد به خدا، امید داشته باشد به لطف خدا!» اما نسبت به چه مسئله‌ای؟! آیا ما [صرفاً] همین امید داشته باشیم؟! اینها مسائل مختلفی است که باید به هر کدام به‌نحو اجمال اشاره کنیم.

مصادیق مختلف مَرَجُوّ در قبال انسان

باید بینیم این طرفِ ما که مَرَجُوّ ما است، از

چه سنخ مقوله‌ای است؟ چون **مَرَجُوْ** فرق می‌کند:
یک وقت **مَرَجُوْ** انسان و آن که انسان به او امید دارد
مثلاً پدر انسان است؛ خب انسان به پدرش امید چه
دارد؟ امید دارد که پدر وسائل زندگی او را فراهم
کند، وسائل درس او را فراهم کند، او را مدرسه
بفرستد، غذای او را تأمین کند، زندگی او را تأمین
کند؛ و همین‌طور نسبت به مسائل معنوی! اینها
امیدهایی است که انسان نسبت به پدر دارد.

یک وقت انسان به رئیس اداره امید دارد؛ در
آنجا امید چیست؟ این است که به او ترفیع مقام
بدهد، مرخصی بدهد، اضافی حقوق بدهد. قاعده
این است دیگر، **وَالْاَآدَمُ عَاشِقُ چَشم و ابروی رئیس**
اداره که نیست! امید به رئیس اداره داشتن و سر را
کج کردن و بفرمایید بفرمایید گفتن‌ها و این بادمجان
دور قاب‌چین‌ها و اهل این بازی درآوردن‌ها برای
چیست؟ به‌خاطر همین است که وقتی مرخصی
می‌خواهد، برایش زود مرخصی بنویسد: شما
پنج روز بفرمایید مرخصی! یا ترفیعی به او بدهد،
بخشش به او بخورد. - نمی‌دانم چه می‌گویند؟ ما که

در اداره نرفته‌ایم. - یا وقتی که

یک مأموریت پیش می‌آید، جای خوش آب و هوا بفرستند؛ نه اینکه جاهای گرم و سوزان و داغ! این امیدهایی است که انسان از رئیس یک اداره دارد.

کسی از رئیس اداره امید ندارد که در نماز شبش برای انسان دعا کند، چون معلوم نیست بخواند! مثلاً مسئول یک اطاق بیاید پیش رئیس اداره و بگوید: «قربان، در نماز شبتان ما را دعا کنید!» می‌گوید: «برو پی کارت؛ من نماز صبحم هم قضا می‌شود!» البته این مربوط به زمان شاه است، الآن که این‌طور نیست و الحمدلله همه خوب‌اند! یا اینکه انسان از رئیس اداره امید داشته باشد: «آقا، وقتی که حج می‌روی در آنجا زیر ناودان طلا ما را دعا کن!» می‌گوید: «برو آقا، حج چیست؟! شوخی‌ات گرفته است؟! با ما شوخی می‌کنی؟!» از رئیس اداره همین را می‌خواهد که عزلش نکند، مرخصی به او بدهد، ترفیع به او بدهد؛ این **مَرَجُوْ** از این قبیل است!

یا فرض کنید که انسان پیش یک شخص کار می‌کند و نسبت به آن رئیس امیدوار است. برای چه

امیدوار است؟ امیدوار است کارش را فراهم کند، موقعیتش را بالا ببرد و امثال ذلک! یا فرض کنید که انسان گاهی اوقات در هر موقعیت و شرایط از سن، امیدوار است که بالأخره کار و زندگی اش درست بشود و خلاصه راه بیفتد!

یک وقت **مَرَجُو** انسان استاد علمی انسان است؛ انسان به او امید دارد برای چه؟ برای اینکه درس را بهتر به او بگوید، اشکالاتش را جواب بدهد، نسبت به مسائل علمی یک آمادگی بیشتری داشته باشد، آن ظرائفی را که در درس هست بیاید بگوید، اشکالاتی که ممکن است باشد آن اشکالات را بیاید بگوید. این امیدی است که انسان دارد.

این مقوله‌هایی است که وجود دارد و دیگر خودتان مثال بزنید. ما فقط رئیس اداره را گفتیم و بقیه‌اش را فاکتور گرفتیم، شما خودتان بقیه‌اش را بیاید بگویید.

اما این طرفِ ما و **مَرَجُو** ما در رجاء از چه مقوله‌ای است؟ آیا رئیس اداره است؟! آیا یک فرد دنیایی است؟! آیا فردی است که اهل زد و بست و کذا است؟! نه، طرف ما حقّ متعال است؛ **مَرَجُو** ما

حقّ متعال است. طرفِ ما و مَرَجُوهٗ ما عبارت است

از: ذاتِ لا یتناهایِ مُفیضِ علی الإِطلاقِ که تمام

نیّاتش، تمام عنایات و الطافش

و اوامر و نواهی اش، همه حق است و همه صلاح است و عین واقعیت است! این شخص در مقابل ما است.

عدم امکان درخواست امر خلاف از پروردگار

حالا آیا ما می‌توانیم از آن ذاتی که به این کیفیت در مقابل ما است خلاف بخواهیم و او هم خلاف بدهد؟! دیگر نمی‌شود! من باب‌مثال بگوییم: «خدایا، ما را موفق کن بر اینکه نعوذُ بالله نعوذُ بالله زنا کنیم!» خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید: «طرفت را بشناس! خجالت بکش!» یا بگوییم: «خدایا، ما را موفق کن بر اینکه دزدی کنیم!» می‌گوید: «ببخشید، این چیزها را باید بروی از کسانِ دیگر یاد بگیری!» از همان‌ها که بنده اول گفتم؛ از آنها باید بروی یاد بگیری، آنها راه و رسم و کیفیتش را به تو یاد می‌دهند که آب از آب تکان نخورد و خلاصه آن‌چنان سرِ مردم را کلاه بگذارند که هیچ‌کس نفهمد، آن‌چنان مالِ ملت را بچاپند و بدزدند که کسی نفهمد، آن‌چنان بیایند همه را سر کیسه کنند و سر همه را کلاه بگذارند که بعد از بیست سی سال تازه بفهمیم عجب کلاهی سر همه رفته است! البته این مربوط به

همان زمان سابق و زمان شاه بود، منظورم آن زمان است.

خدا می‌گوید: «ما این‌طوری نیستیم، خدای‌نکرده از ما دزدی نخواه، از ما سرقت نخواه، از ما رشوه نخواه!» یا بگوییم: «خدایا، مرا موفق کن به اینکه وقتی مردم در ادارات برای کارها به من مراجعه می‌کنند از آنها خوب رشوه بگیرم!» الان که این حرف‌ها نیست! خدا می‌گوید: «نه، من هیچ وقت شما را به این کارها موفق نمی‌کنم!» یا بگوییم: «خدایا، من را موفق کن به اینکه سر رفیقم کلاه بگذارم، دروغ بگویم!» خدا می‌گوید: «در دستگاه ما دروغ نیست؛ در دستگاه ما صدق است!» یا بگوییم: «خدایا، من را موفق کن بر اینکه نسبت به رفیقم، نسبت به کس و کارم سوء ظن ببرم و برای آنها راه‌های خلاف بیندیشم و آنها را در چاه بیندازم!» خدا می‌گوید: «نه!» یا بگوییم: «خدایا، مرا موفق کن بر اینکه آنچه بر خلاف صلاح من است پیش بیاید!» خدا می‌گوید: «نه، این کار را هم نمی‌کنم؛ من تو را موفق نمی‌کنم بر اینکه موقعیتی برای تو پیش بیاید

که برخلاف صلاحیت باشد!» التفات کردید؟!!

می‌فرماید: «این کار

را نمی‌کنم!» حالا ما مدام اصرار می‌کنیم: «خدایا، این‌طور کن! خدایا، بیا آن‌طور کن!» یک‌دفعه می‌بینی خدا از کوره در رفت و گفت: «باشد، من می‌کنم!»

حکایت عبرت آمیز اصرار بر طلب حاجت از

خداوند

شخصی از افراد که من او را می‌شناختم و به رحمت خدا رفته است و مرد بسیار خوبی بود، این بنده خدا فرزند ذکور به دنیا نمی‌آورد و همهٔ اولادش چند تا دختر بود. او خیلی سفت خدا را چسبیده بود که باید یک پسر به من بدهی! چند مرتبه به او گفتند: «به صلاح نیست!» ولی گفت: «نه، من می‌خواهم!» و ول نکرد؛ هر امامزاده‌ای که می‌رفت و هر امامی را که زیارت می‌کرد شفیع قرار می‌داد! بالأخره گفتند: «بسیار خب، به تو می‌دهیم!» و یک بچّه ذکور به دنیا آورد و تا الآن هم بچّه‌اش فلج افتاده است! خودش می‌گفت: «ای کاش از خدا نمی‌خواستم!» گفتند: «چند دفعه به تو گفتیم که صلاح نیست!»

گاهی هم این طوری می شود؛ آدم قضیه را سفت بگیرد [ضرر می کند] که بیان این سفت گرفتن قضیه باشد برای مسئله بعد که خواست انسان باید چطور باشد؟

طرف ما کیست؟ طرف ما خدا است؛ خدایی که از هر کسی به ما مهربان تر است و مصالح ما را بهتر از خود ما برای ما تشخیص می دهد؛ این خدا است. حالا متوجه شدید صحبت دارد به کدام طرف می رود؟ اینکه انسان واگذار کند. پس حالا که این طور است بگویند: «خدایا، هرچه خودت خواستی!» داریم کم کم به آن سمت ها می رویم، اما هنوز نرسیده ایم و یک خرده مقدمه دارد.

مصادیق صحیح امید و رجاء به پروردگار

پس از نقطه نظر عقل و برهان، **مَرْجُوٌّ** ما **مَرْجُوٌّ** است که امر شر از او تراوش نمی کند، خلاف از او تراوش نمی کند. حالا که او به یک هم چنین نحوه ای است، پس معلوم می شود در اینجا که داریم: **«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي...»**؛ می دانم به تحقیق برای کسی که به تو امید دارد...» این امید، امید به رحمت او است؛ امید رسیدن به لقای او

است. این در مرتبهٔ بالا است؛ اما در مراتب پایین:
امید رسیدن به آثار او، امید رسیدن به لوازم ذات او و
امید رسیدن به صفات او است؛ اما نه اینکه این امید،
امیدِ خلاف باشد؛ امیدی که خلاف مصلحت باشد؛
امیدی که خلاف آن مسائلی باشد که برای

انسان مفید نیست، البتّه اگر انسان از او بخواهد!
یک وقت انسان از او نمی‌خواهد و خودش
دنبال قضیه‌ای می‌رود و بدون اینکه از او بخواهد
وارد یک مسئله می‌شود، خب ممکن است وارد
بشود و عیب ندارد و او هم راه را باز می‌گذارد؛ ولی
یک وقت انسان از او می‌خواهد و بعد وارد می‌شود،
اما یک دفعه او آمد و یک مانع ایجاد کرد؛ [انسان
می‌گوید]: «آقا، هرچه می‌کنیم نمی‌شود، دعا
بفرمایید! آقا، دعایی هست بدهید تا قرض‌های ما
آداء بشود؟» آدم یک دفعه می‌گوید: «نه!» دو دفعه
می‌گوید: «نه!» سه دفعه می‌گوید: «نه!» بعد می‌آید
می‌گوید: «آقا، نمی‌شود؟!» خب آقا جان، شما الآن
به نحوی هستی [که اگر غیر از این بشود مشکل
نفسی پیدا می‌کنی]!

دو سه شب پیش بنده خدایی سفت آمده
می‌گوید: «آقا، شما به ما یک قولی بدهید: یک دعایی
به ما بدهید و کاری انجام بدهیم که دیگر ما قرض
نداشته باشیم!» گفتم: «آقا جان، شما که دیگر این
حرف‌ها را نباید بزنید!» حالا انسان چه بگوید؟ آیا
انسان می‌تواند بگوید که شما در یک وضعیّت روحی

قرار داری که اگر بخواهد وضعیّت شما غیر از این بشود مشکل نفسی پیدا می‌کنی؟! آدم که نمی‌تواند بگوید، زبانش بسته است! چه می‌گوید؟ می‌گوید: «إن شاء الله خدا درست می‌کند، إن شاء الله خدا رفع مسائل می‌کند.» و از این حرف‌ها!

پس این رجاء باید رجائی باشد که منافاتی با مصالح انسان نداشته باشد؛ اگر بخواهد مخالف باشد، آن وقت دیگر در این صورت مسئله تفاوت می‌کند. پس آنچه را که ما از خدا می‌خواهیم باید آن چیزی باشد که خود او برای ما صلاح می‌داند؛ این از یک طرف.

نحوه صحیح رجاء به پروردگار و درخواست

از او

از طرف دیگر آیا بگوییم: «حالا که خود او برای ما صلاح می‌داند، دیگر چرا از خدا بخواهیم و این قدر خودمان را به زحمت بیندازیم؟! یک دفعه بگوییم: "خدایا، هرچه خودت می‌دانی، خداحافظ شما!"» نه، این «خدایا هرچه خودت می‌دانی» را ول کنیم و مدام این را از خدا بخواهیم و بگوییم: «خدایا،

خود تثبیت کن! خدایا، ما را در آن ابتلائاتی که برای ما پیش می‌آوری ثابت کن! خدایا، ما را در آن تقدیری که برای ما مقدر کردی پا برجا بدار! خدایا، ما را بر آن مصلحتی که برای ما در نظر گرفتی موفق کن! «نه اینکه همین‌طور ساکت بنشینیم و بگوییم: «هرچه خودش می‌داند!» این «هرچه خودش می‌داند» در واقع سست بودن نسبت به قضیه است! یک شخص که می‌داند خدا مستجاب می‌کند، باید دعا را انجام بدهد و باید این امید را همیشه در خودش زنده نگه دارد.

امید یعنی خواست؛ از خدا مدام بخواهد.

«**إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ رَجُلًا دَعَاءً**»^۱ خدا دوست دارد که بنده و عبدش دعاء باشد، همه‌اش اهل دعا باشد. «نه اینکه هر جا بنشیند مدام دعا کند، بلکه این حالت خواست در وجودش همیشه مشتعل باشد؛ حالت خواست نسبت به اجراء آن مصلحت. نه اینکه وقتی خدا

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۷۸:

«عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «**إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ مَنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ كُلَّ عَبْدٍ دَعَاءً...!**»»

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمود: «همانا خداوند عزوجل از میان بندگان مؤمن خویش هر بنده‌ای را که بسیار دعا می‌کند دوست دارد!»» (محقق)

می گوید: «بنده برای تو این مصلحت را خواستم»،
انسان رو کند به خدا بگوید: «می خواهی بده،
می خواهی نده!» خدا می گوید: «عجب بنده
پُر رویی! می گوید: می خواهی بده، می خواهی نده!
یعنی تو هیچ خوست نمی آید؟!» می گوید: «نه دیگر!
حالا خودت می گویی این طور مصلحت است!» او
هم می گوید: «اصلاً نمی دهم!» اینکه بگوییم:
«می خواهی بده، می خواهی نده» [صحیح] نیست؛
انسان برای رسیدن به آن مصلحت و رسیدن به آن
عافیت و رسیدن به آن نقطه باید همیشه نفس
خودش را در حال اشتعال و در حال شعله ور بودن
نگه دارد؛ آن وقت این می شود **عَبْدًا دَعَاءً**. این یک
مسئله.

ناشایست بودنِ حالت طلبکاری و معامله گری

در قبال پروردگار

مسئله دیگری که در اینجا هست این است
که: ما چه کار کنیم؟ بالأخره کارهایی را که ما داریم
انجام می دهیم، دستورات و تکالیفی است که برای
رسیدن به

این مطلب، خدا ما را امر کرده است. حالا ما بیاییم و از خدا بخواهیم: «خدایا، در إزاء این کاری که الآن ما داریم انجام می‌دهیم، ما را به آن حقیقت و به آن مرتبهٔ کمالی برسان! خدایا، الآن که ما به حج می‌رویم و زحمت می‌کشیم و پول خرج کرده‌ایم، باید این حجّ ما را قبول کنی؛ اگر قبول نکنی نمی‌شود! حالا که پول خرج کرده‌ایم، زحمت کشیده‌ایم و خلاصه هفت هشت ده روزی از زن و بچه دور بوده‌ایم و به زیارت امام حسین و امیرالمؤمنین رفته‌ایم، در قبالت بایستی که این زیارت ما را قبول کنی و سندشش دانگ بهشت را با هفت تا امضای شهردار و امثال اینها، به طلق ما دریاوری!» یا اینکه: «این نمازی که الآن می‌خوانیم باید پشت بندش ببینیم قضیه چیست؟ باید یک چیزی نشان بدهی تا بفهمیم مسئله چیست؟» این می‌شود چه؟ این می‌شود طلبکارانه؛ این می‌شود با خدا معامله کردن! خدا از معامله بدش می‌آید؛ اینکه بنده‌اش بیاید کاری را انجام بدهد و بگوید: «در إزاء اینکه من این کار را انجام می‌دهم تو هم باید بهشت

را به ما بدهی و اگر ندهی روز قیامت حسابت را می‌رسم! می‌آیم جلوی همهٔ خلق خدا می‌گویم: ”من همانی بودم که بلند شدم نماز شب خواندم؛ من همانی بودم که نمازهایم را اوّل وقت می‌خواندم؛ من همانی بودم که پول خرج کردم و به مکه رفتم؛ من همانی بودم...!“

خدا فوراً می‌آید جواب انسان را می‌دهد:

«چه کسی به تو توفیق داد که به مکه بروی؟ این همه مردم پول داشتند، برداشتند به چه مسافرت‌هایی رفتند؛ این طرف و آن طرف به لهو و لعب و عیش و عیاشی و امثال اینها گذرانند، ولی تو آمدی این پول را برای مکه صرف کردی؛ چه کسی تو را موفق کرد؟ این همه بودند افرادی که در مجالسی شب را تا صبح به لهو و لعب و عیش و نوش و امثال اینها گذرانند؛ اما چه کسی تو را موفق کرد به اینکه بلند شوی و نماز بخوانی و آن خواب را بر خودت حرام کردی؟ چه کسی تو را موفق کرد؟ اگر من بر چشمانت و بر دلت پردهٔ غفلت می‌انداختم، آیا تو هم بلند می‌شدی؟! تو هم نماز می‌خواندی?!»

ما برای رسیدن به آن مطلوب باید تمام کارها

و تمام افعال و تمام نیّات خودمان

را به کار ببندیم؛ امّا اگر بخواهیم به کار ببندیم که در مقابلش خدا این را به ما بدهد که اگر ندهد طلبکار بشویم، این طرفِ قضیّه ایراد پیدا می‌کند. یعنی نماز بخوانیم که اثرش را ببینیم؛ حج انجام بدهیم که اثرش را ببینیم؛ حالا که داریم به کربلا می‌رویم، باید امام حسین هم از ده فرسخی به استقبال ما بیاید و گاو و گوسفند هم بیاورد زیر پای ما بکُشد؛ حالا که ما به مکه می‌رویم و الآن داریم قدمی برمی‌داریم، در مقابل باید احساس کنیم که: بله، ما را پذیرفتند و خیلی با سلام و صلوات وارد کردند! این خوب نیست؛ این کار می‌شود تجارت، و عبد که با مولای خودش تجارت نمی‌کند؛ عبد که از خودش چیزی ندارد.

یک سالک باید از خدا یک طرفه بخواهد: «خدایا، به من بده! خدایا، لطفت را شامل حال من بکن! خدایا، از رحمت خودت به من بده!» و برای رسیدن به این مطلوب هر قدمی را که می‌داند بردارد، نه اینکه: «حالا که من این قدم را برداشتم، پس باید پشت بندش را هم ببینم؛ چون ما قدم مهمّی برداشتیم!» ای بنده خدا، در همان جا یک آجر می‌زند

زیر پایت همان جا می‌مانی و تا دو سال پایت زیر گچ
می‌رود و نمی‌توانی قدم برداری! چه از خدا
می‌خواهی؟ در کار و زندگی‌ات دو تا پیچ می‌اندازد،
حالا برو تا پنج سال دیگر، ده سال دیگر ببینیم کی
برمی‌گرددی؟ این حرف‌ها چیست؟ ما نباید
طلبکارانه از خدا بخواهیم. طلب چیست؟! مگر
طلب داریم؟! چه کسی از خدا طلب دارد؟! مگر به
خدا سَلَم^۱ فروخته‌ایم که حالا بخواهیم مطالبهٔ قیمتش
را بکنیم؟!

ما برای رسیدن به آن مطلوب باید هر عملی
را که هست انجام بدهیم، اما نه اینکه دیگر پشتش
چیز دیگری بخواهیم. چرا؟ چون در همان
انجام دادنِ عمل، ارادهٔ او تعلق گرفته که انجام بدهیم
وإلا انجام نمی‌دادیم! پس از چه کسی طلب داریم؟
اگر بگوییم: «خدایا، ما نماز شب می‌خوانیم»،
یک دفعه از فردا شب، دیگر ساعت زنگ نمی‌زند؛
خب بلند شو دیگر!

^۱ پیش فروش کردن غله و مانند آن، که از نظر فقهی با شرایطی صحیح
است. (محقق)

این طرز فکر، طرز فکر یک عبد نیست؛ طرز فکر یک سالک نیست؛ طرز فکر یک شخص امیدوار نیست. کسی که امید به رحمت خدا دارد، دیگر از خدا بی توقّعی اش هم نمی شود! چرا؟ چون مسئله را یک طرفه قرار داده است: فقط به طرف خدا؛ تمام شد!

- آقا، نماز خواندیم حالی پیدا نکردیم!

- مگر نماز را برای حال می خوانی؟

- آقا، نماز خواندیم، روزه گرفتیم، چیزی در

خودمان مشاهده نمی کنیم!

- می خواستی چه بینی؟

بله، یک وقت انسان اشتباهی کرده، نقصی از او سر زده، عیبی متوجّه او است و دنبال این است که عیب خودش را رفع کند؛ این یک مطلبی است و اشکال ندارد. [مثلاً سؤال می کند که این طور] نماز خواندیم؛ می گوئیم: «بسیار خوب، اینجای نماز اشکال دارد، این کار را نکن، آن کار را نکن!» اما یک وقت نه، به آنچه را که تکلیف او است عمل کرده است؛ خب بقیّه اش را هم انسان جایز الخطا و

جایز النَّسیان است! انسان معجون به خطایا و معجون به اشتباه است و آن مقدار را هم خدا می‌بخشد. انسان نباید متوقّع این باشد [که مطالبی ببیند]. شما می‌گویید: «سه سال است آمده‌ایم و چیزی ندیده‌ایم.» خب برو پی‌کارت! از بنده طلبکاری؟ برو به خدا بگو: «چرا نشده است؟» چرا به من می‌گویید؟ وانگهی، چرا نشده است؟ مگر حتماً باید چیز خاصی باشد؟!

حکایت سرنوشت کسانی که طلبکارانه در راه

خدا آمدند!

در زمان مرحوم آقا افرادی بودند که از نظر حال، سایر رفقا به اینها رشک می‌بردند و غبطه می‌خوردند؛ ولی من نسبت به حال اینها نگران بودم! می‌آمدند برای رفقا تعریف می‌کردند: «من در سجده صحنه کربلا را می‌بینم! من صبح که از خواب برمی‌خیزم از هر برگ درخت صدای **لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ** می‌شنوم! من در حال رکوع سیر در آسمان کذا می‌کنم! من در فلان حال، حضرت عیسی را در فلان جا دیدم!» و دروغ هم نمی‌گفتند! بعد می‌آمدند و به سایر افراد اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: «شما

چه کار کردید؟! شما با این سیرتان چه کار کردید؟! ما دو سال، سه سال است که پیش آقا آمده‌ایم و داریم این چیزها را می‌بینیم!» اینها چیست؟

من در همان زمان دنبال این مسئله بودم که به اینها حالی کنم: اینها یک سیری صورّ برزخی است که برای سالک در مرتبهٔ برزخ و عالم مثال پیش می‌آید، اما حقیقت تو و سرّ تو هنوز دارای نقص است و تو هنوز در راهت تصحیح نشده‌ای!

انسان یک وقت راه را مستقیم می‌رود؛ یک وقت راه را به‌طور زیگزاگ می‌رود. تو الآن داری این‌طور می‌روی، مستقیم نمی‌روی، و این نحوه بعداً [مشکل ایجاد می‌کند]! به ما می‌گفتند: «نه آقا، اینها اصلاً این مسائل را نمی‌فهمند!» اما قضیهٔ چه می‌شود؟ همین افراد با همین حالات و با همین خصوصیات که خیلی به آنها رشک می‌بردند، یک‌مرتبه یک قضیهٔ انجام می‌شود، یک انقلابی می‌شود، یک سروصدایی می‌شود، مردم راه می‌افتند در خیابان‌ها زنده باد و مُرده باد می‌گویند، و اسلام می‌گویند و چه می‌کند، می‌بینیم همین

افراد می‌آیند و در مقابل همان استادی که به قول خودشان چند سال پیش این استاد بوده‌اند، می‌ایستند و عمل آن استاد را تخطئه می‌کنند و زیر سؤال می‌برند و خودشان را نسبت به مطالب، بالاتر از او می‌بینند! این برای چیست؟ قضیه زیگزاگ بوده و درست نبوده است!

اگر از اوّل، راه درست باشد، نیاز به این دیدن‌ها هم ندارد! چه شد این دیدن‌ها؟! می‌گفتند: «در سجده حضرت علی اکبر را دیدم.» تو الآن داری کار استادت را زیر سؤال می‌بری، حضرت علی اکبر بر سرت بزند! یا می‌گفتند: «من صبح که از خواب بلند می‌شوم از تمام برگ‌های درختان صدای لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و سُبْحَانَ اللَّهِ می‌شنوم.» و دروغ هم نمی‌گفتند! بعضی از اینها با خود من در بعضی از جاها بودند، پرنده‌ها که می‌آمدند می‌گفتند: «این ذکرش این است، این ذکرش این است، گنجشک ذکرش این است، پروانه ذکرش این است!» و دروغ هم نبود، نه اینکه چیزی نبود؛ قضیه راست است، ولی این تمام مسئله نیست، تمام قضیه این نیست!

آن باطنی که الآن نفس تو براساس آن باطن

دارد حرکت می کند مهم است، نه

این صوری که الآن دارند به تو نشان می دهند!
این صور، صور مثال است و تو باید در ملکوت
حرکت کنی؛ [اما از] ملکوت باز ایستادی و تمام این
مشاهده و تمام این تصوّرات، همه تصوّراتِ در
عامل مثال است و ملکوت تو الآن خراب است؛ لذا
یک مسئله پیش می آید و می رود که می رود، بعد
دوباره برمی گردد و باز چون اشکال دارد در نهایتِ
کار یک مرتبه می بینی یکی از معاندین و مغرضین و
دشمنان سر سخت مرحوم آقا درمی آید و به همان
حال هم تمام می شود!

قضیه چیست؟ این به خاطر این است که از
اوّل با مطالبه آمده است: «من این کار را انجام
می دهم که به این برسم؛ اگر نرسم پدرِ خدا را
درمی آورم! خیال کرده بنده بیخود شب بلند شوم
نماز شب بخوانم، بعد هم ببینم خبری نیست!» خدا
می گوید: «خیلی خوب، همین الآن به تو یک مُشت
آجیل می دهم، الآن به تو یک مُشت نخودچی
می دهم، الآن به تو یک مُشت آب نبات می دهم، ولی
دیگر تو را از آن اصلی محروم می کنم!» و آن وقت

بلند می‌شود می‌آید برای دیگران تعریف می‌کند و دهان دیگران را هم آب می‌اندازد: «ما نماز می‌خوانیم این‌طور هستیم! ما نماز می‌خوانیم آن‌طور هستیم!» در نماز با حالت بی‌حالی روی زمین می‌افتاد و از این قبیل مسائل!

اما اگر انسان فهم داشته باشد می‌بیند که اینها همه‌اش ظاهر است! آن کسی که آرام است، آن کسی که بی‌سر و صدا است، آن کسی که راه خودش را می‌رود، نه به این طرف کار دارد و نه به آن طرف کار دارد، آن کسی که داد و بیداد نمی‌کند، آن کسی که مدام نمی‌گوید: «من منم، او آن است»، آن کسی که یک حالی برایش پیدا بشود مدام نمی‌آید به رخ همه بکشد و آن کسی که اهل حال و هوا نیست، او کارش درست است!

علامه طهرانی مصداق استقامت و اراده

در عینِ مشاهدات بسیار کم

این را هم به شما بگویم: اتفاقاً مرحوم آقا از جمله افرادی بود که از این مشاهدات و مسائل خیلی کم داشت؛ خیلی کم و به ندرت! کیفیتِ سیّرش این‌طور بود، ولی چه بود؟ یک دنیا استقامت،

یک دنیا ارادہ، یک دنیا جدّیت، یک دنیا متانت

و یک دنیا ایمان به راه، ایمان به مسیر و ایمان به حقیقت! کاری که ایشان می‌کرد: از خدا مطالبه نمی‌کرد، بده بستان با خدا نمی‌کرد که ما این کار را می‌کنیم [در قبال فلان مسئله]! البته اگر شخصی بیاید این را انجام بدهد، شاید خدا او را نسبت به بعضی از مواهب و نسبت به بعضی از الطاف متمتع کند؛ ولی آن مسئله اصلی و آن مطلب اصلی به جای خودش باقی است و از بین نمی‌رود!

مطالب دیگری بود که می‌خواستیم خدمت

رفقا عرض کنم، ولی دیگر

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم!

دیگر وقت گذشته است و ان شاء الله بیش از

این مزاحم رفقا نشویم، چون بالأخره باید به منزلشان

بروند و کار و زندگی دارند. می‌گویند: «چقدر حرف

می‌زند؟» اگر شما هم نگویند، دیگران می‌گویند.

بالأخره انسان باید همه جوانب را مدّ نظر قرار بدهد،

لذا اگر خدا توفیق داد ان شاء الله بقیّه مطالب برای

شب‌های آینده.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵.

مجلس هفتاد و دوّم: کیفیت رجاء و
خواست صحیح انسان از خداوند در امور
دنیوی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِبَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ.^۱

«من می‌دانم که برای امیدواران به تو، در جایگاه و موقعیت پذیرش و قبول اجابت قرار داری، و برای کسانی که یأس بر آنها حاکم شده و دستشان از همه جا کوتاه شده، در جایگاه مساعدت و کمک و پذیرش قرار گرفته‌ای.»

تبیین حقیقت مسئله رجاء

راجع به حقیقت رجاء، در واقع سه اصل باید

مدّ نظر قرار بگیرد:

اصل اوّل اینکه: مَرَجُوْ انسان کیست؟ [دوّم

اینکه]: رجاء چیست؟ [و سوّم اینکه]: آیا رجاء از

امور دنیوی است و یا اینکه از امور اخروی است؟

امیدهایی که انسان دارد، این امیدها به دو

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

قسم تقسیم می‌شوند: یا به صلاح دنیا و فساد
آخرت؛ یا به صلاح آخرت و گذران دنیا. حالا آن
گذران دنیا به هر شکلی می‌خواهد باشد، آن هم قابل
تقسیم است؛ ولی علی‌کلّ حال از مورد اوّل به صلاح
دنیوی و عالم کثرات و عالم أهویه و هواهای نفسانی
تعبیر می‌شود، چون کسی که دنیا را

بأی نحو کان بخواهد و آخرت هیچ مد نظرش

نباشد، مشخص است که این شخص دنیا را به هر قیمتی می خواهد و برای او مسئله آخرت مهم نیست، برای او خرابی آخرت مطرح نیست؛ او می خواهد به هر وسیله ای که شده است به دنیای خودش برسد!

تعریف کامل دنیا

البتّه دنیا فقط آب و نان نیست، بلکه دنیا عبارت است از: تعلّقات و آنچه که نفس به آن توجّه تام دارد و جنبه باطن و معنا را در آن توجّه ملاحظه نمی کند. خیال می کنم این یک تعریف جامع و مانعی باشد.

ممکن است یک شخص به آب و نان توجّه نداشته باشد، اصلاً برای او آب و نان مطرح نباشد؛ فرض کنید که اصلاً غذا نمی خورد و تمام غذاهایش را با قرص و کپسول تأمین می کند. الآن قرص ها و کپسول هایی هست که وقتی انسان یکی از اینها را بخورد، تا چند روز نیازی به ویتامین و کالری و سایر ما یحتاج بدن ندارد و اگر جلوی او بهترین غذا را هم

بگذارند، اشتها ندارد و اصلاً اشتهايش کور می شود!^۱

حالات انبیای الهی و اداره و تدبیر بدن توسط

روح و نفس

شما ببینید حضرت موسی علی نبینا و آله و

علیه السلام چهل روز در کوه طور بود. در روایت

داریم که در این چهل روز:

لَمْ يَأْكُلْ وَ لَمْ يَشْرَبْ وَ لَمْ يَنَمْ؛^۲ «اصلاً نه خورد و نه آشامید و نه یک لحظه خوابید!»

این چطور می شود که انسان در موقعیتی قرار

بگیرد که در آن موقعیت طبعاً آن روح و آن نفس،

^۱ از شما چه پنهان، یک وقت خود من دنبال این بودم که از همین قرصها پیدا کنیم و غذا را کنار بگذاریم. مگر آدم حوصله دارد که بنشیند مدام بخورد و دهانش را بجنباند؟! یک قرص می خوریم و دیگر تا چند روز راحت هستیم و به کارمان می رسیم، ولی هنوز به دست نیاورده ایم؛ اگر این طور بشود خیلی جالب می شود!

^۲ مصباح الشریعة، ص ۱۹۶:

«قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ... أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِيعَادِ رَبِّهِ: ﴿وَعَجَلَتْ إِلَى كَرَبٍ لِّتَرْضَى﴾ * وَ فَسَّرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَنْ حَالِهِ: «أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَ لَا شَرِبَ وَ لَا نَامَ وَ لَا اشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ وَ مَجِيئِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ ...!»»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند [در قرآن] از گفتار حضرت موسی در وعده گاه پروردگارش چنین خبر می دهد: ﴿و ای پروردگار من، من برای ملاقات تو عجله کردم برای آنکه تو را خشنود سازم﴾ و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حال او را چنین توصیف نموده است که: «موسی علیه السلام در تمام این مدت رفت و آمد به وعده گاه پروردگار، چهل روز هیچ نخورد و هیچ نیشامید و هیچ نخوابید و نه میل و اشتهای چیزی را داشت و همه اینها از اشتیاق او به پروردگارش بود...!» (محقق) * .سوره طه (۲۰) آیه ۸۴.

اداره و تدبیر بدن را به عهده می‌گیرد و نمی‌گذارد که تحت تأثیر علل و عوامل طبیعی، آن قاعده و قانون کون و فساد شامل حال این بدن طبیعی و فیزیکی بشود. اینها از خصوصیات روح است و مثال‌ها هم برایش خیلی زیاد است و حکایاتی هم برای این مسئله خیلی نقل می‌کنند.

و یا اینکه رسول خدا غذا نمی‌خورد و نمی‌خوابد و این مسئله برای افراد تعجب‌شد! بعضی از زن‌های پیغمبر سؤال کردند: «چرا شما غذا نمی‌خورید؟! همه‌اش روزه می‌گیرید و این روزه را به روزه بعد متصل می‌کنید؟!» حضرت فرمودند:

أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي؛^۱ «من شب را به روز می‌آورم در پیش پروردگار خودم، او به من غذا می‌دهد و مرا سیراب می‌کند!»

«بَاتٌ، يَبِيتُ»؛ یعنی شب را به روز آورد.

بله، ما هم شبمان را به روز می‌آوریم، پیغمبر هم شبش را به روز می‌آورد. ما با تماشای فیلم‌های سینمایی و فوتبال که چند ساعت بنشینیم پای فوتبال که این توپ از این طرف برود آن طرف و از آن طرف برود این طرف! ما با توپ می‌رویم آن طرف میدان،

^۱ عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۲۳۳؛ مسند ابن راهویه، ج ۲، ص ۶۶۳.

دوباره که یکی می‌زند می‌آید این طرف، ما هم با آن
می‌آییم. به جای اینکه توپ دنبال ما بیاید، ما دنبالش
می‌رویم؛ دیگر واقعاً مقام ما خیلی بالا رفته و خیلی
بالا گرفته است! هر جا آن می‌رود ما را با خودش
می‌کشد، تمام وجود ما یک مرتبه می‌آید این طرف؛
تخیلات ما، تصوّرات ما، امیال ما، خواهش‌های ما و
اُمْنیه‌های ما: «آی آی

آی، الآن دارد گُل می خورد! آی آی آی، الآن رفت داخل دروازه! آی الآن گُل شد! الآن چه شد!» دوباره وقتی که می خواهد بیاید این طرف، تمام این خواستها و وجود [ما می آید این طرف]!

حالت نوسان و تردید، سمّ مهلک در حرکت

سالک

مگر وجود ما چیست؟ همین که در ذهن ما است، وجود ما است دیگر؛ بدن که چیزی نیست! آن اُمْنیّه ما، آن افکار ما، آن تمایلات ما، آنها همراه با این مسئله در تحرّک است؛ مدام می آید این طرف، می رود آن طرف! درست همان چیزی که برای سالک سمّ مهلک است و از زهر مار و عقرب برای او خطرش بیشتر است، حالت نوسان و حالت تردید است؛ انسان یک حالت ثبات نداشته باشد، دائماً از این طرف به آن طرف، از این طرف به آن طرف! بیچاره بدبخت، چه برایت می ماند؟! بلند می شویم می رویم در مجلس می نشینیم و به خنده و فلان و صحبت و این حرف ها می گذرانیم که شب ماه رمضان است و گفته اند: بیدار باشید! بله، گفته ایم بیدار باشید؛ امّا نه اینکه به خنده و به این گذران وقت و این حرف ها

باشد! برویم ببینیم بزرگان به چه می گذرانند؟

من یادم است گاهی اوقات که از منزل

اندرونی به بیرونی می آمدم، می دیدم مرحوم آقا

– رضوان الله علیه – در شب ماه رمضان ساعت یک

بعد از نصف شب مشغول نوشتن هستند! کی؟

شب های زمستان، نه تابستان. حالا من به مطلب

ایشان کار ندارم، ولی به این نکته کار دارم: شما

بدانید این نوشتن در این موقع واقع شده است؛ پس

بدانید چه مسائلی نوشته شده است! یعنی آن کسی

که در سن ۶۰ سالگی و ۶۵ سالگی و ۶۸ سالگی بلند

می شود می آید و این طور خودش را به اذیت و

زحمت [می اندازد، این کارشان چه ثمراتی دارد]!

نمونه ای از استقامت فکری علامه طهرانی در

بیان حق

من چند شب پیش به مناسبتی دنبال مطلبی

می گشتم که پیدا نکردم. در جلد پانزده و شانزده و

هفده امام شناسی گشتم نبود، حالا شاید رفقا بدانند.

این قضیه ای که آقا در کتابشان راجع به این عمر

نوشته اند در کدام جلد است؟

تلمیذ: بسط و قبض است!

استاد: در آنجا نوشته‌اند؟ در امام شناسی

نیست؟

استاد: بله، دوره اول دارد. من یادم است بعداً

حذف شد؛ چون ایشان در آنجا در حاشیه اش یک

عبارتی نوشته اند که: «این ذیل، چاپ و طبع نشود!»

اما با اینکه نوشته بودند، چاپ کردند. ما این قضیه

را بعد از فوت ایشان متوجه شدیم و داشت برای این

مسئله بلوایی بپا می شد؛ خیلی عجیب بود! بعد ما

متوجه شدیم که این تعمداً چاپ شده است، با وجود

اینکه ایشان تصریح کردند که این چاپ نشود و حتی

با قلم قرمز نوشته شده بود.

بعد همین طور که داشتم به مناسبت نگاه

می کردم، می دیدم که واقعاً این مرد چه مسائل و

مطالبی را آمده نقل کرده است! یک مسئله و قضیه ای

که خیلی عجیب بود، آن کیفیت استقامت فکری

ایشان را می رساند که انسان باید در برابر حق

هیچ گونه کوتاه نیاید؛ هیچ گونه!

من راجع به داستان بنی الحسن می دیدم که

بنی الحسن افرادی بودند که پرونده سیاهی از خود

در تاریخ به جا گذاشتند و تعدیات و ظلم هایی که

بنی الحسن نسبت به ائمه علیهم السلام کردند، مایه

شرم و مایه خجالتی است که برای این طایفه باقی مانده است.^۱ حالا بعضی‌ها نمی‌توانند تصوّر کنند و می‌آیند توجیه می‌کنند؛ مثلاً سیّد بن طاووس با این جلالت و با این مقام و عظمت و با این مراتب، می‌آید کارهای بنی‌الحسن را نسبت به امام صادق توجیه می‌کند! شما برای چه توجیه می‌کنید؟! چه کسی به شما یک‌هم‌چنین اجازه‌ای داده که توجیه کنید؟! می‌گویید: «این مطالبی که نسبت به بنی‌الحسن و امام صادق هست، همه برای تقیّه بوده است.»^۲ یعنی این نحوه تعامل بنی‌الحسن با ائمه برای این بوده که یک وقت خلفا خیال نکنند این قضیه به اینها مربوط می‌شود.

آقا، امام صادق را در زندان انداختند؛ در طویله زندان امام صادق را حبس کردند! یعنی چه شما می‌آید توجیه می‌کنید؟! توجیه ندارد! یک شبانه روز به امام صادق مهلت دادند که یا بیعت کن [یا فردا گردنت را می‌زنیم]؛ همین محمّد و ابراهیم

^۱ جهت اطلاع بر احوال بنی‌الحسن، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۷۰ - ۳۰۹.

^۲ رجوع شود به الإقبال، ج ۳، ص ۸۶.

فرزندان عبدالله محض که بر علیه منصور دوانیقی خروج کرده بودند. آن محمد هم ادّعی مهدویّت می کرد و می گفت: «آن مهدی آخر الزّمان من هستم!» و عبدالله محض پدر اینها آمده بود از امام صادق برای این مهدی بیعت بگیرد! حضرت فرمودند: «آن مهدی از اولاد من است؛ تو داری برای آن از من بیعت می گیری؟!» عبدالله محض در آنجا گفت: «بیعت کن و إلاّ در اینجا گردنت را می زنیم!» و یک شبانه روز به امام صادق مهلت دادند که اگر در این یک شبانه روز بیعت نکردی فردا گردنت را می زنیم! آیا اینها همه برای این بوده که راه گم کنند؟! اینها را که ما از خودمان درنیاورده ایم؛ در تاریخ نوشته شده است!

بعد مرحوم آقا در آنجا به سیّد بن طاووس حمله می کند: «شما برای چه دارید بنی الحسن را تبرئه می کنید، درحالتی که تاریخ ما دارد این را می گوید؟! اگر شما می گوید: "تاریخ دروغ است"، خب همه را کنار بگذارید؛ اما اگر راست است، چرا

^۱ مأخوذ از: الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ - ۳۶۶؛ مقاتل الطّالبيين، ص ۱۵۸.

ما نباید بیان کنیم؟!»^۱

نقد توجیحات متحجرانه علما

اما اینها می گویند: «اگر ما بیاییم به این نحو بیان کنیم، اذهان عامه نسبت به اهل بیت دلسرد می شود!» خدا لعنت کند واقعاً این جمود را، خدا لعنت کند این تحجر را و خدا لعنت کند هر کج فهمی را؛ هر کج فهمی! شما دارید به عامه و به مردم اهل بیت قلابی معرفی می کنید! ما اهل بیت را قبول داریم که آن اهل بیت دارای این خصوصیات و ویژگی ها است و ما باید با این نحوه به آنها نگاه کنیم، نه اینکه یک اهل بیت تراشیده ساخته پرداخته از کارخانه درآمده بزرگ کرده را؛ چون آن دیگر اهل بیت نیست!

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۶۷.

تفاوت مراتب فرزندان ائمه و ذکر جلالت

حضرت علی بن جعفر

حالا از ائمه بگذریم که آنها به جای خود هستند، ولی در این اهل بیت همه جور باید باشد؛ مثلاً یک پسر امام می شود حضرت علی اکبر، یک پسر امام می شود حضرت ابا الفضل، یک پسر امام هم می شود جعفر کذاب؛ این هم هست! در این اهل بیت یک پسر امام می شود عالم دانشمند مثل علی بن جعفر که البته این علی بن جعفر که در قم هست آن علی بن جعفر عالم راوی نیست، گرچه این هم بسیار مقام بزرگی دارد. این علی بن جعفر که در [قم است]، بسیار مرد جلیل القدر و بسیار مرد بزرگواری است و مناسب است که انسان هر از چند گاهی به زیارت ایشان برود و از انفاس ایشان بهره مند بشود.

یک مرتبه در خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه - بودیم. من در آن موقع حدود سیزده چهارده سالم بود. صحبت از علی بن جعفر شد، من به مرحوم آقا گفتم: «آقا، این علی بن جعفر خیلی شانس آورده که مرحوم آقای انصاری آمده اند

و در آنجا دفن شده‌اند!» ایشان فرمودند:

نه‌خیر، مرحوم آقای انصاری در جوار حضرت علی بن جعفر قرار گرفته است!

این مرد، خیلی مرد بزرگی است. آن علی بن

جعفر معروف الآن در هشت فرسخی مدینه ظاهراً
در جایی به نام سِریاء مدفون است.

خب یکی مثل علی بن جعفر می‌شود، یکی

هم مثل برادران امام رضا، پسران موسی بن جعفر
می‌شود که می‌آیند در محکمه مدینه تهمت دروغ و

جعل و صیّت به امام رضا می‌زنند! آدم چه کار کند!؟!

تاریخ هم دارد می‌گوید! حالا ما بیاییم چه کار کنیم؟

شما که بنی‌الحسن را تبرئه می‌کنید، برادرهای امام

رضا را چه کار می‌کنید؟ برادرزاده‌های امام رضا را

چه کار می‌کنید؟ تهمت جعل و صیّت! **عُمُوْمَتُهُ** و

إِخْوَتُهُ؛ یعنی عموهای امام رضا، برادران موسی بن

جعفر و پسران امام صادق و عموهای موسی بن

جعفر و برادرهای امام رضا آمده بودند به امام رضا

تهمت می‌زدند: «او آمده و صیّت را جعل کرده

است!» که آن قاضی گفت: «شما خجالت نمی‌کشید

که دارید نسبت به این شخص یک‌هم‌چنین حرفی

می‌زنید!؟ خجالت بکشید، بلند شوید بروید بیرون!

چه

دارید می‌گویید که وصیت جعل می‌کند؟! این حرف‌ها چیست؟!^۱ اصلاً اینها را از داخل محکمه بیرون کرد؛ چون امام رضا آدم مشهوری بود، آدم مخفی که نبود.

دستگاه خداوند بر خلاف دنیا پارتی‌بازی و خویشاوندی بر نمی‌دارد!

ما باید این را بدانیم که دم و دستگاه خدا پارتی‌بازی ندارد! در همین خانواده و در همین اهل بیت، همه جورش هستند که بعد یکی نیاید بگوید: «نه آقا، از اوّل خلقت، این طایفه جدا بافته هستند؛ از اوّل اینها یک جورِ دیگر بودند، اینها نمی‌توانند برای ما اسوه باشند، اینها نمی‌توانند برای ما الگو باشند؛ خود امام، فرزند امام و همه اینها یک قسم خاصی و یک جورِ خاصی بودند!» اما نه، خدا می‌گوید: «بیا، بفرمایید: پسر امیرالمؤمنین، محمد بن حنفیه می‌آید در مقابل امام ادّعی امامت می‌کند^۲ - البتّه بعد توبه می‌کند - ولی از آن طرف محمد پسر

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۲۲.

^۲ رجوع شود به همان، ص ۳۴۸.

ابی بکر، می آید و به عنوان فرزند امیرالمؤمنین اسمش می شود محمد بن علی، نه محمد بن ابی بکر! «
خودش گفت: «به من محمد بن ابی بکر نگوید، به من بگوید: محمد بن علی.» و امیرالمؤمنین او را به فرزندى پذیرفتند.^۱ این می شود این؛ آن می شود آن.
خب کار خدا همین است دیگر!

آقا جان، عالم خلقت رو درباستی برنمی دارد، عالم خلقت پارتی بازی و ارتباط و خویشاوندی برنمی دارد! آنجا مثل اینجا نیست که همه ملاک ها براساس روابط باشد و چیزی که از آن خبری نیست ضوابط است! تا دیروز این طور بود، حالا سفارش فلان آقا همه چیز را برمی گرداند! چرا؟ معلوم است دیگر! تا امروز این طور است، فردا یک دفعه مشیت الهی تعلق می گیرد [مسئله به نحو دیگری باشد]! بله، مشیت الهی - **إِلَه** به معنای فاعلِ ما یشاء و قادرِ ما یُرید - تعلق می گیرد امروز مسئله به این نحو باشد و هیچ کس نمی تواند حرف بزند!

^۱ رجوع شود الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۵۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۳.

[فقط باید بگویند]: «چشم، مخلصیم، هرچه

می‌فرماید سمعاً و طاعتاً!» و خلاصه مطلب بسیار

است و إن شاء الله اگر مجالی بود، احتمال دارد

که ما نسبت به این مسئله قدری بیش از آنچه که مرحوم آقا نوشته‌اند توضیح بدهیم.

و این را می‌خواستیم خدمتان بگویم: ما می‌دیدیم که ایشان مثلاً در شب‌های ماه رمضان مشغول نوشتن بودند که آن‌هم یک جور بیتوته است دیگر! بیتوته یعنی شب را به روز آوردن: «**أَبِيْتُ عِنْدَ**

رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي.»

تکمله تبیین حقیقت مسئله رجاء

پس این جهت اول رجاء عبارت است از: «خواست» که آن خواست یا جنبه دنیوی دارد یا جنبه اخروی دارد.

مسئله دوّم این است که: براساس این خواست، مَرَجُوّ چه کسی باید باشد؟ مَرَجُوّ طبعاً مناسب با این خواست تحقق پیدا می‌کند. می‌گویند: باید بین موضوع و حکم مناسبت باشد. خود موضوع مشخص حکم است و خود موضوع مُشیر به حکم خواهد بود.

مسئله سوّم انسان است که انسان و آن شخصِ مُرید [و طالب] و آن شخصی که امیدوار است باید چه حالی داشته باشد و چگونه اراده کند و در چه

موقعیتی باشد؟

عرض شد که برای رجاء مواقف متعددهای هست. شکی نیست که ما مسئله رجاء و امید به مسائل و خواهش‌های دنیوی را در اینجا بدون توجه به مطالب آخرت مدّ نظر قرار نمی‌دهیم، به جهت اینکه اصلاً بحثش هیچ معنا ندارد و فایده‌ای ندارد.

اینکه مقصود از این فقره **«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي**

بِمَوْضِعِ إِبَابَةٍ» در اینجا کسانی هستند که فقط امید به مسائل مادی دارند به هر بهایی و به هر قیمتی، طبعاً در اینجا اصلاً معنا ندارد.

پس می‌ماند مطلبِ آن قسمت دیگر و آن شِقِّ دیگر که خواست انسان و رجاء انسان، جنبه آخرت داشته باشد. اینکه خواست و رجاء جنبه آخرت دارد یعنی آن شخصِ راجی در مقام امید، خدا را مدّ نظر دارد به نحو اجمال؛ یعنی می‌خواهد که خلاصه شرّی مترتب بر او نشود و شرّی برای او پیش نیاید! این شخص باید چه نحوه امید داشته باشد؟ چه نحوه باید قصد کند؟

مسائلی را که این شخص قصد می‌کند دو

قسم می‌تواند باشد: یا اینکه مسائل

آخرت است که طبعاً آن یک پرونده مخصوص به خودش را دارد و صحبت مخصوص به خودش را دارد که اگر بخواهیم به آن طرف قضیه و به آن طرف مطلب پردازیم، دیگر مطلب خیلی ادامه پیدا می کند که انسان نسبت به مسائل آخرت هم چگونه باید فکر کند؟ انسان نسبت به نعمات و مراتب نعیم و جنت چگونه باید فکر کند؟ آیا بهشت خواستن از خدا خلاف است یا خلاف نیست؟ آیا درخواست نعمات الهی خلاف است یا خلاف نیست؟ و کلمات بزرگان در اینکه انسان این مطالب را نباید بخواهد، چه محملی می تواند داشته باشد؟ در حالی که در روایات و در ادعیه مأثوره، طلب این نعمات حتی از ائمه مطرح شده است. در همین دعای بعد از نماز - که من نخوانده ام و نمی دانم شما می خوانید یا نه - دارد:

«اللَّهُمَّ... وَ زَوْجِنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ!»^۱ این مسئله تزویج و این قضیه و **زَوْجِنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ** چه جایگاهی دارد؟ بعضی ها حتی می گویند: «این را هم نباید بگوییم!» یا اینکه فرض کنید آیات قرآن مثل

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۳۴۴.

﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ أَلُ الْإِنْسَانِ وَتَلَذُّ أَلُ الْعَاقِلِينَ﴾^۱

که دلالت بر این همه نعمات بهشت دارد، این در چه وضعیتی است؟ و چگونه انسان با توجه به آن مطالبی که از بزرگان شنیده است خود را با این مسائل وفق بدهد؟ فعلاً اینها را برای یک وقت و فرصت دیگر می‌گذاریم.

نحوه درخواست مسائل دنیوی از خداوند در

کلام و سیره بزرگان

[یا اینکه]: آنچه را که قدری درباره آن صحبت می‌شود این است که انسان خواست‌های عالم دنیا را به چه نحو بخواهد؟ مثلاً اینکه: «خدایا، صحت و سلامتی به ما عنایت کن! خدایا، رفع گرفتاری و مرض و شدت و مضیقه و امثال اینها را از ما بنما! خدایا، سعه در رزق و وسعت در معیشت به ما عنایت کن! خدایا، نسبت به مسائل برای ما فتح باب بفرما! خدایا، مسائل ما را آسان بگذران!» این مطالبی را که

^۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۱۶:

«و در آنجا از هرچه نفوس اشتها کنند و چشمان لذت برند موجود است.»

طبعاً مورد خواست همه ما است و همه ما نسبت به این مطالب [امید داریم]، این را چه نحوه از خدا بخواهیم که خلطی در آن نباشد؟ آمیزشی از نفس و از ربوبیت در آن نباشد که مقداری برای نفس باشد و مقداری برای خدا باشد.

آنچه که از مرام بزرگان و از کلمات آنها می شود استفاده کرد این است که: انسان باید در دعاهای خود از خدا طلب عافیت کند و عافیت یک لفظ جامعی است.

دیدگاه علامه طهرانی قدس سره نسبت به

مسئله بیماری

یک وقت مرحوم آقا کسالت کبد پیدا کرده بودند و به طهران آمده بودند. افراد، قوم و خویش ها و دوستان برای دیدن ایشان می آمدند تا اینکه ایشان برگشتند به مشهد و خلاصه در آنجا عمل کردند. یکی از اقوام سببی از اهل علم آمده بود پیش ایشان و خیلی اظهار ناراحتی می کرد که: «ای آقا، چه شده است؟!» بعد آقا فرمودند:

آقا، این چیزی نیست؛ همه اش خیر است، همه اش رحمت است! ما همه اش توقع داریم بر اینکه به یک سمت باشیم، همه اش توقع داریم سالم باشیم، همه اش توقع داریم صحت داشته باشیم و انگار اصلاً این مرض یک وجود اهریمنی دارد که همان طوری که انسان از شیطان فرار می کند باید از مرض هم فرار کند! بله، انسان باید به دنبال طبیب و دوا و معالجه برود، اما مرض که دیگر وجودش وجود اهریمنی نیست و بالأخره مسائل، مصیبات و اینها پیش می آید.

او گفت: «آقا، آخر در دعای کمیل داریم:

«قَوِّ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي!»

ایشان فوراً فرمودند: **«وَ اَشْدُدْ عَلَى الْعَزِيمَةِ**

جَوَانِحِي!»^۱

امیرالمؤمنین در دعای کمیل می فرماید: «برای

خدمتِ تو، جوارح مرا در صحّت و سلامتی و قوّت

قرار بده که بتوانم خدمت تو را انجام بدهم.» ایشان

فرمودند: «اوّل بیا آن دل و باطن را درست کن!» **وَ**

اَشْدُدْ عَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي، یعنی مراتب باطن مرا

برای لقای خودت و برای عزم به حرکت در راه

خودت قوی بگردان؛ یعنی آنچه که باطن را سوق

می دهد و حرکت می دهد ممکن است همین امراض

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۹.

باشد، همین مرض باشد، همین شدتِ

گرفتاری‌ها و این مسائل باشد؛ آن مهم است!

ولی ما فقط همین هستیم که تا چشمان به

یک مریض می‌افتد: «آه، دیگر تمام شد! آی، زود

خوب شو! آی، زود خوب شو!» نه، بگذار

یک خُرده بماند، یک خُرده صبر کنید، چرا زود

خوب شود؟ ولی شما قرص و دوا را بدهید و

یک وقت کم نکنید، یا مریض که پیش شما می‌آید

نرود تا شش جلسه و شما بگویید که حالا بماند؛ نه،

شما کارتان را انجام بدهید؛ اما اگر یک وقت سوزن

وسط کار شکست، دیگر شکست؛ یا فرض کنید اگر

یک وقت مشکلی پیش آمد که قدری طول کشید،

نگوییم: «چرا این طور شد؟! چرا آن طور شد?!» طبعاً

قدری به آن طرفِ قضیه هم توجه داشته باشیم.

حضرت عرضه می‌دارد:

وَ اشدُّدَ عَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي؛ «جوانح مرا و باطن مرا برای حرکت به‌سوی تو و عزم به‌لقای تو و عزم و قصد حرکت به‌سوی تو محکم بگردان! این مراتب وجودی مرا و مراتب باطنی مرا برای رسیدن به تو مستقیم بدار!»

دعای امام سجّاد علیه السّلام در صحیفه

سجّادیه راجع به بیماری

در دعای حضرت سجّاد علیه السّلام در

صحیفه سجّادیّه که راجع به مرض است و مفصل

است، می خوانیم:

نمی دانم برای شفا بیشتر شکر کنم یا برای سلامتی که موجب عبادت تو می شود یا برای مرض که موجب می شود گناهان را انجام ندهم!^۱

۲

۱ الصّحیفه السّجّادیّة، ص ۷۶:

«اللّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا لَمْ أزلْ أَتَصَرَّفُ فِيهِ مِنْ سَلَامَةٍ بَدَنِي، وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَحْدَثْتَ بِي مِنْ عِلَّةٍ فِي جَسَدِي. فَمَا أَدْرِي - يَا إِلَهِي - أَيُّ الْحَالِينَ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ، وَ أَيُّ الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ لَكَ؟! أَوْ قَتُّ الصِّحَّةِ الَّتِي هَنَأْتَنِي فِيهَا طَيِّبَاتِ رِزْقِكَ، وَ نَشِطَّتَنِي بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَ فَضْلِكَ، وَ قَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلَى مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ؛ أَمْ وَقَتُ الْعِلَّةِ الَّتِي مَحَصَّتَنِي بِهَا، وَ النِّعَمِ الَّتِي أَتَحَفَّنِي بِهَا، تَخْفِيفًا لِمَا ثَقُلَ بِهِ عَلَى ظَهْرِي مِنَ الْخَطِيئَاتِ، وَ تَطْهِيرًا لِمَا انْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، وَ تَنْبِيهًا لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ، وَ تَذْكِيرًا لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ النِّعْمَةِ. وَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ مَا كَتَبَ لِي الْكَاتِبَانِ مِنْ زَكَاةِ الْأَعْمَالِ، مَا لَا قَلْبٌ فَكَّرَ فِيهِ، وَ لَا لِسَانٌ نَطَقَ بِهِ، وَ ←

۲ ← لَا جَارِحَةَ تَكَلَّفْتَهُ، بَلْ إِفْضَالًا مِنْكَ عَلَيَّ، وَ إِحْسَانًا مِنْ صَنِيْعِكَ

إِلَيَّ!»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۰:

«بار پروردگارا، حمد اختصاص به ذات تو دارد بر نعمت سلامتی که همیشه به آن بهره مند و متنعم هستم؛ و باز حمد و ستایش مختص تو است به واسطه بیماری و علّتی که در بدن من به وجود آوردی! پس ای خدای من، نمی دانم کدام یک از این دو حالت سزاوار شکر افزون است، و کدام یک از این دو وقت سزاوار ستایش بیشتر تو است؟

آیا هنگام صحت و سلامتی که رزق پاک و پاکیزه را بر من گوارا نمودی، و مرا برای تحصیل رضای خودت و جود و فضل انعامت نشاط و ابتهاج بخشیدی، و مرا به واسطه سلامتی و صحت بدن بر انجام طاعت و بندگی ات قوت و قدرت بخشیدی؟!

و یا در وقت مرض و بیماری، حمد تو را بجای آورم که مرا در بوتّه آزمایش و خلوص و تطهیر قرار دادی، و به واسطه مرض و ابتلا به تحفه های خاص از جانب خودت سرفراز نمودی که آن، تخفیف لغزش ها و خطایابی است که پشت مرا سنگین ساخته است، و پاک گردانیدن نفس من از ورود و آلوده شدن به گناهان است که مرا در خود فرو برده است، و مرا به سمت توبه و انابه به سوی خودت متنبّه ساختی، و جهت محو و از بین بردن آثار و تبعات گناهان به واسطه نعمت های گذشته یادآوری نمودی؟

و در این حالت فرشتگان موکل بر من، چه اعمال و کردار پاک و خالصی را از من ثبت نکردند! اعمال و طاعاتی را که هیچ قلب و ضمیری فکر آن را نمی کرد، و هیچ زبانی قادر بر توصیف آنان نبود، و هیچ عضوی از اعضا

واقعاً حضرت سجّاد در آنجا مراتب عرفان

انسان را نسبت به پروردگار در مواجهه با این حوادث و پدیده‌ها کاملاً بیان می‌فرمایند.

چگونگی نیت انسان در طلب سلامتی از

خداوند

خب این صحّت و این سلامتی را که انسان از

خدا می‌خواهد، چه نحوه بخواند؟ مهم اینجا است!

خدایا، مرا سالم بگردان؛ خدایا، به من صحّت بده!

«به من صحّت بده» یعنی «به من مرض نده!» این

به اصطلاح نفی نقیض خودش را می‌کند. اگر اثبات

در قضیه ثبوتیه اثبات صادق باشد، پس آن وقت

نقیضش هم باطل می‌شود، بعد آن رفع نقیض را

می‌خواهد که مرض را در این میان بردار؛ یعنی تو

هیچ وقت به من مرض نده؛ یعنی اگر به من مرض

بدهی، من در یک جایگاه خلاف مشیت مبرمه

از عهده آن بر نمی‌آمد! بلکه تمام اینها به جهت اکرام و بخشش تو است بر

من و از ناحیه عمل کریمانه و احسان تو است بر من!»

تو و مصلحت مُلْزِمَةٌ تو قرار دارم؛ درحالتی که
مرض هم دست خدا است، شفا هم دست خدا
است!

مرض و شفا وابسته به امر خداوند

همان طوری که آن قرص و آن دوا می آید و در
بدن فعل مداوا را انجام می دهد، همان طور آن
میکروب و آن ویروس آمده در بدن و دارد به شدت
کار می کند و تکلیف خودش را انجام می دهد، تا چه
مقدار که به او تکلیف شده باشد: تند برو جلو، یواش
برو جلو، زود و سریع بزن و کار را تمام کن یا کم کم!
خلاصه این عالم، عالم [حساب و کتاب است و]
باید دید که چه تکلیفی برعهده این بزرگوار
میکروب - وبا، طاعون، دیفتری، سیاه سرفه و
امثال ذلک - قرار گرفته است تا اینکه بیاید و انجام
بدهد.

از آن طرف آن دارویی که الآن وارد این بدن
می شود چقدر تکلیف دارد که جلو برود؟ آن وقت
اینها دیگر در آن عالم علل و اسباب [تا چه اندازه
اختیار دارند] و دیگر در اینجا حرف برای گفتن
إلیٰ ما شاء الله است که آیا سلسله علل و عوامل مادی

در اینجا مؤثر است یا آنچه که در آنجا است و از آنجا دارد نازل می‌شود مؤثر است؟ دیگر در اینجا رفقا خودشان بحمدالله اهل خبره و اهل بینش هستند که باید دید در عالم تکالیف، این تکلیفی که بر عهده این موجودات که همه اینها حی هستند [گذاشته شده چیست]؟ آن میکروب دیفتری که می‌آید و موجب می‌شود که جریان نای انسداد پیدا بکند و باعث خفگی بشود یا مننژیت که بیاید و موجب اختلال مغز بشود و سلسلهٔ عصبی را از کار بیندازد، خداوند تا چه اندازه به این میکروب قدرت داده و به چه اندازه به او اختیار داده بر اینکه پیشروی کند؟ تا چقدر؟ ما همین‌طوری می‌گوییم که آن شخص مننژیت گرفت، آن شخص طاعون گرفت، آن شخص وبا گرفت.

حکایتی در باب ایثار در پرستاری از مریض

مرحوم آقای انصاری حکایتی را از یکی از دوستان خودشان برای مرحوم آقا نقل می‌کردند که ایشان هم این حکایت را در یکی از جلساتی که پیش مرحوم آقای انصاری بودند نوشته بودند و من این را

خیلی وقت پیش - در آن زمان‌های سابق در حدود
بیست سال پیش - خوانده‌ام و البته نمی‌دانم که الآن
نوشته‌اش را دارم یا ندارم. ایشان می‌فرمودند:

یک ایرانی از دوستان ما که به هند رفته بود و در آنجا به‌عنوان شاگرد یکی از تجار هند مشغول به کار شده بود، بعد از اینکه مراجعت کرد این قضیه را برای من تعریف می‌کرد. می‌گفت:

ما رفتیم آنجا و آن‌قدر مورد اعتماد این شخص تاجر هندی قرار گرفتیم که تمام دفتر و دستک و همه چیزش را به ما سپرد و ما به‌جای او معامله می‌کردیم و طرف قرارداد بودیم و خیلی زیاد مورد اعتماد ایشان قرار گرفتیم و دیگر اصلاً ما در منزل و اطاق خواب این شخص تاجر هم رفت و آمد می‌کردیم.

تا اینکه یک‌مرتبه در آنجا طاعون آمد و دولت اعلام کرد که هر کسی بگیرد، باید قوم و خویش‌هایش فوراً بیایند این را اطلاع بدهند و الا چه می‌شود؛ یا اینکه اگر اطلاع ندادند باید این شخص متعهد بشود که اگر مُرد، دولت تمام دارایی‌اش را ضبط می‌کند! دولت هم افراد را می‌گرفت و زود از بین می‌برد که این بیماری دیگر سرایت نکند. افراد همین‌طور می‌مردند و جنازه‌ها بود که می‌آمد!

این تاجر یک‌دفعه مبتلاً به این بیماری شد و تا خانواده‌اش متوجه شدند، فرار کردند و رفتند و گفتند که این هم گرفته است. وقتی دولت آمد که این شخص را ببرد، او حاضر نشد که برود در تحتِ معالجه قرار بگیرد و امضا کرد در صورتی‌که من مُردم، دولت تمام دارایی من را ضبط کند. گفت: این خانواده ما که همه گذاشتند فرار کردند و دور و بر ما را خالی کردند!

اما من نرفتم و پیشش ماندم! هرچه گفت که تو برو برای چه نمی‌روی؟ گفتم: «من نمی‌روم!» و پیش او ماندم و به او غذا می‌دادم و حتی در همان اطاق در کنارش می‌خوابیدم! آنچه به من گفت که تو بلند شو برو، این بیماری مُسری است، من گوش نکردم و گفتم: «نه، من نمی‌روم! این خلافِ مردانگی و خلافِ مروّت و خلافِ لوطی‌منشی است که ما این‌همه از کنار تو بهره‌مند بودیم، حالا که مریض شدی برویم!»

چند روزی از گیاهان و این چیزها به او می‌دادیم و آن زن و بچه‌اش هم گذاشتند رفتند که رفتند و اصلاً دیگر به‌طور کلی پیدایشان هم نشد. تا اینکه کم‌کم حالش خوب شد و کم‌کم آثار صحت و سلامت ظاهر شد و اصلاً به‌طور عجیبی حالش خوب خوب شد و قشنگ یک فرد عادی شد!

یعنی اصلاً این معجزه عجیبی بود که چطور یک فرد طاعون می‌گیرد و بعد هم خوب می‌شود!

از این قضیه گذشت. وقتی که خانواده برگشتند، یک نفر را در خانه راه نداد! در را بست و همه را بیرون کرد و گفت: «بروید بیرون!» (آن که ما را بگذارد و برود، ما نخواستیم؛ می‌رویم دوباره جدید...!)

بعد از یک جریانی من هم طاعون گرفتم و دیگر آثار تهوع و سایر آثار کم‌کم پیدا شد. به او گفتم: «من می‌خواهم بروم!» گفت: «برای چه؟» گفتم: «طاعون گرفته‌ام!» گفت: «اگر قطعه قطعه بشوم و مرا قطعه قطعه کنند، نمی‌گذارم از اینجا بروی!» هرچه گفتم، گفت: «امکان ندارد!»

ما مریض شدیم و افتادیم و این تاجر هندی می‌رفت برای ما غذا می‌آورد، گیاهان دارویی از این طرف و آن طرف تهیه می‌کرد می‌آورد و پیش ما بود و اصلاً در اطاق ما می‌خوابید، تا اینکه یکی دو هفته طول کشید و به طرز عجیبی ما هم خوب شدیم!

التفات می‌کنید؟ قضیه بی حساب و همین طور

نیست! خب حالا این طاعون بوده یا نبوده است؟

قطعاً بوده و در آن شکی نیست! طیب آمده و گفته

است که همه آثار و علائم وجود دارد.

این جریان و این مسئله چه می‌شود که باید

یک‌هم‌چنین [کاری انجام بدهد]؟! آن تاجر هندی

که خداشناس نبود، پس چرا این طور شد؟! او انسان

بود، یعنی آن نفس بشریت او و نفس آدمیت او الآن

در جایگاه فطرت قرار گرفته و عملی را که انجام

می‌دهد ایثار است و آن ایثار ارزش دارد. صرفاً به

گفتن یک مسئله که همه چیز حل نمی‌شود؛ ما

اسمان را [سالک] بگذاریم که مسئله درست

نمی‌شود! این باعث چه شد؟ باعث شد که [این کار

را انجام بدهد].

حکایت رفع بلا و بیماری از شیعه به واسطه

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۰.

قرائت زیارت عاشورا

و نظائر این مسئله و قضیّه خیلی زیاد است.

یک روز استاد ما مرحوم آیه‌الله

حاج مرتضی حائری - رحمة الله عليه - به
مشهد مشرف شده بودند. ما با مرحوم آقا برای دیدن
ایشان رفته بودیم. در آن مجلس مطالب بسیار خوبی
رد و بدل شد، من جمله ایشان حکایاتی از پدرشان
مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل کردند.
یکی قضیه آمدن و با در زمان مرحوم میرزای
دوم، میرزا محمدتقی بود که به او میرزای کوچک
می گفتند و به قول مرحوم آقا: «مرحوم میرزا
محمدتقی شیرازی فردی بود که از نفس گذشته
بود!» همان کسی که احتیاطاتش را به مرحوم آقا سید
احمد کربلایی ارجاع می داد و آقا سید احمد عصبانی
شده بود و به آن شخصی که این قضیه را آورده بود
گفته بود:

برو به میرزا بگو: «اگر در این دنیا شما بتوانی کاری بر خلاف ما بکنی بکن، ولی
در آن دنیا دیگر حکومت با ما است و ما می دانیم با تو چه کار کنیم!» داری به من
ارجاع می دهی؟!^۱

ببینید، چه نحوه افرادی بودند! اصلاً ما
می گوئیم: «چنین چیزی هست؟!» او دارد
احتیاطاتش را به این ارجاع می دهد که بعد از خودش
این مرجع باشد، ولی این تهدید می کند: «اگر

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۳ - ۲۵.

بخواهی از این کارها انجام بدهی، روز قیامت با جدّ
من طرف هستی!» التفات می‌کنید؟! می‌روند داخل
دفتر فلان یا می‌آیند در مطبّ انسان و به زور رساله
توضیح‌المسائل به انسان قالب می‌کنند: «آقا، این
گونی رساله را بگیرید بین مریض‌هایتان پخش
کنید!» آقا نخندید، واقعاً آمده‌اند این کار را کرده‌اند!
بله دیگر؛ آن کار، آقا میرزا محمدتقی شیرازی و
آقا سیّد احمد کربلائی را می‌خواهد؛ این اوضاع
قالب کردن رساله در گونی به مشتریان و فرستادن
مبلّغ و این طرف و آن طرف تبلیغ کردن هم اینها را
می‌خواهد! این مسئله خیلی عوض نشده و
بفهمی نفهمی یک خُرده‌ای تغییر پیدا کرده و فرق
کرده است!

مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری، مرحوم

آقا سیّد محمد فشارکی، مرحوم آقا

میرزا علی شیرازی پسر میرزای بزرگ، مرحوم
نائینی و مرحوم حاج آقا ضیاء عراقی، اینها همه از
شاگردان میرزای دوّم مرحوم میرزا محمّدتقی
شیرازی بودند که البته پیش میرزای اوّل هم درس
خوانده بودند و شب‌های جمعه هم یک مجلس
روضه خوانی و سینه زنی داشتند. مرحوم نائینی و
مرحوم آقا ضیاء و آقا شیخ عبدالکریم، اینها با هم
بودند و هر شب جمعه یک مجلس خصوصی پیش
خودشان داشتند و سینه می‌زدند.

مرحوم آقا شیخ مرتضی نقل می‌کرد که
مرحوم پدر من می‌گفت:

ما وقتی که در سامرا بودیم و با آمد و همین‌طور جنازه‌ها بود که به قبرستان می‌رفت!
(خب در سامرا سنی و شیعه زیاد است و سنی‌ها هم در آنجا زیاد بودند.) یک روز
من پیش میرزا محمّدتقی نشسته بودم و مرحوم حاج آقا ضیاء و مرحوم نائینی و چند
نفر دیگر هم در آن مجلس حضور داشتند که یک‌دفعه در باز شد و مرحوم سیّد
محمّد فشارکی آمد.

آقا سیّد محمّد فشارکی از بزرگان علمای
طراز اوّل سامرا و بعد نجف بوده که درس‌هایش
معروف است. می‌گویند: درس‌های مرحوم آقا سیّد
محمّد فشارکی مجتهد پرور بوده است؛ یعنی
نمی‌آمده به شاگرد مطلب را بگوید، فقط راهنمایی
می‌کرده و او خودش می‌بایست برود مسئله را پیدا
بکند. ایشان می‌گفت:

مرحوم فشارکی می‌آید رو می‌کند به آقایان و می‌گوید: «شما مرا به‌عنوان مجتهد
قبول دارید یا ندارید؟» همه می‌گویند: «بله، ما شما را به‌عنوان یک مجتهد عادل
قبول داریم.» ایشان می‌گویند: «شما حکم مجتهد را نافذ می‌دانید یا نمی‌دانید؟» اینجا

که می‌شود بعضی‌ها شروع می‌کنند به ردّ و اشکالاتِ طلبگی کردن که حالا باید ببینیم چه حکم می‌کند و به‌طور کلی، بِالْإِجْمَالِ و... ! ایشان هم خودش را خسته نمی‌کند؛ می‌گوید: «چه حکم مجتهد را نافذ بدانید یا نافذ ندانید، من حکم کردم که هر شیعه در سامرا باید هر روز صبح یک زیارت عاشورا بخواند و ثوابش را اهدا کند به روح مادر امام زمان حضرت نرجس خاتون و آن حضرت را شفیع قرار بدهد پیش پسرش (که تمام عالم کون دست او است) تا این بلیّه را نسبت به شیعه بردارد.»

این مسئله در سامرا پخش شد و شیعه‌ها

صبح‌ها شروع کردند به زیارت

عاشورا خواندن و ثوابش را هم به حضرت
نرجس خاتون اهدا کردند که در همان سامرا در
کنارشان بود.^۱

ایشان نقل می‌کرد:

از وقتی که شروع کردند به این زیارت عاشورا خواندن، یک نفر از شیعه نمرد؛
درحالی‌که هر روز ده‌ها جنازه از سنی‌ها به قبرستان می‌رفت و اینها از خجالتشان
شب‌ها مرده را می‌بردند! یعنی اگر کسی در روز می‌مرد، نگه می‌داشتند و در شب
کولشان می‌کردند می‌بردند در قبرستان دفن می‌کردند.^۲

[با خودشان می‌گفتند: «چرا از [شیعه کسی

نمی‌میرد؟! آخر اینها چه خوردند که نمردند؟! مدام

ما داریم می‌میریم!» خب تو هم بیا شیعه شو ای

بیچاره! اینکه دیگر چشم‌بندی نیست!

حالا نه اینکه این میکروب وارد بدن شیعه

نشده است، شاید هم شده، ولی مأموریت ندارد؛

وارد می‌شود ولی مأمور نیست، از آن طرف هم از بین

می‌رود؛ اما وارد بدن او که می‌شود، شروع می‌کند

^۱ سامرا مشرف شده‌اید؟ آنهایی که نشده‌اند إن شاء الله خدا قسمتشان کند!
چهار قبر در زیر گنبد قرار دارد: یکی قبر حضرت امام علی النقی؛ بعد قبر
امام حسن عسگری؛ کنار قبر امام حسن عسگری قبر زوجه و زن امام حسن
عسگری و مادر امام زمان حضرت نرجس خاتون که کنار شوهر دفن است
و از میان ائمه فقط امام حسن عسگری قبر عیالش در کنار خودش است؛ و
پایین پای نرجس خاتون، قبر حضرت حکیمه خاتون است که خواهر
حضرت امام علی النقی و عمه امام حسن عسگری می‌شود. این چهار تا
با هم در آنجا هستند.

^۲ هم‌چنین این حکایت در داستان‌های شگفت، شهید دستغیب، ص ۲۷۱، با
قدری اختلاف مذکور است. (محقق)

بیل و کلنگ را برداشتن و افتادن به جان آن بیچاره
بدبخت! [به آن میکروب می‌گویند]: «این را بردار»
و یک‌دفعه شب می‌بینی که آن شخص رفت هوا!
پس تکلیفی که برای هر چیزی قرار دارد از آنجا
می‌آید.

بنابراین این صحّت و این مطلبی را که ما از
خدا می‌خواهیم، در چه محدوده‌ای باید قرار بگیرد؟
و چه نحوه از خدا صحّت و سلامتی را بخواهیم؟
چه نحوه از خدا

رفع ضیق را بخواهیم؟ چه نحوه از خدا بسط و
یُسْر را بخواهیم؟ این چه نحوه خواستن اِنْ شَاءَ اللهُ
دیگر برای بعد.

اِنْ شَاءَ اللهُ امیدواریم که خداوند ما را بینا و
دل‌های ما را آگاه به کیفیت ارتباط با خودش
بگرداند! ما را مشمول عنایات صاحب مقام ولایت
حضرت امام زمان علیه السّلام در دنیا و آخرت
بگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هفتاد و سوّم: نیت انسان در رجاء
و دعا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

و أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ^١ بِمَوْضِعِ إِبَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ^٢.

«خدایا، من می‌دانم کسانی که امید به تو دارند، مأیوس بر نمی‌گردند و رجاء آنها جامه عمل می‌پوشد، و برای کسانی که یأس آنها را گرفته و شکست بر وجود آنها عارض شده است، تو بهترین پناه و اغاثه‌کننده هستی.»

رجاء غیر حکیمانه در امور دنیوی

در شب‌های گذشته عرض شد رجاء و امید نسبت به حوائج صور مختلفی دارد. رجاء نسبت به امور دنیا، و مقصود از امور دنیا صرفاً جمع اموال و تمتّع از مظاهر عالم ظاهر نیست، بلکه مقصود هر خواست و هر امیدی است که بر خلاف رضای

^١ خ.ل: لِلرَّاجِي.

^٢ مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٥٨٣، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

پروردگار و بر خلاف سنت سنیّه او بخواهد جامهٔ
عمل بپوشد؛ مثلاً انسان از خدا بخواهد یک شخص
را از بین ببرد، انسان از خدا بخواهد گرفتاری و
مرض را برای شخصی بیاورد، انسان از خدا بخواهد
یک شخص را موفق نکند، انسان از خدا

بخواهد افراد در بعضی از مراتب شکست
بخورند.

تمام اینها دعاها و امیدهایی است که جنبه
شیطانی و جنبه نفسانی دارد. پروردگار متعال هم که
نسبت به افراد جنبه قوم و خویشی ندارد و عنایت او
نسبت به مخلوقات عنایتِ عِلّی است و عنایتِ
تَرَبّوی است و عنایتِ خالق به همه مخلوقات
خودش است، طبعاً نمی‌تواند این امیدها را جامه
عمل بپوشاند و بخواهد نسبت به این دعاها
ترتیب اثر بدهد؛ چون پروردگار متعال حکیم است
و این رجاء و امید، رجاء غیر حکیمانه است؛ و از
حکیم، فعل و عمل غیر حکیمانه سر نمی‌زند! این از
یک طرف.

از طرف دیگر چون این امید و این رجاء
بر خلاف مصالح شخص دوز می‌زند و مُنبعث از
هوی و خصوصیات نفسانی انسان است، قطعاً جنبه
کدورت دارد و آن جنبه کدورت نمی‌تواند مُمضای
برای پروردگار باشد.

نفسِ عمل یک مطلب است، خواست انسان

نسبت به آن عمل هم مطلب دیگری است. اینکه انسان در یک قضیه شکست بخورد یا پیروز بشود، یک مسئله است؛ بالأخره انسان در هر واقعه‌ای [یا شکست می‌خورد یا پیروز می‌شود]. دو نفر که با هم یک مسابقه می‌دهند، بالأخره یکی از آنها می‌برد، یکی از آنها هم عقب می‌ماند؛ این یک مسئلهٔ بدیهی است. وقتی که انسان نسبت به یک مطلب اقدام می‌کند، بالأخره یا موفق می‌شود یا موفق نمی‌شود؛ این یک امر بدیهی است. وقتی که انسان نسبت به یک شغل اقدام می‌کند، یا نسبت به آن شغل موفق است یا موفق نیست؛ این یک امر بدیهی است. یعنی در نظام خلقت هر دو جنبه گنجانده شده است: موفقیت نسبت به یک شغل یا عدم موفقیت. خیلی راحت است و این مسئله‌ای نیست که جای سؤال داشته باشد. انسان می‌خواهد بیاید چیزی را از بازار بخرد، یا در بازار پیدا می‌کند یا پیدا نمی‌کند. همهٔ این امور بدیهی است و جای مطلب هم ندارد.

اما یک وقت ما می‌خواهیم که این مطلب وجود نداشته باشد؛ ما می‌خواهیم وقتی که این شخص دست به این کار می‌زند، موفق نشود؛ ما

می‌خواهیم این شخص، این مسئله‌ای را که پیگیری
می‌کند به نتیجه نرسد؛ یعنی در نیت ما این نکته و
مسئله وجود

دارد که این کار برای این شخص انجام نشود!
 مثلاً او می‌خواهد برای ازدواج اقدام کند و ما با او
 دشمنی و خصومت داریم، می‌گوییم: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ که
 این ازدواج سر نگیرد، إِنْ شَاءَ اللَّهُ که این موفق نشود
 و به او جواب رد بدهد!» یا چون مثلاً خانواده‌ها
 میانه‌شان با هم خیلی خوب نیست می‌گوییم:
 «إِنْ شَاءَ اللَّهُ برای این مورد دختر، شوهر مناسبی پیدا
 نشود!» یا یکی می‌خواهد اشتغالی را در پیش بگیرد
 و چون انسان با او مسئله دارد می‌گوید: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ
 که سرش به سنگ بخورد، دست به طلا بزند خاکستر
 بشود!» یا می‌خواهد درس بخواند، می‌گوییم:
 «إِنْ شَاءَ اللَّهُ که در این درس موفق نشود و رد بشود!»

نقش مهم نیت در باطن عمل

این خواست و این نیت، نیتِ شیطانی است؛
 این نیت، نیتِ نفرت انگیز است؛ این هوی و اراده،
 ارادهٔ نفرت انگیز و وقیح است؛ اما نفس آن عمل
 بالآخره یا انجام خواهد شد یا انجام نخواهد شد.
 خود عمل اشکالی ندارد، آن نیت است که عمل را
 خراب می‌کند. عجیب این است که در آیات قرآن
 نسبت به این مسئله اشاره شده است.

آیاتی است در سورهٔ اسراء که راجع به

مقیاس و راجع به کیل و راجع به ارتباط و دروغ و

امثال اینها است،^۱ و بعد از تمام اینها خدا می‌فرماید:

﴿كُلُّ ذَلِكْ كَانَ سَيِّئُهُ﴾

عِنْدَ رَبِّكَ مَكَرُوهٌ ۱. ﴿﴾

^۱ سورهٔ اسراء (۱۷) آیه ۳۱ - ۳۷:

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ ۖ خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ ۖ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ ۚ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا ۗ * وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ ۚ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً ۚ وَسَاءَ سَبِيلًا ۗ * وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ۚ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا ۖ فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا ۖ فَلَا يُسْرِفُ فِي آلِ الْوَالِدِينَ ۚ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا ۗ * وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ ۚ وَأُولَآءِ الَّذِينَ هَدَىٰ اللَّهُ ۖ دَعَاؤَهُمْ كَانَ مِثْلَ هَؤُلَاءِ ۖ مَسْئُورًا ۗ * وَأُولَآءِ الَّذِينَ كَفَرُوا ۖ إِذَا كَلَّمْتَهُمْ ۖ وَزَنُوتُمْ بِآلِ قَيْسِ ۖ طَاسِ ۖ آلِ مُسَيَّبٍ ۚ ذٰلِكَ خِيَرَةٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ۗ * وَلَا تَقْرَبُوا مَا لِي ۖ سَلَّكَ بِهِ عِيلٌ ۖ ذٰلِكَ مِمَّا إِنَّمَا أَنَا بَصِيرٌ ۚ وَالَّذِينَ كَفَرُوا ۖ قُلُّوا أَوْلَادِكُمْ ۚ كَانَ عَنْهُمْ مَسْئُورًا ۗ * وَلَا تَمَسُّوا فِي آلِ الَّذِينَ مَرَحًا ۚ إِنَّكُمْ لَن تَخْرُقُوا آلَ الَّذِينَ مَرَحُوا ۚ وَكُنْتُمْ لَكُمُوعًا ۗ * كَلُّوا ذٰلِكَ ۚ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكَرُوهٌ ۗ﴾

ترجمه: «و فرزندان خود را از ترس تهی دست شدن و از بین رفتن سرمایه نکشید، زیرا که ما ایشان و شما را روزی می‌دهیم؛ حقا کشتن آنان گناهی بزرگ و خطایی سترگ است * و به زنا کردن نزدیک مَشوید؛ زیرا که این عمل، بسیار زشت و ناپسند و راه بدی است * و آن نفسی را که خداوند آن را محترم شمرده (و کشتنش را حرام نموده است) نکشید مگر به حق! و کسی که به ظلم کشته ←

^۲ ← شود، ما برای ولی [دم] او تسلط [و حق قصاص] قرار داده‌ایم؛ پس او نیز نباید در کشتن زیاده‌روی نماید [و از حدود تجاوز کند]، همانا او [از جانب پروردگار بر قاتل تسلط یافته و از سوی ما] یاری شده است * و به مال یتیم نزدیک نشوید، مگر به قسمی که آن قسم از همهٔ اقسام بهتر است تا جایی که به حد بلوغ و کمال برسد! و به پیمان وفا کنید، زیرا که پیمان از اموری است که مورد سؤال قرار خواهد گرفت * و هنگامی که [متاعی را

اینجا خیلی جای توجّه است! ببینید، ما یک وقت مطلب را این طور مطرح می‌کنیم و می‌گوییم: «این عمل مورد کراهت است؛ زنا مورد کراهت است، قتل نفس محترمه مورد کراهت است، سرقت مورد کراهت است، دروغ مورد کراهت است، تهمت مورد کراهت است»؛ یک وقت می‌گوییم: «زشتی این عمل مورد کراهت پروردگار است، نه نفس عمل!» و همه مطالب روی این نکته دَوْر می‌زند.

قتل نفس قضیه‌اش چیست؟ آیا قتل نفس مورد کراهت است یا نه؟ آیا کشته شدن یک مؤمن به عنوان یک مؤمن بد است؟ خودِ نفسِ کشته شدن و خودِ نفسِ قتل منظور من است. ما در این دنیا از امام حسین چه کسی بهتر داشتیم؟ کسی از امام

برای خرید و فروش] پیمانہ می‌کنید، پیمانہ را کامل پُر کنید و با ترازوی درست و صحیح وزن نمایید که این روشی برگزیده و نیکو است و فرجامی بهتر به دنبال دارد * و از چیزی که به آن علم و یقین نداری پیروی مکن؛ زیرا که گوش و چشم و قلب، همه اینها [نسبت به عمل به گمان و امور غیر یقینیه] مؤاخذه می‌شوند و مورد سؤال و بازپرسی قرار می‌گیرند * و در زمین با نخوت و تکبر حرکت نکن؛ زیرا تو هرگز زمین را نخواهی شکافت و در بلندی به کوه‌ها نمی‌رسی، [بلکه موجودی حقیر و ناتوانی]! همه این کارها بدش نزد پروردگار تو ناپسند است!» (محقق)

سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۸.

حسین که بهتر نبود؛ پسر پیغمبر و امام بود دیگر! آیا خود کشته شدنِ امام حسین بد بود؟ اگر بد بود چرا خدا پیش آورد؟ چرا باید امام حسین کشته بشود؟ این ظلم است، این ظلمِ طبیعی است! امام حسین می‌گوید: «من می‌خواهم زنده بمانم، نماز بخوانم، دعا کنم، مراتب و درجاتم زیاد بشود!» به قول ما که می‌گوییم: مدام دعا کنیم تا در بهشت درخت بکاریم، یک ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ بخوانیم تا یک درخت بکاریم! بعضی

از کارها هست که می‌گویند: درختکاری است، بعضی کارها ساختمان‌سازی است، بعضی کارها ﴿جَنَّتِ تَجْرِي﴾ است و خلاصه کارها زیاد است که انسان انجام بدهد و آنجا را آباد کند. بله، **العَاقِلُ يَكْفِيهِ الأَشَارَةُ!** کار زیاد است.

البته بعضی از کارها را نباید بکنیم که خراب کنیم؛ بمب و دینامیت بگذاریم و ساختمان بریزد یا اینکه صاعقه بیاید و همه درخت‌ها را بسوزاند! یک غیبت که می‌کنیم تمام درخت‌ها سوخته می‌شود، یک نیت نابجا نسبت به برادر مؤمن که می‌کنیم ساختمان فرو می‌ریزد! اینها همه هست و این مسئله هم نقلاً و هم شهوداً به اثبات رسیده است.^۱

امام حسین می‌گوید: «من می‌خواهم مثل بقیه در این دنیا بمانم؛ من چه چیزی کم دارم؟!» مگر الان امام زمان ۱۲۰۰ سال عمر نکرده است؟! کسی که امام زمان را نکشته است. خب حضرت [امام حسین] هم می‌گوید: «من هم می‌خواهم بمانم؛

^۱ به عنوان نمونه رجوع شود به کافی، ج ۲، ص ۳۰۲ و ۳۰۶؛ من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۴۰؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۲۷ و ۴۳۲ و ۶۰۷ و ۶۰۸؛ غررالحکم، ص ۱۰۳؛ تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۴۵.

می‌خواهم هزار سال عمر کنم، دو هزار سال عمر کنم، مدام **لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بگویم، مدام عبادت کنم تا طبعاً مدام [درجاتم] زیاد بشود.»

حقیقت شهادت سیدالشهدا علیه السلام

آیا خود کشته شدن سیدالشهدا بد بود؟ نه، چه کسی می‌گوید بد بود؟ اگر کشته شدن سیدالشهدا به مصلحتش نبود، پس چرا انجام شد؟ چرا باید انجام بشود؟ این ظلم است! سیدالشهدا با این کشته شدن مراتبی را پیدا کرد که اگر کشته نمی‌شد، پیدا نمی‌کرد! عین عبارتی که حضرت می‌فرماید:

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در خواب دیدم که فرمود: **إِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ لَدَرَجَةً لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ!**^۱

«ای فرزند من، پیش خدا یک درجه‌ای داری که باید با شهادت به این درجه برسی!»

حالا می‌شود که این شهادت بد باشد؟! اگر

بد باشد که به اینجا نمی‌رسد! پس این شهادت خیلی

خوب است و خیلی عالی است؛ شهادت سیدالشهدا

علیه السلام است که از سر این شهادت همه ما داریم

نان می‌خوریم! زندگی ما مال شهادت سیدالشهدا

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۲؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۷ و ۲۷۱، با قدری اختلاف در مصادر.

است، نه اینکه زندگی مادّی منظورم است؛ مادّی که هیچ، زندگی معنوی ما، حیات معنوی ما، رشد ما، تکامل ما، تکامل شیعه، تکامل شیعیان سیدالشّهدا همه به خاطر این شهادت است. تمام افرادی که به کمال می‌رسند و به فنا می‌رسند و به عرفان می‌رسند از صدقه سرِ امام حسین دارند می‌رسند؛ در این مسئله هیچ شکی نیست. پس خودِ شهادت سیدالشّهدا علیه السّلام فی حدّ نفسه عین مصلحت و عین حق و عین واقع و عین کمال و عین لطف است. مگر در روز عاشورا نداریم که ملائکه - که البتّه ملائکه هم تفاوت می‌کنند و از نقطه نظر ادراک مراتب فعلیّت انسان و به خصوص امام و بالأخص سیدالشّهدا دارای مراتب نقص هستند - وقتی آن اوضاع و این وضع را می‌بینند، عرض می‌کنند: «خدایا، آخر این چه بساطی است؟! این بهترین خلق تو است و الآن دارند با او این طور می‌کنند!» بعد خطاب می‌رسد که نگاه کنید و آنها نگاه می‌کنند و خدا شمه‌ای، کمی، قلیلی و ذره‌ای از آنچه را که خداوند به واسطه این شهادت به سیدالشّهدا داده است، به آنها نشان می‌دهد و آنها همه سرشان را

پایین می اندازند! بعد خدا مباحات می کند و
می گوید:

ای ملائکه، بیایید بروید در روی زمین و این بنده من را نگاه کنید و ببینید که چطور
تمام شرایش را دارد در راه من فدا می کند و همه را فنای در من
می کند!

خدا به این شهادتِ سیدالشهدا به ملائکه فخر

می فرودد که بیاید نگاه کنید و ببینید که او دارد
چه کار می کند! پس شهادت که بد نیست.

وقاحت لشکر یزید در مسئله شهادت

سیدالشهدا علیه السلام

شهادت سیدالشهدا علیه السلام عین مراتب

کمالی او است، و تحقق تمام ظهورات

توحید در مظاهر مختلف عالم کثرت بود؛ این مسئله روز عاشورا بود. پس در این قضیه و در مسئله عاشورا چه چیزی بد بود؟ قبضش کجا بود؟ وقاحت در روز عاشورا کجا بود؟ وقاحت به نیت اینها برمی گشت، به نیت عمر سعد برمی گشت! تو نیت را برای خدا بکن، اگر امام حسین را هم کشتی عیب ندارد؛ ولی نیت برای خدا باشد! نیت مُلک ری را در کار نیاوری که اگر نیت مُلک ری را بیاوری کار خراب می شود و آن وقت به قول امام حسین یک گندمش هم گیرت نمی آید: «برو که از گندم ری نصیبت نمی شود!»^۱

این عمر سعد کاغذ گرفته بود که وقتی امام حسین را به قتل برساند، ابن زیاد هم مُلک ری و همین طهران را به او بدهد. البته طهران آن موقع و همین ری فعلی قریه بود و خیلی وسیع بود و نقل می کنند که در آن موقع همین شهر ری فعلی حدّ اقل حدود دو فرسخ در دو فرسخ و بیش از آن طول و

^۱ رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۵۵؛ المنتخب، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۶.

عرض داشته است.^۱ وقتی که آمد رو کرد به ابن زیاد و گفت: «خب، الوَعده وفا! بیا پسر پیغمبر را هم کشتیم و مُلک ری را بده!» گفت: «من به تو گفتم؟! چه کسی گفته است؟! کی به تو گفتم?!» گفت: «دستخط به من دادی.» گفت: «این دستخط را بده ببینم.» آمد و صاف گرفت پاره‌اش کرد و انداخت کنار و گفت: «چه کسی به تو گفت؟!» همین، جلوی رویش پاره کرد!^۲

ای احمق، این پاره کردن را امام حسین دارد می‌بیند! او می‌بیند که اگر تو بیایی این را به او نشان بدهی پاره می‌کند و در سطل آشغال می‌ریزد. پاره کردن که کاری ندارد و اگر پاره هم نمی‌کرد می‌گفت: «نمی‌دهم؛ حالا چه کار می‌کنی؟» او دارد می‌بیند، و جالب اینجا است که به امام حسین می‌گوید: «من نقد را رها نمی‌کنم و نسیه را بگیرم!» حضرت می‌فرماید: «تو بیا، من بهشت را برای تو تضمین می‌کنم!»

^۱ رجوع شود به معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۱۶.

^۲ رجوع شود به المنتخب، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۳؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۶۷؛ مثير الأحزان، ص ۱۱۰.

اما این بی شعور می آید می گوید: «این بهشت تو
نسیه است!»^۱ این چیزی که امام حسین دارد به او
می گوید نسیه است، ولی آن چیزی که ابن زیاد گفته
که مُلک ری را به تو می دهم - آن هم از سرِ مستی و
معلوم نبود نشئه بود، خوابش برده بود، بیدار بود،
هوشیار بود، چه بود - آن می شود نقد!

آقایان، تمام ملاکات ما بی رودربایستی همین
است؛ جای نقد و نسیه را عوض کرده ایم، جای حال
و آینده را تغییر داده ایم!

امام حسین که می گوید: «من به تو بهشت
می دهم»، یعنی همین الآن کف دستت می گذارد،
همین الآن به تو می دهد، یک ثانیه بعد هم طول
نمی کشد! اینکه می گوید: «بهشت مال تو»، یعنی
تمام شد! اما از آنجایی که باید یک بدبختی ای بر یک
شخص رو بیاورد و باید خسران بر یک شخص
عارض بشود، می آید حرف امام حسین را نسیه
فرض می کند و حرف ابن زیاد شراب خوار و زناکار

^۱ رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۷؛
الفتوح، ج ۵، ص ۹۲.

و قمارباز و سگ‌باز را نقد تصوّر می‌کند! خب
بفرمایید؛ حالا برو به آن نقدت برس! پاره کرد
انداخت جلویش و گفت: «حالا هر جا می‌خواهی
بروی برو!» این هم دیوانه شد و به سرش زد؛
می‌رفت در خانه‌اش، بعد می‌رفت در حمّام، دوباره
از حمّام درمی‌آمد می‌رفت در خانه‌اش، دوباره
درمی‌آمد می‌رفت در حمّام و روزی چند دفعه
می‌رفت در حمّام و می‌رفت در خانه‌اش! و به همین
کیفیت بود تا زمان مختار که مختار قیام کرد و افراد
را فرستاد و در همان خود منزلش به قتل رساندند.^۱

وجوه متفاوت جریان عاشورا مبتنی بر نیّات

افراد

این نیّت خلاف باعث شد که جریان کربلا دو
صورت و دو چهره پیدا کند: یک چهره، چهره قبیح،
زشت، ناپسند، فاجعه و دردناک! برای چه؟ به خاطر
این نیّات پلیدی که آمده است رحمان را به جای
شیطان می‌گذارد و شیطان را به جای رحمان

^۱ رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۵۸۷ و ج ۶، ص ۶۰ - ۶۲؛ الفتوح،
ج ۶، ص ۲۴۵ - ۲۴۷؛ الأخبار الطّوال، ص ۳۰۰ و ۳۰۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج
۲، ص ۲۵۹.

قرار می دهد؛ خلیفه را یزیدِ سگ باز و قمارباز و شطرنج باز^۱ قرار می دهد و خلیفه مستحق و مُحق را که سیدالشهدا است کنار می زند! امام علیه السّلام فرمودند:

از شیعیان ما نیست کسی که نظر به شطرنج کند و یزید را لعنت نکند!^۲

بله، ظاهراً دیگر الآن فرق کرده است!

یزید میمون باز بود و بغلش یک میمون بود!^۳

آخر تو را به خدا ببینید؛ چه رفت و چه شد! آن پیغمبر خدایی که اشاره به ماه می کرد دو نصف می شد،^۴ حِصاة و سنگ ریزه ها به رسالت او گواهی می دادند^۵ و...، او رفت و به جایش یکی آمده که

^۱ رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۰۹؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۲.

^۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۹:

«[قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ]: "...فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَلْيَتَوَرَّعْ عَنِ شُرْبِ الْفُقَاعِ وَاللَّعِبِ بِالشَّطْرَنْجِ. وَمَنْ نَظَرَ إِلَى الْفُقَاعِ أَوْ إِلَى الشَّطْرَنْجِ فَلْيَذْكَرِ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَلْيَلْعَنِ يَزِيدَ وَآلَ زِيَادٍ يَمْحُو اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِذَلِكَ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ كَانَتْ بِعَدَدِ النُّجُومِ!"»

مطلع انوار، ج ۷، ص ۱۹۹، تعلیقه:

«[امام رضا علیه السلام فرمودند]: "...پس کسی که خود را شیعه ما می داند، باید از آشامیدن نیبذ (فقاع) و بازی با شطرنج اجتناب ورزد. و کسی که نگاهش به آبجو و شطرنج بیفتد و یاد حسین علیه السلام نماید و یزید و آل زیاد را لعنت فرستد، خداوند تمامی گناهان او را مورد بخشش و عفو قرار می دهد گرچه به اندازه عدد ستارگان باشد!"»

^۳ رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

^۴ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

^۵ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳.

نشسته با میمون بازی می‌کند! واقعاً ما تعجب
می‌کنیم و واقعاً جای تعجب دارد؛ خدا انسان را نگه
دارد.

آخر این عوام کالأنعام که کنار دست یزید
بودند، اینها اسم خودشان را مسلمان می‌گذاشتند یا
نمی‌گذاشتند؟! خب صاف برو بگو: «آقا، ما دین
نداریم!» چرا می‌گویی: «ما مسلمانیم»؟! چرا
می‌گویی: «نماز می‌خوانیم»؟! چرا دیگر روزه
می‌گیری؟! تمام

این روزه‌ها و نمازها همه برای سرپوش گذاشتن روی نفس و احساس آرامش کاذب در مقابل حق است! التفات می‌کنید که چه می‌خواهم بگویم؟ بالأخره اینها هم وجدان دارند، اینها می‌بینند که این یزید است و دارد شراب می‌خورد و اصلاً مثل آب و مثل شربت سکنجبین همین‌طور دارد می‌خورد!

نتیجه مواجهه نفس با حق و حقیقت

همه اینها برای چیست؟ برای این است که نفس بتواند در قبال مواجهه با حقیقت، خود را در یک ستار اطمینان کاذب در بیاورد؛ اگر توانست، شیطان پیروز شده است و اگر نتوانست بالأخره سر باز می‌کند و به هوش می‌آید و متوجه می‌شود! و خدا کند که انسان یک وقت در این اطمینان کاذب واقع نشود که دیگر راه مفردی برای او وجود ندارد؛ این اطمینان کاذب خیلی بد چیزی است! این همان چیزی است که از آن تعبیر به جهل مرکب می‌شود؛ این همان چیزی است که از آن تعبیر به عناد می‌شود؛ این همان چیزی است که از آن تعبیر به تحجر و تعصب می‌شود.

و این فرق نمی‌کند؛ یهود باشد، نصاری باشد،

مسلمان باشد، شیعه باشد، سالک باشد، هیچ فرقی نمی‌کند! بله، سالک قلابی خیلی هست؛ اِلٰی مَا شَاءَ اللّٰه! خودش را در تحتِ اطمینان کاذب و تحجّر کاذب و تعصّب کاذب درمی‌آورد و آن حالت اطمینان و حالت طمأنینه کاذب باعث می‌شود که دیگر هیچ حرف حقی به گوشش فرو نرود! اگر امیرالمؤمنین هم بیاید او را صاف کنار می‌گذارد و آن‌چنان شروع به توجیه کردن می‌کند که تمام دریچه‌های حق را به روی خودش می‌بندد! این اطمینان کاذب است.

معنای استدراج و مصداقی از آن در کربلا

﴿سَنَسُ تَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَىٰ ثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱ این بلیّه است! این بلیّه است که خدا انسان را در یک موقعیت کاذبی قرار می‌دهد که اگر پُتک‌های عالم را بیایند به سرش بکوبند، دیگر نمی‌تواند و به هوش نمی‌آید! استدراج یعنی

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۲؛ سوره قلم (۶۸) آیه ۴۴. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۲:

«رفته رفته آنان را پایین آورده (و به جهنّم و دوزخ سوزان نزول می‌دهیم) به طوری که خود آنان نفهمند.»

وارد شدن در مرتبه کذب! مدام و یواش یواش می آید
پایین، می آید، می آید، می آید، می آید، می آید و بعد
کم کم

در موقعیتی واقع می شود که دیگر آن موقعیت را
برای خودش می پسندد!

خب این جناب عمر سعد دارد می آید چه کار
می کند؟ دارد کلام امام حسین را کنار می گذارد! پس
این طرف قضیه که جنبه قبح عاشورا است، چیست؟
نیات فاسد، کشتن پسر پیغمبر، از بین بردن حق!

امام حسین در روز عاشورا کم استدلال نکرد،
کم احتجاج نکرد! یکی از مطالبی که امام حسین در
روز عاشورا گفت و همه اینها سرشان را انداختند
پایین و خجالت نکشیدند، این بود که فرمود: «این
نامه هایی که الآن چهار هزار نامه است،^۱ این نامه ها را
چه کسی برای من نوشته است؟ این نامه ها را بنده با
دستخط خودم نوشته ام یا شما نوشته اید؟!»

^۱ تعداد نامه ها در تواریخ، مختلف ذکر شده است: وقعة الطف، ص ۹۳ و
الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸ و الفتوح، ج ۵، ص ۲۹ تعداد نامه ها را ۱۵۰ عدد؛
تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۵۲ تعداد آنها را ۵۳ عدد؛ أنساب الأشراف، ج ۳،
ص ۱۵۸ تعداد آنها را ۵۰ عدد؛ اللّهُوف، ص ۳۵ و مثير الأحزان، ص ۲۶
تعداد آنها را ۱۲ هزار عدد دانسته است. (محقق)

حضرت به یکی از اصحاب فرمودند: «برو آن کیسه را بیاور!» آمد و گونی نامه‌ها را جلوی همان لشکر ریخت! یکی از همان افرادی که به حضرت نامه داده بود، [حجّار] ابن أحجّر یا أبجّر بود که این شخص آمده بود و با [تعداد زیادی] جلوی شریعه فرات را گرفته بود.^۲ حضرت فرمودند:

تو همان نبودی که نامه دادی؟! حالا آمده‌ای جلوی شریعه ایستاده‌ای و نمی‌گذاری ما آب بخوریم؟! مگر تو خودت به ما نامه ندادی؟! این نامه‌ات است!^۳

اما اینها چه گفتند؟ خب بیاید جواب امام حسین را بدهید! آقا جان، بالأخره این نامه‌ها را که امام حسین از خودش درنیاورد؛ همین نامه‌هایی بود که اینها داده بودند!

در اینجا است که مسئله خبث باطن و خبث طینت ظهور پیدا می‌کند و این طرف قضیه می‌شود

^۱ حضرت امام حسین علیه السلام در چند نوبت با کوفیان - برای نامه نگاری و دعوت از حضرت - مواجه کرده و محکومشان نمودند، از جمله: امر حضرت به آوردن کیسه نامه‌ها هنگام ممانعت حرّ در مسیر کوفه که حضرت به عقبه بن سمرعان فرمودند: «خورجین نامه‌ها را بیاور!» (رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۷۰؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۰). هم‌چنین در روز عاشورا حضرت افرادی را مورد خطاب قرار دادند که: «آیا شما نبودید که به من نامه نوشتید؟» (رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۲۰۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸). (محقق)

^۲ رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۹۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۶.

^۳ رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۲۰۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

قبح! قباح و قبح و وقاحت و فاجعه روز عاشورا
از نقطه نظر توجه به کثرت و توجه به عالم کثرات،
این بُعد از قضیه‌اش است که نیّاتی که در روز عاشورا
در طرفِ مقابل بود، همه نیّاتِ شیطانی بود!

نقطه مقابل وقاحت و ظلمت در جریان عاشورا

ولی این طرفِ قضیه چطور؟ این طرفِ قضیه،
بهاء و بهجت و سور و سرور و خنده و شادی بود!
مسلم بن عوسجه که هفتاد سال سنش بود، در شب
عاشورا تازه بعد از یک عمر شروع کرده بود به
شوخی کردن؛ با این شوخی می‌کرد، با آن شوخی
می‌کرد. گفتند: «این موقع و امشب موقعِ
شوخی کردن است؟! برو دو رکعت نماز بخوان!»
گفت: «برو آقا، دیگر نمازهایت را خوانده‌ای؛ بیا
امشب بخندیم! امشب شوخی نکنیم پس کی شوخی
کنیم؟» این را من دارم می‌گویم، ولی البته او هم به
همین مضامین داشته است.

مسلم بن عوسجه از بزرگان و از پیرمردهای
اصحاب امام حسین بود. گفته بود: «مگر نمی‌دانید
فردا چه می‌شود؟ فردا تا ما کشته بشویم یک راست

می‌رویم پیش حورالعین! «اینها را نگذارید کسان دیگر گوش بدهند! البتّه این را من نمی‌گویم، او گفته است و شاید همین حرفش هم شوخی بوده است؛ بالأخره او که برای این مسائل

نبوده است. خب شاید هم بنده خدا در این دنیا خیلی شانسی نداشته و گفته است: در اینجا که گیرمان نیامد، حالا بلند شویم برویم ببینیم آن طرفِ قضیه چه خبر است؛ امام حسین به ما خیلی وعده داده است! علی‌کلّ حال بالأخره ما هم شوخی می‌کنیم.

این طرف قضیه سرور بود، بهجت بود، نماز بود، قرآن بود، تلاوت کتاب خدا بود، مناجات بود، بهاء بود، نور بود، روحانیت بود، عظمت بود، جلال بود، ابّهت بود، کبریائیّت سیدالشّهدا بود! ^۱ خب اگر قرار بود این کشته‌شدن در فردا زشت باشد، پس این همه دم و دستگاہ برای چیست؟ پس این بساط

^۱ در تواریخ، این جریان برای افراد مختلف ذکر شده است: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۲۳ و اللّهُوف، ص ۹۵ و ۹۶ از بریر بن خُضَیر؛ رجال الکشی، ص ۷۹ از حبیب بن مُظَاهِر؛ البداية و النّهایة، ج ۸، ص ۱۷۸ از یزید بن حُصَین نام برده است. (محقّق)
^۲ رجوع شود به اللّهُوف، ص ۹۴.

برای چه باید باشد؟ پس این اوضاع برای چیست؟

تبیین کلام آقای حدّاد در مورد عاشورا

اینجا است که آن مطلب مرحوم آقای حدّاد

نسبت به این طرفِ قضیه مصداق پیدا می‌کند.^۱ ایشان

به آن طرفِ قضیه کاری ندارد؛ ایشان دارد به

این طرف و به این

۲

^۱ روح مجرد، ص ۷۸ و ۷۹:

«در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود. چهره سرخ می‌شد و چشمان درخشان و نورانی، ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی‌شد؛ سراسر ابتهاج و مسرّت بود. می‌فرمود: چقدر مردم غافل‌اند که برای این شهید جان باخته غصّه می‌خورند و ماتم و اندوه بپا می‌دارند! صحنه عاشورا عالی‌ترین مناظر عشق‌بازی است، و زیباترین موطن جمال و جلال الهی، و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل بیت علیهم السّلام، جز عبور از درجات و مراتب و وصول به اعلیٰ ذروه حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقّق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات احدیّت چیزی نبوده است.

تحقیقاً روز شادی و مسرّت اهل بیت است، زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان او است؛ روز عبور از جزئیّت و دخول در عالم کلیّت است؛ روز پیروزی و نجاح است؛ روز وصول به مطلوب غائی و هدف اصلی است؛ روزی است که گوشه‌ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش می‌گردند و یکسره تا قیامت بر پا شود به سجده شکر به رو در می‌افتند.

حضرت آقای حدّاد می‌فرمود: مردم خبر ندارند، و چنان محبّت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسّف می‌خورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند. مردم نمی‌دانند که همه آنها فوز و ←

^۲ ← نجاح و معامله پُر بها و ابتیاع اشیاء نفیسه و جواهر قیمتی در برابر خزف بوده است. آن کشتن مرگ نبود؛ عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛ حیات سرمدی بود.

نکته توجّه می کند و می خواهد بگوید: وقتی که قرار است انسان در این واقعه نظرش را بپردازد، چرا نظرش را بر حُسن نیندازد و بر قبح بپردازد؟! در اینجا دو نفر نشسته اند: هم امام حسین نشسته و هم این طرف عمر سعد نشسته است؛ حالا که شما می خواهی چشمت را باز کنی و حالا که قرار است یک عکس در چشم شما برود، چرا عکس امام حسین نرود و عکس عمر سعد برود؟! وقتی قرار بر این است که انسان توجّه کند، چرا به عمر سعد

می فرمودند: شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت:

گفت: آری، لیک کو دور یزید *** کی بُد است آن غم، چه دیر اینجا رسید چشم کوران آن خسارت را بدید *** گوش کران این حکایت را شنید در دههٔ عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه می کردند، ولی همه اش گریهٔ شوق بود. و بعضی اوقات از شدت وجد و سرور، چنان اشک هایشان متوالی و متواتر می آمد که گویی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر روی محاسن شریفشان می ریزد.»

روح مجرد، ص ۵۴۶ و ۵۴۷:

«می فرمودند]: ... ولایت را ما می شناسیم، نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند؛ عزاداری واقعی را ما می کنیم؛ زیارت حقیقی را ما می نمایم؛ شناسایی و معرفت ائمهٔ علیهم السّلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و علماً اختصاص به ما دارد، نه اینها که ولایت را جدا می دانند. ولایت عین توحید است و توحید عین ولایت است!

اشک ما بر اباعبدالله الحسین علیه السّلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک می خواهیم قالب تهی کنیم، چرا که آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون می ریزد؛ نه این اشک هایی که از خیال و پندار ایشان می آید، و روزی هم همین ها سیدالشّهدا را می کُشند، آنگاه می نشینند و اقامهٔ عزا می نمایند و در ماتمش سینه می زنند.»

توجه کند؟! خب به امام حسین توجه کند!

اهمیت توجه صرف به ذوات مقدسه معصومین

در اعیان مقدسه و جریانات مستحده

یادم است یک وقت من پیش مرحوم آقا بودم

و افرادی که میخواستند به مکه بروند آمدند پیش

ایشان و سؤال کردند: «آقا، این ابوبکر و عمر کجا

هستند؟» یکی از مطالبی که ایشان میفرمودند این

بود:

آقا، تو که مدینه می‌روی برای عمر و ابوبکر که نمی‌خواهد بروی؛ تو برای پیغمبر برو! حالا فرض بکنید که ابوبکر و عمر در حرم پیغمبر دفن شده‌اند یا در بقیع دفن شده‌اند یا در بیابان افتاده‌اند! وقتی انسان وارد مسجدالنبی می‌شود و وارد حرم پیغمبر می‌شود، اصلاً نباید عمری به ذهنش بیاید؛ نباید ابوبکر بیاید!

دارم خدمت رفقا می‌گویم: این آمدن ابوبکر

و عمر در ذهن در هنگام زیارت، آن روح زیارت را

خراب می‌کند، آن دعا و آن توجه را خراب می‌کند!

إن شاء الله خدا قسمت همه کند، وقتی که رفقا

وارد مکه می‌شوند، وارد مدینه می‌شوند و وقتی که

می‌خواهند به مسجد پیغمبر بروند، فقط باید رسول

خدا را ببینند و بس! این حرف‌ها چیست که آنجا چه

کسی خوابیده و چه کسی بیدار است؟! انسان باید به

زیارت پیغمبر برود و اصلاً در نظرش نیآورد! خدا

شاهد است من در این چند مرتبه‌ای که خدا توفیق

داده و مشرف شده‌ایم، در مسجدالنبی اصلاً یک بار

هم به ذهن نیامده که ابوبکر کجا خوابیده است؟

بینم قبرش کجا است! یا عمر کجا است؟

آیا درست است که انسان خدمت یک بزرگی

و به زیارت یک بزرگی مثل رسول خدا نائل بشود و

حالا به جای اینکه به او فکر کند، بگوید: «خب بینیم

ابوبکر کجای پای شما گرفته استراحت کرده و

قبرش در کجا است؟ عمر کجا است؟» اینها همه

چیست؟ اینها همه اشتغالات است! ذهن اشتغال پیدا می‌کند به امور غیر واقعی و امور غیر حقیقی و آن واقعیت لوٹ می‌شود، آن واقعیت سست می‌شود، آن واقعیت صلابت خودش را از دست می‌دهد!

ما که می‌خواهیم به کلام آقای حدّاد در این روز عاشورا توجّه کنیم، باید نگاه به جانبازی سیدالشّهدا کنیم، نگاه به جانبازی حضرت ابا الفضل کنیم، نگاه به جانبازی حضرت علی اکبر کنیم، نگاه به جانبازی این اصحاب کنیم، نگاه به آن نیّاتشان کنیم، نگاه به آن حالشان کنیم، نگاه به آن وضعیّتشان کنیم. با این نگاه کردن و با این توجّه کردن مدام برویم جلو، مدام برویم جلو و مدام برویم جلو تا اینکه خودمان را در آن محیط احساس کنیم.

اگر مدام بیاییم یک نگاه به امام حسین و یک نگاه به شمر کنیم و بگوییم: «آخ آخ، نگاه کن این شمر کذا چه کار کرد؟!» از آن طرف دیگری، از آن طرف عمر سعد، از آن طرف فلان و مدام توجه به این و توجه به آن باشد، آن وقت نصیبمان از این مسئله کم خواهد بود!

کیفیت ظهور و بروز تولی و تبری و نحوه تعامل با آن

من نمی‌خواهم بگویم انسان جنبه تبری نداشته باشد. یکی از فروع و لوازم و مبانی شیعه جنبه تبری است و انسان با جنبه تبری می‌تواند راه را پیدا کند! شیعه هر دو جنبه را دارد؛ هم جنبه تولی و پیوستن را دارد و هم جنبه تبری و جنبه دافعه، دور شدن و دور کردن آن مخالفین اهل بیت. هر دو جنبه باید در انسان وجود داشته باشد، اما آن جنبه تبری باید جنبه باطن باشد و دیگر نفس نباید به آن توجه کند؛ خب تبری هست دیگر! اما مدام انسان بیاید یکی یکی وقت بگذارد و ببیند حالا این چه کار کرد، او چه گفت، این چه جواب داد، عمر سعد چه

گفت و...، این جواب و سؤال تا قیامت هست! بیا نگاه کن بین امام حسین چه گفته است و او چه جواب داده است! بیایم به سؤال و جواب سیدالشهدا نگاه کنیم، به سؤالات و جوابهای حضرت ابا الفضل نگاه کنیم، به حرفهایی که آنها زدند و به مطالبی که آنها مطرح کردند نگاه کنیم! اگر انسان بخواهد این جنبه و این مطلب را در خودش تقویت کند، خب نفعش بیشتر می شود.

پس این مسئله، مسئله شهادت امام حسین است و شهادت امام حسین و کشته شدن امام حسین خودش اشکال ندارد، خودش خیلی خوب است، خودش خیلی عالی است و چه مسائلی بر این مترتب است؛ اما آنچه که در اینجا خراب است، نیّاتی است که این قضیه را به وجود آورده است! آن نیّات، نیّات خراب است؛ آن نیّاتی که باعث شده سی هزار نفر بلند شوند و به جنگ پسر رسول خدا بیایند! آنها همه فاسد است و آن نیّات، همه شیطانی است؛ و الاً اگر این نیّات نبود، امام حسین می گفت: «من حاضر م

^۱ رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۲.

همین قضیه برای من اتفاق بیفتد، ولو سنگ از آسمان

بر سر

من بخورد. من حاضر بودم از بالای اسب بیفتم
و بمیرم. اگر قرار بر شهادت است، حاضر بودم
مشکلات به یک نحو دیگری بیاید، به هر کیفیتی
بیاید!» بالأخره این یک مقامی است که خدا به واسطه
شهادت نصیب امام حسین می کند: **«إِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ
لَدَرَجَةً لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ!»** خب حالا که

شهادت است و به این کیفیت هم نیست [چه کار
کنیم کشته بشویم]؟! فرض کنید که اگر در زمان امام
حسین همه دنیا افراد صالحی می شدند، امام حسین
می گفت: حالا ما چه کار کنیم کشته بشویم؟ یکی
بیاید ما را [به شهادت برساند]! بالأخره چه کار کنیم؟
همه اینها آدم های خوب اند!

اما این نیت، نیت صالح است و آن نیت هم
نیت فاسد است و به واسطه آن نیت است که این
عمل، عمل سوزناک می شود؛ این عمل، عمل
دردآور می شود؛ این شهادت، شهادت دردآور
می شود! به خاطر آن نیات است.

مصادیق مورد رضایت و عدم رضایت

پروردگار

پس بنابراین طبق آیه قرآن چه چیزی از قضیه عاشورا مورد رضای خدا بود و چه چیزی مورد غیر رضای خدا؟ آنچه که مورد رضای خدا است، نفس شهادت سیدالشهدا است؛ آن مورد رضای خدا بود که آن هم انجام شد! شهادت امام حسین و اصحاب مورد رضای الهی بود و بر این مسئله مراتبی مترتب شد که این هم انجام شد. اما چه چیزی مورد غیر رضای خدا بود؟ این نیت پلید، این نیت فاسد، این اهداف شیطانی و این آراء شیطانی! پس ﴿سَيِّئَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهٌ﴾^۱؛ «سپس پیش پروردگار تو مکروه است» نه خودش! خود شهادت امام حسین **فِي عِنْدِ اللَّهِ مَكْرُوهًا** نبود، بلکه **عِنْدَ اللَّهِ مَحْبُوبًا**! امام حسین را داشتند می کشتند، خدا آن بالا به ملائکه افتخار می کرد! این طوری نقل شده است. امام حسین را داشتند می کشتند، خدا می گفت: «بیاید بنده من را ببینید که دارد چه کار می کند!» اما از

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۸.

آن طرف آن نیات، عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُوهُهَا؛ آن اهداف،

عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُوهُهَا! آن هدف چیست؟ هدفِ شیطانی.

دزدی چیست؟ دزدی عملِ قبیح است، امّا

چه چیزی از آن قبیح است؟

پول برداشتن و بردن قبیح است؟ انسان پول
بردارد و ببرد، این که قبیح نیست! انسان پولی را از
یک جا برمی دارد و می برد خرج می کند؛ پولی اینجا
است، حالا این پول انتقال پیدا می کند به یک جای
دیگر؛ خب این قبیح نیست. فرض کنید که به جای
اینکه این لیوان در این نقطه باشد، من این لیوان را
برمی دارم و در این نقطه می گذارم؛ اسمش را
می گذارم دزدی! این قبیح است؟ این قبیح نیست!
این پول به جای اینکه در جیب حضرت عالی باشد،
می آید در جیب بنده؛ این کجایش قبیح است؟ این
هیچ قبح ندارد، خیلی هم خوب است؛ این اشکالی
ندارد!

حتی شارع در بعضی موارد اجازه داده است
که بدزدی؛ در آن مواردی که جانی در خطر است و
حفظ این جان موقوف است بر اینکه انسان بذل مال
کند، ولی خودش ندارد، اما کسی می تواند بدهد،
انسان باید بردارد و برود خرج کند؛ چون جان در
خطر است. حتی نسبت به حیوان هم این مسئله آمده

است، تا چه رسد به انسان!^۱

آنچه که در این دزدی خلاف است، عبارت است از: نیت سوء، تعدی، تجاوز به مال، تجاوز به حق! این مسئله، برای این سرقت مسئله قبیحی است؛ اما اگر نیت، نیت صالحه باشد، این دیگر دزدی نخواهد بود؛ به شرط اینکه نیت صالحه باشد، یعنی به شرطی که نیت مطابق با دستور شرع باشد، مطابق با تکلیف باشد، مطابق با مواردی باشد که شارع تعیین کرده است؛ اما نه اینکه انسان از پیش خودش بگوید: «حالا که ما نیت خیر داریم، خب بیایم بزنیم و بچاپیم و مال همه را برداریم!» اینها همه خلاف است.

آنچه که جنبه وجودی پیدا می کند به مصداق «الْوُجُودُ خَيْرٌ كُلُّهُ وَ خَيْرٌ مِّمَّصْدَاقِهِ» هم اصل وجود و هم مصدقش خیر است»، آنها مکروه نیست؛ بلکه آن نیاتی که باعث می شود اینها انجام بشود مکروه است. ﴿كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾؛ آن جنبه بدی اش پیش پروردگار تو مکروه است!

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۲۹۱.

علت حرمت سحر

پس بنابراین در رجاء که انسان قصد دارد از

خدا بخواهد، آن جنبهٔ نفسانی اش

کار را خراب می‌کند. چرا سحر حرام است؟ چون جنبهٔ نفسانی دارد. سحر و جادو یک واقعیت است، منتها این سحر و جادو اگر در مسیر مصلحت قرار بگیرد اشکال ندارد؛ اگر در مسیر مفسده قرار بگیرد حرام است. مثلاً سحر کنند بین دو نفر را به هم بزنند، بین خانواده را به هم بزنند، مشکلات برای افراد بیاورند. اینها همه هست و همه واقعیت دارد و تمام اینها بعداً دامن گیر خودِ شخص هم خواهد شد، و از اینها هم می‌شود این استفاده‌ها را کرد.

من یادم است خیلی وقت پیش - مثلاً سی سال پیش - یک شخص که آن موقع پیرمرد بود و الآن فوت کرده است، در مجلسی که ما هم بودیم نقل کرد و می‌گفت:

یک برادری داشتم که در همین مسائل سحر و طلسمات و امور عجیبه و غریبه وارد بود. یک روز خبر پیدا کردیم که یکی از برادرانمان - که قدری هم از ما بزرگتر بود - برف که آمده، رفته برف‌ها را از آن بالای پشت بام تمیز کند که از آن بالا به پایین پرت شده و فوت کرده است.

رفتیم و در حال تشییع و تدفین بودیم که این برادر دیگر که کوچکتر از ما بود، آمد پیش من و گفت: «می‌دانی، آخرش کشتمش!» گفتم: یعنی چه کشتمش؟! گفت: «به او گفتم: پول بده می‌خواهم بروم فلان کار را بکنم. گفت: نمی‌خواهم بدهم. گفتم: ندهی می‌کشمت! گفت: بگش! من هم آخر کشتمش!» گفتم: چه کار کردی؟ ای بی‌پیر، ای خانه خراب!

خب می‌دانستم که او از این کارها هم می‌کند. گفت: «هیچ، یک هفته رفتم داخل اتاق در را بستم و شروع کردم به اوراد و اذکار و طلسمات و بعد سر یک هفته، آخر کشتمش!» و معلوم شد که بله، ایشان سراغ این حرف‌ها رفته است و بعد وقتی تمام شده که این بیچاره بخت برگشته، داشته بالای پشت بام برف‌ها را تمیز می‌کرده است که یکدفعه از آن بالا سر می‌خورد و با مغز پایین می‌آید! و حالا نگو که این برادر دخلش را آورده است.

البته خودش هم گفت: «حالا که من کشتمش، خود من هم بعد از یک هفته می‌میرم!» و بعد یک هفته آن برادر ما هم که این کار را انجام داده بود فوت کرد و مُرد!

ای آدم دیوانه، واقعاً این چه کاری است؟! این چه نفسی است و این چه نیتی است که می آید و این کارها را انجام می دهد؟! این شقاوت است دیگر؛ این عین شقاوت است و این عین حسد است، رشک است، کدورت است، ظلمت است!

علت حرمت این سحر برای همین است، به خاطر اینکه دست افراد ناباب می افتد؛ و چون نفوس، نفوس شیطانی است و نفوسی است که خلط با مسائل شیطانی و اهواء نفسانی دارد، می آید از این سحر استفاده سوء می کند و اصلاً زندگی را خراب می کند. برای همین، این مسئله حرام می شود و در آیه قرآن هم نسبت به این مسئله تصریحاتی آمده است.^۱

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۰۲:

﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطِينُ عَلَىٰ مِثْلِ مَا كَفَرْنَا سَلَىٰ مَنْ وَمَا كَفَرَ سَلَىٰ مَنْ وَلَكِنَّ الشَّيْطِينُ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَرَوَّاهُ عَلَىٰ آلِ مَلَكِيٍّ نَبَا بَابِ هَرُوتَ وَمَرُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ آلِ مَرْءٍ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي آلِ آخِرَةٍ مِنْ خَلْقٍ وَكَلْبٍ مَّا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾.

ترجمه: «و [یهودیان] پیروی نمودند از آنچه شیاطین [و تحریف کنندگان] درباره حکومت سلیمان بیان می کنند [که او امورش را با سحر انجام می داد]، در حالی که سلیمان هرگز کافر نشد ولیکن شیاطین کافر شدند [و نیز تبعیت

اهمیت نیت صالح در رجاء و امید به خداوند

روی این جهت، باید در رجاء و امید انسان

نیت صالح باشد؛ یعنی وقتی که انسان یک امید و

رجائی را از پروردگار دارد، اوّل باید نیت خود را در

آن امید و در آن

نمودند از] آنچه بر دو فرشته، هاروت و ماروت در بابل نازل شد، و حال آنکه ایشان به کسی [سحر] نمی آموختند مگر آنکه به او می گفتند: ”همانا ما [برای تو مایه] آزمایش و امتحانیم، پس کافر نشو!“ اما اینها از آن دو فرشته می آموختند آن چیزی را که بتوانند با آن میان مرد و همسرش تفرقه اندازند؛ هر چند که آنها نمی توانند به کسی ضرری برسانند مگر به اذن خداوند! اینان چیزی را می آموزند که به ایشان ضرر می رساند و نفعی نمی رساند، و اینان قطعاً می دانستند که کسی که خریدار این متاع [سحر] باشد در آخرت هیچ بهره‌ای ندارد؛ و چقدر بد است آنچه [بهای خود قرار داده و] نفس خویش را بدان فروختند، اگر می دانستند!“ (محقق)

رجاء حتّی المقدور صالح کند، آنگاه آن نیّت و خواست را از خدا طلب کند. اوّل باید به خود فرو برود و در نیّت و نفس خود کنکاش کند و ببیند آیا مواضع نفس در این نیّت وجود دارد یا ندارد؛ البتّه حتّی المقدور و حالا نمی خواهیم بگوییم [صد در صد]! بعضی ها می گویند: «آقا، ما از کجا به این برسیم؟ ما هنوز شک داریم!» حتّی المقدور و هر کسی به هر اندازه‌ای که می تواند، به همان مقدار تکلیف دارد. وقتی که دید نیّتش در آن مسئله خدا است، آن وقت از خدا بخواهد.

بررسی نیّت انسان در طلب شفای مریض

من باب مثال این نیّتی را که الآن انسان برای شفای مریض انجام می دهد، نباید فقط بر این نکته بایستد و او را به هر نحوی و به هر کیفی و به هر جوری بخواهد! چرا؟ چون ممکن است در اینجا مصلحتِ شفا وجود نداشته باشد و اگر انسان بخواهد بگوید: «نه، من می خواهم که این شفا پیدا کند»، خدا در آنجا به او می گوید: «آیا این نیّتی که تو داری که شفا پیدا کند برای او می خواهی یا برای خودت می خواهی؟» اینجا میچ انسان باز می شود و

اینجا انسان باید خودش را آزمایش کند!

اگر مصلحت او در رفتن باشد، آیا باز تو از

خدا شفا می خواهی یا نه؟! یا اینکه برای خودت

می خواهی؟! چرا برای خودت می خواهی؟ چون تو

در این دنیا زنده هستی! بگو بینم: اگر تو از این دنیا

رفته بودی و در آن دنیا بودی و از آن دنیا به این دنیا

نگاه می کردی و این مریض را می دیدی، باز هم از

خدا می خواستی که این را شفا بدهد؟! یا اینکه نه،

می خواستی این را پیش خودت بیاورد؟ پس معلوم

است که می خواهی پیش خودت باشد!

اگر بگویند: «آقا جان، این مریضت خوب

می شود، ولی تو هم فردا می میری»، می گوید: «دیگر

چه فایده برای ما دارد؟!» پس چه شد؟ اگر بگویند:

«ما مریضت را خوب می کنیم، ولی حضرت عالی هم

فردا باید تشریف ببرید»، می گوید: «خب حالا خدایا

خودت می دانی؛ مصلحت دست خودت است!»

چطور تا حالا نگفتی؟! اینجا آدم باید بیاید خودش

را محک بزند! اینها امتحان است.

کسی که می رود در آن دنیا تا حدودی به

مصالح إشراف پیدا می کند. وقتی

می رود در آن دنیا می بیند: «عجب، بابا ما کجا بودیم؟!» می گویند: بچه وقتی در شکم مادر است نمی خواهد بیرون بیاید؛ می گوید: «عجب جای خوبی داریم! گرم و نرم و غذایمان هم که می رسد و کوپنی هم که نیست!» خلاصه دائم الفیض است دیگر و خون مادر به بچه می رسد.

بچه هم نسبت به آن محیط عادت می کند، چون بیچاره چشم ندارد و چیزی را ندیده و چشمش در تاریکی محض بوده است: ﴿فِي ظُلْمَةٍ ۱ ثَلَاثٍ﴾؛^۱ لذا نمی خواهد بیاید و سر نه ماه که می شود هرچه به او می گویند: «آقا، بیا بیرون! بین اینجا چه خبر است؛ آسمان، زمین، رفیق، قوم و خویش!» می گوید: «نه، همین جا خوب است!» این ملائکه وقتی می بینند نشد و خلاصه هرچه به او می گویند نمی آید، گوشش را می گیرند و یکی می زنند و به او می گویند: «برو بیرون!» در روایت داریم: آن گریه‌ای که بچه بعد از بیرون آمدن می کند به خاطر آن کتکی است که قبلاً در آنجا

^۱سوره زمر (۳۹) آیه ۶.

خورده و حالا آمده است!

البته بعضی‌ها هم نمی‌آیند و کار به عمل

کشیده می‌شود؛ مثل اینکه کتک ملائکه کارساز نبوده

است! می‌گفتند: «جنّ از بسم الله در می‌رود!» گفتند:

«جنّ‌های آن زمان، نه این زمان! اینها یک آیه‌الکرسی

هم بخوانی می‌ایستند و بیشتر نمی‌روند!»

قضیه ما هم همین است. ما هم در این دنیا

نگاه به خودمان می‌کنیم، به مصالح و این اوضاع نگاه

می‌کنیم و خیال می‌کنیم مطلب همین است؛ اما اگر

۱ الکافی، ج ۶، ص ۱۶:

«عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعِينٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ: «إِذَا وَقَعَتِ
النُّطْفَةُ فِي الرَّحِمِ اسْتَقَرَّتْ فِيهَا أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَ تَكُونُ عَلَقَةً أَرْبَعِينَ يَوْمًا
وَ تَكُونُ مُضْغَةً أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكَينِ خَلَائِقِينَ فَيُقَالُ لَهُمَا:
اخْلُقَا كَمَا يُرِيدُ اللَّهُ ذَكَرًا أَوْ أُنْثَى صَوْرَاهُ وَ اكْتُبَا أَجَلَهُ وَ رِزْقَهُ وَ مَنِيَّتَهُ وَ
شَقِيًّا أَوْ سَعِيدًا وَ اكْتُبَا لِلَّهِ الْمِيثَاقَ الَّذِي أَخَذَهُ عَلَيْهِ فِي الذَّرِّ بَيْنَ عَيْنَيْهِ.
فَإِذَا دَنَا خُرُوجُهُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِ مَلَكًا يُقَالُ لَهُ زَاجِرٌ فَيَزَجِرُهُ
فَيَفْرَعُ فَرْعًا فَيَنْسِي الْمِيثَاقَ وَ يَقَعُ إِلَى الْأَرْضِ يَبْكِي مِنْ زَجْرَةِ
الْمَلِكِ.»»

ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: «چون نطفه در رحم قرار می‌گیرد،
چهل روز درون آن [بر همان شکل] استقرار می‌یابد، سپس چهل روز
به صورت علقه درمی‌آید و چهل روز به صورت مُضْغَه (گوشت
جویده‌شده)؛ سپس خداوند دو فرشته خلق‌کننده برمی‌انگیزد و به ایشان
فرمان می‌رسد که: «[او را] همان‌گونه که خداوند خواسته است بیافرینید و
مذکر یا مؤنث قرار دهید، او را صورت ببخشید و اجل و روزی و مرگ او
و سعادت و شقاوتش را تعیین نمایید و میثاق و پیمانی را که خداوند در
عالم ذر در برابر دیدگانش از او ستانده برای خدا مکتوب نماید!» پس چون
زمان خروجش از شکم مادر نزدیک شود، خداوند فرشته‌ای را به نام زاجر
برمی‌انگیزد، پس او را با تندی بیرون می‌راند. آن طفل هراسان گشته و از آن
ترس و هراس، میثاق و پیمان خویش را فراموش می‌نماید و از آن تندی و
بیرون راندن فرشته‌گریان بر زمین می‌افتد.» (محقق)

برویم آن دنیا و چشم ما در آن طرف باز بشود، آیا باز هم می‌خواهیم بچّه‌مان در این دنیا بماند یا نه دیگر؟! می‌گوییم: «نه خدایا، ردش کن بیاید اینجا پیش خودمان!»

پس بنابراین علّت شفایی که ما می‌خواهیم برای چیست؟ برای خودمان است؛ به‌خاطر اینکه با خودمان اُنس بگیرد! هیچ اصلاً به این نگاه نمی‌کنیم که این مصلحتش چیست و خدا برای او چه تقدیری کرده است؟ شاید مصلحتش در رفتن است، اما چون ما در این دنیا هستیم و می‌خواهیم با ما اُنس بگیرد، با ما مانوس باشد، ما پیشش باشیم و دور و برِ ما باشد، می‌گوییم: «خدایا، شفایش بده!» و نذر می‌کنیم، سفره می‌اندازیم و این طرف و آن طرف می‌رویم!

خدا می‌گوید: «آقا جان، آخر تو یک طرف مسئله را می‌بینی؛ یک کمی از بسیار را داری می‌بینی؛ مصلحت خودِ این، در رفتن است.»

– نه خدایا، باید این بماند!

– بسیار خوب، ما او را نگه می‌داریم و تو را

می‌بریم؛ یک کدام از این دوتا!

– ای داد بیداد، نشد! این خدا با ما هم

نمی‌خواهد راه بیاید.

آن وقت می‌آیم شروع می‌کنیم دعا کردن:

«خدایا، این طور کن! خدایا، آن طور کن!»

بیان حکایتی عجیب از بی‌اطلاعی انسان نسبت

به مصالح پروردگار

یکی از اقوام ما – خدا رحمتش کند – قبلاً با

مرحوم آقا ارتباط داشت و از شاگردان ایشان بود.

البته دو سه بار مدام آمد شاگرد شد و رفت، دوباره

شاگرد شد و

رفت و تقریباً دو سه باری سالک شد و استعفا داد. تا اوضاعش یک خُرده خراب می شد سالک می شد و وقتی اوضاعش رو به راه می شد استعفا می داد تا اینکه دیگر مرتبه آخر که مرتبه سوّم بود آمد و گفت که دیگر من فلانم، دیگر شما را این می بینم، دیگر شما را چه می بینم، شما این هستید، این هستید! مرحوم آقا هم به او می خندیدند. البته ایشان بعداً به من گفتند: «همان موقع که این حرفها را می زد، من می دیدم که هنوز درست نیامده و چیزهایی در او هست!» ولی بالأخره قبولش کردند. سالها بود و حالش هم خوب شده بود تا ظاهراً دوباره دنیا به او رو آورد و همین که رو آورد، او آقا را هم دیگر فراموش کرد و دیگر جلسات را یکی می آمد و یکی نمی آمد.

این شخص یک مرغداری باز کرده بود. یک روز مرحوم آقا به او گفتند: «آقای فلان، چرا شما در جلسات عصر جمعه ما شرکت نمی کنید؟» گفت: «آقا، اگر بخوام بیایم مرغها از گرسنگی می میرند!» آقا خیلی با [تندی] فرمودند: «مرغهایت بمیرند!»

ولی متنبه نشد و کم کم دیگر جدا شد و این قضیه گذشت و کم کم مسائلی پیش آمد. خب جدا شدن که همین طور نمی ماند؛ بعضی ها جدا می شوند و دیگر در آن مرحله توقّف می کنند، ولی پناه بر خدا بعضی ها وقتی جدا می شوند خلاصه جور دیگری می شوند!

خلاصه دیگر کارش در این دنیا گرفت و ثروت بی نهایت به دست آورد و دستش هم به بعضی از جاها بند شد و دیگر از اسرارِ مگو است! خلاصه از نظر امکاناتی که در اختیار داشت کم کم به نحوی شد که اصلاً در سیاست گذاری اقتصادی مملکت نقش مهمی را ایفا می کرد؛ و دیگر غرور و فخر و تبختر و تفرعن و این مسائل به مرتبه کمال، بروز و ظهور کرد تا اینکه این بنده خدا به مسئله ای مبتلا می شود و مأخوذ واقع می شود!

مادرش که با مرحوم آقا هم ارتباط خویشاوندی بسیار نزدیکی داشت، مدام تلفن می کرد که دعا کنید. مرحوم آقا می گفتند: «إن شاء الله خداوند صلاح را بخواهد.» و قضایا خیلی مفصل است تا اینکه بالأخره آن شخص از دنیا رفت؛ حالا

بالإجمال فوت کرد یا به عبارت دیگر: ما را فوت کردیم! علیٰ کلِّ حال فوت کرد.

من در اطاق بودم که مرحوم آقا به من

فرمودند: «تلفن مادرش را بگیر که من

می خواهم تسلیتی به ایشان بگویم.» او آخر عمر
مرحوم آقا بود. ما تلفن ایشان را گرفتیم و ایشان
صحبت می کردند. من که پشت تلفن چیزی
نمی فهمیدم، ولی مشخص بود مادرش خیلی اظهار
بی تابی و ناراحتی می کرد. مرحوم آقا در یکی از
جملاتی که داشتند، فرمودند:

فلانی، آیا اگر فرزند شما زنده بود و معصیت خدا را می کرد شما راضی بودید یا
اینکه الان از دنیا رفته و ان شاء الله مورد غفران و مورد مرحمت خدا قرار گرفته
است؟ کدامیک از این دو مورد نظر شما است؟

یعنی دیگر به این صراحت! و دیگر او
نتوانست به ایشان چیزی بگوید؛ یعنی این طور که
پیدا بود ظاهراً مثل اینکه دیگر [راضی شده بود]!
فرمودند:

شما بدانید که اگر ایشان زنده بود دست از معصیت خدا بر نمی داشت و این صلاحش
بود که خدا او را بُرد!

از این قضیه گذشت. یادم است یک روز که
ظاهراً ماه رمضان بود، مرحوم آقا عیال او و دخترهای
او را - که هم نسبت به عیالش و هم نسبت به
دخترهایش محرم بودند - در مشهد برای افطاری
دعوت کرده بودند و چند نفر دیگر هم از همان
قوم و خویشها از جمله داماد همان مرحوم و
بعضی از اقوام عیالش و پسر باجناقش و چند نفر
دیگر هم در آن مجلس حاضر بودند. ما در بیرونی
نشسته بودیم و عائله آن مرحوم هم در همان اندرونی

نشسته بودند. مرحوم آقا رفتند از آنها یک تفقّدی
بکنند و نیم ساعت سه ربعی با آنها بودند و صحبت
کردند. ایشان برگشتند در همان اندرونی و وقتی
آمدند خیلی متفکر بودند و سرشان را پایین انداخته
بودند و معلوم بود که خیلی در فکر بودند. بعد از
یک مدّت سرشان را برداشتند و فرمودند:

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! آقا، انسان به مصالح
الهی نمی‌تواند برسد! خیلی عجیب است! من در این فکر بودم که اگر ایشان زنده
بود این مجلس امشب ما هیچ‌وقت تحقّق پیدا نمی‌کرد!

خیلی عجیب است! آن وقت ما می‌آییم مسائل

را از آن دریچه خودمان بررسی می‌کنیم و مدام در آن

محدوده فکر ناقصمان می‌آییم اصرار می‌کنیم، ابرام

می‌کنیم، افراد

را خسته می‌کنیم: «آقا، این‌طور بشود! آقا، دعا این‌طور باشد!» نه آقا، انسان راحت بگیرد و مسئله را به خدا واگذار کند؛ مصلحت خدا را در ضمیر و نیت خودش داشته باشد.

وظیفه انسان در مصائب و مشکلات

حالا چه کنیم؟ از یک طرف مأمور به دعا هستیم و خدا به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام خطاب می‌کند:

یا موسی، حتّی نمک طعامت را هم از من بخواه!^۱

حضرت موسی مریض شده بود، دوا نمی‌خورد و منتظر بود خدا شفایش بدهد. خدا گفت:

اگر تا روز قیامت هم بنشیننی من شفایت نمی‌دهم! پس من این حکمت را در این گیاهان برای چه قرار داده‌ام؟! بلند شو برو از این علف‌ها بخور تا خوب شوی!^۲

یعنی این عقاقیر و گیاهان دارویی سنتی^۳ خدا به

^۱ عدّة الدّاعی، ص ۱۳۴.

^۲ رجوع شود به إحياء علوم الدّین، ج ۱۴، ص ۲۴.

^۳ آن موقع کپسول و پنی‌سیلین و آمپول آمپی‌سیلین که نبود.

من یادم است آن موقع‌ها که بچه بودیم، تب که می‌کردیم مسئله تب ما یک طرف بود و مصیبت دواهایی که ایشان به ما می‌دادند یک طرف! آخ، چشمتان روز بد نبیند! تا حالا جوشانده خورده‌اید؟ پیرمردها که باید خورده باشند. آقا، جوشانده‌ای به ما می‌دادند تلخ و بدمزه! ما حالمان به هم می‌خورد و آن تبمان یادمان می‌رفت. وقتی تب می‌کردیم، می‌گفتیم: «باز دوباره به جوشانده‌های آقا جان مبتلا شدیم.»

من یادم است و هیچ‌وقت از یادم نمی‌رود که وقتی در سن هفده سالگی به

حضرت موسی این طور خطاب می کند.

آیاتی درباره دعا و خواست از خداوند (ت)

[حال که در باب دعا و طلب] این همه آیات

داریم،^۱ چه باید کرد؟! با توجه به

قم آمدم، در همان زمستان اول تب کردم. خب آن موقع دیگر مرحوم آقا پیش ما نبودند تا به ما جوشانده بدهند. من گفتم: «الحمدلله، ما یک تب دلچسب کردیم؛ بی جوشانده!» از همین قرص ها خوردیم و بعد که رفتیم برایشان تعریف کردیم، این قدر خندیدند که به پشت افتادند! گفتم: «آقا، حالا که رفتیم قم، دیگر از دست جوشانده های شما راحت شدیم!» حالا دیگر راحت شده است؛ آمپول شده، کپسول شده و قرص و از این چیزها شده است.

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسِّرْ لِي سُبُلًا وَيَسِّرْ لِي وَأَمْرًا يُسِّرْ لِي وَأَمْرًا يُسِّرْ لِي﴾

ترجمه: «و چون بندگانم از تو درباره من سؤال کنند، پس همانا من [به آنها] نزدیکم؛ اجابت می کنم دعای دعا کننده را در زمانی که مرا بخواند، بنابراین آنها باید مرا [در ایمان و طاعت] اجابت نمایند و باید به من ایمان آورند که امید است در راه رشد و صلاح به مقصد برسند.» (محقق)

سوره یونس (۱۰) آیه ۱۲:

﴿وَإِذَا مَسَّ آلَ الْيَسْمَنِ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنِّبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَوْمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ غُصَّتَهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّهِ مَسَّهُ كَذَلِكَ زَيْنَ لِّلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۲:

«و هنگامی که به انسان گزندى برسد، ما را - درحالی که به پهلو خوابیده است و یا در حال نشسته و یا در حال ایستاده - می خواند؛ اما به مجرد آنکه ما از وی گزندش را می زداییم، چنان می رود که گویا اصلاً ما را در بر طرف ساختن گزندى که به وی رسیده است نخوانده بوده است! (ای پیامبر)، این گونه برای متجاوزان و اسراف کنندگان اعمالی را که انجام می دهند زینت داده می شود!»

سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۷:

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ

مؤمن او از او بخواهد! حالا این دیگر ان شاء الله برای جلسه دیگر.

نحوه جهت‌گیری و محوریت قلب و نیت

انسان در دعا

باید ما در عینِ دعایی که از او می‌خواهیم، آن محوریت نیت و محوریت قلب و محوریت فکر را بر اختیار او قرار بدهیم: «خدایا، ما این را می‌خواهیم؛ ولی تو به مصلحت ما از ما آگاه‌تری! خدایا، ما این را می‌خواهیم؛ ولی تو بهتر از ما می‌دانی چیست! خدایا، ما این را می‌خواهیم؛ ولی تو به ما بیشتر واردی! خدایا، ما این را می‌خواهیم؛ اما تو اختیارت بر اختیار ما ترجیح دارد!» این محوریت را هیچ‌وقت از دست ندهیم.

ان شاء الله امیدواریم که خداوند ما را نسبت به مبانی حقهٔ خودش و آنچه را که از اهل بیت به ما رسیده است در توجه به او و خواست به او و نیاتی که نسبت به مسائل داریم، بیش از پیش آگاه کند! و ما را راضی گرداند به آنچه که برای ما تقدیر و اختیار می‌کند! و همان اختیار و تقدیر خود را در ما با

شیرینی و شادکامی و خوشی تحقق ببخشد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هفتاد و چهارم: ضرورت کثرت
رجاء به خداوند و پرهیز از ناامیدی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

اثر رجاء انسان به پروردگار در تقدیر و مشیت الهی

و أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمِرْصَدِ إِغَاثَةٍ^۱

راجع به حقیقت رجاء و کیفیت رجائی که
انسان باید به خداوند متعال داشته باشد قدری
صحبت شد و مسئله به اینجا رسید که خدا برای هر
شخص به میزان رجاء و امید او تقدیر و مشیت مقرر
می کند. اگر کسی رجاء و امیدش کم باشد، طبعاً باید

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

توقع کمی از خدا داشته باشد. اگر کسی رجاء و امیدش زیاد باشد و بر این اساس هم قدم بردارد و حرکت کند، طبعاً توقعش از خدا زیاد است و در مقابل، لطف و عنایت او هم زیاد خواهد بود. و اگر کسی نسبت به خدا رجاء نداشته باشد، طرفِ در معامله‌اش خدا نباشد، طرفِ در کارهایش خدا نباشد، بلکه همین امور ظاهری و دنیا باشد، پس بنابراین رجاء و امید او به خدا منتفی خواهد بود و توقّعی هم از خدا نباید داشته باشد.

مثلاً یک شخص بلند شود و به جای اینکه نماز بخواند بیاید یک ربع ورزش کند، خب این برای خدا کاری انجام نداده است؛ چون خدا گفته است که باید نماز

بخوانی. اینکه خوب است انسان صبح ورزش
 کند به جای خود محفوظ - البته ما خودمان به دیگران
 توصیه می‌کنیم، ولی انجام نمی‌دهیم - ولی این
 ورزش را شما برای صحت و سلامتی خودتان
 می‌کنید؛ دیگر از خدا چه امیدی دارید؟! قضیه به
 خدا چه مربوط است؟! روز قیامت می‌گوید:
 «خدایا، یک ربع هم ورزش به پای ما بنویس!» خب
 نوشتیم، برای سلامتی‌ات بود، به من چه مربوط
 است؟ من به تو گفتم نماز بخوان، نماز هم شرایطی
 دارد؛ شرط نماز طهارت، رو به قبله ایستادن، لباس
 طاهر پوشیدن، با خلوص نیت ایستادن، توجه باطن،
 کسی را غیر از من در آن دخالت ندادن، حواس را
 این طرف و آن طرف نبردن و دور دنیا و افلاک
 نچرخیدن است! آدم یک دفعه می‌گوید: **السَّلَامُ**
عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ... و نمی‌داند کی شروع کرد و
 کی تمام کرد؟! همه کره زمین را دور زده و با همه
 صحبت کرده و چند تا معامله هم وسط نماز انجام
 داده و چک‌ها را هم امضا کرده است؛ حالا می‌گوید:
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ... ! یکی گفت: «ما

هرچه گم کرده‌ایم در نماز پیدا می‌کنیم!» و راست هم می‌گفت.

خب این نماز در روز قیامت فایده‌ای ندارد؛ لذا وقتی آدم در نامه اعمالش نگاه می‌کند، می‌بیند نماز ننوشته‌اند!

- شما در روز دوشنبه نماز نخواندید.

- عجب، من که خواندم!

- آن نماز به درد خودتان می‌خورد! آن نمازی که به درد ما می‌خورد، در اینجا نیامده است. گفتم: در این نماز بیا به طرف من بایست؛ نگفتم برو به طرف عمّهات بایست، به طرف خالهات بایست، به طرف قوم و خویشت، به طرف شریکت، به طرف مسافرتی که می‌خواهی بروی و به طرف معامله‌ای که می‌خواهی انجام بدهی بایست؛ گفتم: بیا به طرف من بایست، وجهه و قلبت را متوجّه من کن. من این را به تو گفتم، اما آیا تو به طرف من ایستادی و به من توجّه کردی؟ به من که توجّه نکردی!

آیا اختراعات غیر مسلمان‌ها عمل صالح

محسوب می‌شود؟

یک وقت با مرحوم آقا به مناسبتی در مجلس

علمای طهران در منزل یکی از علمای معروف طهران
که الآن به رحمت خدا رفته است شرکت کرده بودیم

و حدود

چهل نفر یا بیشتر از ائمه جماعات در این منزل حضور داشتند. مرحوم آقا بودند، اخوی ایشان بودند، ما بودیم و... . یک شخص سید که اخیراً از دنیا رفته است هم در آن مجلس حضور داشت و این سؤال را مطرح کرد:

در فلان جا بودیم، این سؤال مطرح شد که آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾^۱ شامل یهود و نصاری هم می‌شود؟
 «هر کسی که عمل صالح و عمل خوب و پسندیده انجام بدهد [ما مزد او را ضایع نخواهیم کرد]!»
 خب این افرادی که الآن دارند اختراع می‌کنند، اکتشاف می‌کنند، به بشریت خدمت می‌کنند مثل ادیسون که با کشف نیروی برق و الکتریسیته چه انقلابی در زندگی مردم به وجود آورد و یا آن کسی که تلفن را اختراع کرد، یا میکروپ را پاستور کشف کرد و امثال ذلک از سایر اختراعات، این کمک‌هایی که به بشریت می‌کنند و کردند، همه اینها عمل صالح و عمل صحیح است، عمل غلط که نیست، پس باید اینها داخل در بهشت بشوند ولو اینکه یهود هستند؛ چون آیه عمومیت دارد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ﴾؛ «هر کسی، هر که می‌خواهد باشد!» پس آن کسانی که امروز برای رفاه حال بشریت اختراع و اکتشاف می‌کنند [هم شامل آیه هستند].

چرا ائمه علیهم السلام اختراعات امروزه را در

زمان خودشان انجام ندادند؟

یک وقت جایی بودیم که شخصی از مرحوم

آقا سؤالی کرد:

آقا، این اختراعاتی که الآن ما داریم می‌بینیم و موجب رفاه حال انسان و بهبود زندگی است، مثل کشف برق و اختراع تلفن و وسایل نقلیه و این کیفیت ارتباطات و امثال ذلک، چرا ما اینها را در زمان ائمه - با اینکه ائمه اشراف کلی به همه علوم و به همه مسائل داشتند - نمی‌بینیم و ائمه نسبت به این مسائل

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۳۰. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۷۳:

«تحقیقاً آن کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته و نیکو بجای می‌آورند، البته ما پاداش و مزد کسی را که کار شایسته و نیکو بجای آورد، ضایع نخواهیم نمود!»

فرض کنید که به جای شمشیر، موشک‌های نه

متری یاد بدهند که درست کنید و بزنید، یا چرا در

آن موقع به جای جوشانده - که صحبتش خدمت رفقا

شد و عرض کردم که ما یک وقت به این جوشانده

مبتلا بودیم - از آن داروهایی که امروزه اختراع و

کشف شده است، وجود نداشت؟!

نقل می‌کنند که بعضی از این لابراتوارهای

داروسازی فوق مدرن در آمریکا یا در اروپا که

متخصصین و افراد و پروفیسورهایی در آنجا کار

می‌کنند و بهترین داروها را کشف می‌کنند، یک شهر

کارکنان دارد و اصلاً یک شهر مال یک لابراتوار است

و در آن آزمایش‌ها می‌کنند و برای بهبود حال مردم

داروهایی درست می‌کنند. خب چرا ائمه این مطالب

را در آن زمان یاد ندادند؟! فرض کنید که به جای

اینکه در آن زمان مردم سوار الاغ و اسب و کالسکه

بشوند و از این طرف به آن طرف بروند، سوار

هواپیماهای مافوق صوت که درست کرده‌اند و

سه چهار برابر سرعت صوت حرکت می‌کند، بشوند

و فاصله پانصد فرسخ از این طرف تا آن طرف را مثلاً

در عرض یک ساعت حرکت کنند. چرا اینها نبود؟!

رفاه در زندگی در چه صورتی مفید است؟

مسئله مهم که در اینجا قابل توجه است، این

است که رفاه زندگی و رفاه حال انسان در صورتی

مفید است که در راستای رسیدن به غایات و رسیدن

به اهداف کمالی مورد استفاده قرار بگیرد. هواپیما

خیلی خوب است و به جای اینکه انسان فاصله بین

طهران و مشهد را مثل زمان سابق با کالسکه و کجاوه

در یک ماه طی کند، الآن در عرض یک ساعت طی

می کند و طبعاً انسان این فاصله یک ماه را به جای

اینکه در بیابانها بگذراند، در مشهد و کنار حرم امام

رضا می گذراند.

در این خصوصیت و در رجحان این مسئله

شک نیست، اما صحبت در این است که مسئله

اختراع و اکتشاف عبارت است از وسائط و وسائلی

که برای رسیدن به مقاصد در اختیار بشر قرار

می گیرد؛ و مقاصد عبارت است از: اهدافی که منبعث

است از نفس!

باید ببینیم این نفس چه نفسی است؟ اگر این

نفس، نفس عقلانی باشد و کارها و ملکاتش براساس

مبانی عقلی استوار باشد، طبعاً این وسائط و وسائل

در راستای

مبانی عقلی و منطقی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛
اما اگر این نفس، نفس عقلانی نبود؛ این نفس، نفس
حیوانی بود؛ این نفس، نفس شهوانی بود؛ این نفس،
نفس پلید بود، طبعاً دیگر این وسائل و وسائط را در
مقاصد شوم و مقاصد حیوانی به کار می‌گیرد.

اختراع و اکتشاف در حکم شمشیر دو دم

در اینکه نفسِ این مسئله، موجب رفاه و
موجب تسریع در رسیدن به مقصود و مقاصد است
حرفی نیست، ولی این اختراع و اکتشاف حکم
شمشیرِ دو دم را دارد: ممکن است شما با یک دم
منافق را گردن بزنید و با یک دم مؤمن را گردن بزنید؛
این مسئله، مسئله‌ای است که مورد توجه است.

آنتی‌بیوتیک دارویی است که برای
از بین بردن میکروب و محدودیت در تغذیه
میکروب و در نتیجه از بین بردن آن به کار گرفته
می‌شود، ولی همه می‌گویند: آنتی‌بیوتیک حکم
چاقوی دو دم را دارد؛ هم میکروب را از بین می‌برد
و هم موجودات مفید در خون را از بین می‌برد! لذا
می‌گویند: همراه با آنتی‌بیوتیک [و با رعایت فاصله
زمانی] ویتامین هم صرف کنید و بخورید تا جبران

بشود.

این اختراع و اکتشافی که الآن شده، نفس اختراع و نفس اکتشاف، یک مسئله مورد پسندی است؛ ولی این اختراع و اکتشاف در چه زمینه‌ای و در تحت اختیار چه فردی می‌تواند قرار بگیرد؟ اختراع مثل چاقو می‌ماند: من یک وقت چاقو را به دست شما می‌دهم و شما با چاقو سیب پوست می‌کنید؛ یک وقت این چاقو به دست یک دیوانه داده می‌شود و با این چاقو به جان مردم می‌افتد و مردم را می‌کشد! خب چه باید کرد؟ اینجا است که ما باید ببینیم آیا طرف عقلائی مسئله رجحان دارد یا طرف حیوانی و شهوانی؟

متأسفانه امروزه بشر در دامن نفسانیات و أهواء نفسانی گرفتار است و این اختراع و اکتشاف را برای مقاصد حیوانی مورد استفاده قرار می‌دهد.

شرمندگی اینشتین از اکتشاف خود

می‌گویند: وقتی که در امریکا برای اینشتین سالگرد گرفته بودند، آمد صحبت کرد و [فقط] یک جمله گفت و بیشتر هم نگفت! گفت:

نمی‌دانستم این اختراع و اکتشافی که من کردم (که همان قاعده نسبیت و این مسائل باشد و بعد از آن شکسته شدن هسته و ساخت بمب اتمی) روزی

یعنی با کمال شرمندگی آمد و این مسئله را مطرح کرد. حالا شما ببینید الآن همین مسئله چطور در دنیا در اختیار نفوس شیطانی و ظلمانی و نفوسی که دارای هوای نفسانی هستند قرار گرفته است. واقعاً ما بیاییم راجع به این قضیه فکر کنیم: الآن آن مقداری که از این مسئله دارد برای مقاصد صلح‌آمیز استفاده می‌شود، آیا در مقاصد غیر صلح‌آمیز و غیر مقاصد مناسب مورد استفاده قرار نمی‌گیرد؟!

این خطری که الآن تمام دنیا را تهدید می‌کند، خطری نیست که از طرف عقلای بنی‌نوع بشر متوجه انسان و کیان بشری شده باشد؛ بلکه این خطر، خطری است که از دیوانگان از این بشر دارد بشر را تهدید می‌کند؛ این خطر، خطری است که از افکار شیطانی بشر دارد بشر را تهدید می‌کند، و الاً از مرحوم آیه‌الله بروجردی هیچ‌وقت هیچ خطری جایی را تهدید نمی‌کرد؛ از بزرگان مثل مرحوم قاضی هیچ‌وقت بشریت مورد تهدید قرار نمی‌گیرد؛

^۱ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳.

از کسانی مثل مرحوم علامه طباطبائی
- رضوان الله علیه - هیچ وقت بشریت مورد تهدید
قرار نمی گیرد.

بشریت از چه ناحیه مورد تهدید قرار
می گیرد؟ از ناحیه یهود، از ناحیه صهیونیسم، از
ناحیه افکار شیطانی، از ناحیه نفوس شیطانی؛ نفوسی
که فقط و فقط به استیلاء بر نوع بنی آدم می اندیشند،
فقط و فقط بر چیره شدن بر بنی آدم می اندیشند،
فقط و فقط بر منافع شخصی خود می اندیشند!

بیان نمونه‌هایی از استیلاء نفوس شیطانی بر

بنی آدم

من یک وقت در روزنامه مقاله‌ای را خواندم.

یک برآوردی کرده بود و نوشته بود:

اگر مازاد مصرف تغذیه یک ماه امریکا را که دور می‌ریزند و در زباله‌ها از بین
می‌برند، به کل قاره افریقا بدهند، تا یک سال تغذیه آنها تأمین می‌شود!

و این را همه هم می‌دانند! امریکا برای اینکه

گندم خود را در سطح آن ارزش و نرخ مورد قبول

خودش قرار بدهد، به دریا می‌ریزد؛ اما این گندم را

به افریقا

نمی‌دهد، به این مردمی که دارند از گرسنگی
می‌میرند نمی‌دهد!

انگلیس بدتر است، انگلیس از امریکا بدتر
است! شما خاطرتان جمع، امریکا بازیچه انگلیس
است! اگر کسی می‌گوید: «مرگ بر امریکا»، بنده
می‌گویم: «مرگ بر انگلیس!» «مرحوم آقا می‌فرمودند:
«مرگ بر انگلیس و بعد هم مرگ بر انگلیس و آخر
هم مرگ بر انگلیس!» نه شوروی، نه امریکا و نه
فرانسه. همه اینها بازیچه انگلیس هستند. این یک
پدر سوخته‌ای است که خودش را قایم می‌کند و همه
را می‌اندازد جلو! هرچه می‌توانید مرگ بر انگلیس
بگویید. بله، خلاصه آثارش را هم داریم می‌بینیم!

چرا قضیه این طور است و چرا باید این طور
باشد؟ آن کارخانه‌ای که الآن به‌عنوان لابراتوارِ موادّ
بهداشتی و قرص و کپسول درست شده است، چرا
می‌آید و باکتری‌های انسان‌کش و هادمِ نسل بشر و
داروها و موادّی را که مُهلکِ حَرث و نسل هستند در
اختیار دُول قرار می‌دهد برای اینکه از بین ببرند؟!
چرا؟ هیچ خبر دارید که این کارخانجات و این

لابراتوارهایی که دارند دارو می‌سازند، یک قسمتِ
مُعظم کارهای سرّی آنها تحقیق راجع به موادّی
است که انسان را از بین ببرد؟! یکی از این
کارخانجات کارخانه هوخست^۱ آلمان است، یک
کارخانه در امریکا، یکی در سوئیس. اینها چه کار
می‌کنند و چرا در کنار تحقیقاتشان این کارها را
می‌کنند؟ چون این مغزی که الآن دارد این دارو را
می‌سازد، یک مغز الهی نیست؛ بلکه این مغز، مغز
شیطانی است؛ مغزی است که حتّی این کپسول
آموکسی‌سیلینی را که الآن درست می‌کند، برای منافع
خودش درست می‌کند، دلش به حال من و شما
نسوخته است! این کپسول را درست می‌کند به خاطر
اینکه ما در قبالتش پول بدهیم، ما در قبالتش نفت
بدهیم و اینها در قبالتش شیرۀ جان ملّت‌ها را بگیرند
و ما را از هستی ساقط کنند؛ پس برای این است.

شما خیال نکنید الآن کارخانجات آلمان و

^۱ هوخست (Hoechst) یک شرکت شیمیایی و بعدها علوم زیستی بود که در دوران آلمان نازی (جنگ جهانی دوّم) تحقیقات مخفی و ضدّ انسانی انجام می‌داد، از جمله با تولید گازهای سمّی مانند گاز زایکلون ب (Zyklon.B) و یا با آزمایش داروها و موادّ شیمیایی بر روی انسان‌ها باعث کشتار جمع کثیری در اردوگاه‌های کار اجباری شد. (محقّق)

فرانسه و انگلیس و امریکا دلشان به حال من و شما سوخته و این داروها را در اختیار ما و شما قرار می‌دهند! اگر دلشان به حال ما و شما سوخته بود، چرا در جنگ ایران و عراق خود همین‌ها آمدند و وسایل کشتار جمعی را در اختیار عراق قرار دادند؟ چرا؟ مگر بعداً نگفتند؟ وقتی که آمدند گفتند که باید محاکمه بشوند، خود مسئولین دولت عراق آمدند اعتراف کردند و گفتند: «اگر قرار است محاکمه کنید، اینها را محاکمه کنید که به ما دادند؛ می‌خواستند ندهند!» آنها دیگر صدایش را درنیاوردند که خیلی آبروریزی است! کی صدای قضیه درمی‌آید؟ آن وقتی که عراق همین موشک‌هایی را که در آنها مواد شیمیایی است به اسرائیل می‌زند؛ آن موقع می‌گویند: «عجب، باید برویم از کارخانه‌ای که به عراق داده است تاوان بگیریم!»

هشت سال همین موشک‌ها را به سر ما زدند، کسی چیزی نگفت؛ نه آلمان اعتراض کرد، نه انگلیس، نه امریکا و نه فرانسه! کدامیک از اینها اعتراض کردند؟ حالا اینها دلشان به حال ما و ملت

ما می سوزد؟! نه آقا جان، تمام اینها شیطان‌اند، تمام اینها مغزهای شیطانی دارند، تمام اینها افکار شیطانی دارند! تا وقتی که پول ما باشد، اینها برای ما سر تسلیم فرود می‌آورند؛ اما همین که پول ما قطع شد، همین‌ها یک قرص نان هم به ما نمی‌دهند!

حکایتی از نیت شوم انگلیس

ما در کنار مرحوم آقا بودیم و یکی از بستگان نزدیک که از مسئولین عالی‌رتبه شرکت نفت در همان زمان سابق بود، داشت برای ایشان قضیه‌ای را تعریف می‌کرد. این قضیه مربوط به ۴۰ یا ۴۵ سال پیش است. می‌گفت:

من وقتی که در آن شرکت نفت اراک بودم، از این افراد انگلیسی هم در آنجا بودند. کم‌کم با یکی از این افراد انگلیسی که در همان جا کار می‌کرد خیلی آشنا شدیم و به اصطلاح دوست شدیم. مدتی از این جریان گذشت. یک روز به او گفتم: «من یک سؤالی از تو دارم!» گفت: «چیست؟» گفتم: «جوابم را می‌دهی یا نمی‌دهی؟» گفت: «حالا بگو!» گفتم: «چرا شما انگلیس‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارید؟!» گفت: «این حرف‌ها چیست؟ ما کاری به شما

نداریم!» گفتم: «نه، بازی را بگذار کنار! چرا

دست از سر ما بر نمی‌دارید؟» گفت: «جوابت را بعداً می‌دهم.»

از این قضیه یک روز گذشت. فردا ما را به دفترش صدا کرد و گفت: «من یک روز در نبرد بین وجدانم و بین رفاقت با تو درگیر بودم!» (عجب آدم با مروّتی! پدر سوخته آدم با انصافی بوده است! وجدان؟! اینها وجدان دارند؟! وجدانشان چیست؟ امّا این کارش هم به خاطر همین شیطنت و این مسائل بوده است که بتواند نفوذ پیدا کند! هیچ وقت شما به این انگلیس‌ها اعتماد نکنید؛ امریکایی‌ها نه، آنها آدم‌های ساده هُرّه‌ری‌اند و بیخود می‌آیند خودشان را خراب می‌کنند، زود هم گول می‌خورند! امّا این انگلیس‌ها؛ هرچه فحش دارید به انگلیس بدهید!)

گفت: «من درگیر بودم. از یک طرف دیدم تو رفیق من هستی و حقّ رفاقت اقتضا می‌کند که اگر حقیقتی هست به تو بگویم؛ از یک طرف دیدم اگر حقیقت را بگویم به مملکت و وطنم خیانت کرده‌ام!» (مردک می‌گفت: به وطنم خیانت کرده‌ام!) بعد گفت: «ولی بالأخره رفاقت تو را ترجیح دادم!» (بله،

تو راست می‌گویی!! رفاقت با او را بر خیانت به
وطن ترجیح دادی؛ بسیار خوب!

می‌گفت:

این را به تو بگویم: تا شما نفت دارید بدبخت و بیچاره هستید؛ لِمَ قُضِيَ این است!
وقتی که نفتتان تمام شد، دیگر ما اعتنائتان نمی‌کنیم و هیچ کارتان نداریم؛ ولی ما
می‌خواهیم هر طور شده این نفت را از شما بگیریم!

چطور می‌گیرند؟ جنگ راه می‌اندازند، مرض

درست می‌کنند، هزار تا بازی درمی‌آورند، هزار تا

کار درست می‌کنند و خودشان هم بلد هستند چه

مسائلی را انجام بدهند!

چه کسی این کار را کرده است؟ آیا این

تجهیزاتی که الآن در دنیا وجود دارد، در خدمت عقلا

است یا در خدمت مجانین است؟ در خدمت

کیست؟ الآن کشوری درست کرده‌اند به نام کشور

اسرائیل و حدّ اقل پانصد موشک اتمی در این کشور

گذاشته‌اند! اینها را برای چه کسی گذاشته‌اند؟ برای

موزه گذاشته‌اند؟ برای دکور؟ یا نه، برای اینکه

یک کشور عربی نتواند حرف بزند؛ برای اینکه
یک صدا نتواند دربیاید! اینها را چه کسی گذاشته
است؟ اینها را همین امریکا و انگلیس گذاشته‌اند،
همین فرانسه گذاشته است، همین روسیه و شوروی
گذاشته است! تمام اینها برای از بین بردن و نابودی
ما است!

بدقولی شوروی به اعراب در جنگ با اسرائیل

می‌دانید در جنگِ اوّلِ اعراب و اسرائیل چه
چیزی باعث شکست عبدالناصر شد؟ وعده‌ای که
شوروی به عبدالناصر داده بود که اسلحه‌هایی را
بفرستد تا بتواند با اسرائیل مقابله کند؛ ولی به خاطر
اینکه امنیت هوایی نداشت، کشتی‌هایی را که
فرستاده بود از وسط راه برگردانده بود و نیامده بود.
شوروی می‌دانست اسرائیل کی حمله می‌کند؛ لذا
صبر کرد، صبر کرد، صبر کرد، وقتی که اسرائیل با
نیروی هوایی‌اش آمد و حمله کرد و همهٔ فرودگاه‌ها
و هواپیماها را از بین برد، تازه کم‌کم موشک‌های
شوروی که باید به مصر بدهد وارد شد و کشتی‌ها را
وارد کردند؛ یعنی وقتی که صحرای سینا را گرفت،
وقتی که سوریه را گرفت و وقتی که بیت‌المقدس را

در آن جنگ ۱۹۶۷ آمد و گرفت! چه کسی این کار را کرد؟ این شوروی که ما برایش سر و دست می‌شکنیم، البته شوروی سابق! الآن هم فرق نمی‌کند، الآن هم همان هستند و هیچ تفاوتی در قضیه و مسئله ندارد! تمام این دعوایی که بلوک شرق و بلوک غرب و اینها می‌کنند، همه برای چاپیدن من و شما است! خیال نکنید به فکر ما هستند؛ ابداً! اینها هیچ به فکر ما نیستند!

با شوروی کمونیست نمی‌توان به جنگ با

امریکا رفت!

ما یک روز پیش یکی از آقایان بودیم که ایشان هنوز حیات دارد و در طهران است. این قضیه مربوط به حدود سی سال پیش است؛ در همان زمانی که بسیاری از افراد مجاهده و مبارزه می‌کردند. ایشان می‌گفت:

چند روز پیش یکی از آقایان (که فعلاً هست) آمده بود پیش من و شروع کرد به استدلال کردن: «آیا امریکا دشمن ما هست یا نه؟» گفتیم: «بله!» گفت: «آیا ما نباید در مقابلش دفاع کنیم؟» گفتیم: «بله!» گفت: «آیا ما نباید نیرویی داشته باشیم که بتوانیم مقابله کنیم؟» گفتیم: «بله!» بعد یک‌دفعه گفت: «بهتر از شوروی چه نیرویی می‌تواند در قبال امریکا بایستد؟ پس ما باید به‌طرف شوروی رو بیاوریم و از او کمک بگیریم!»

من رو کردم به او و گفتیم: «پس این شهرهای ایران کجا رفته است؟ قفقاز و این

جمهوری‌هایی که در ایران بود و همهٔ اینها را آمدند گرفتند، این را چه کسی گرفته است؟ اینها را شوروی از ما گرفته است! شما می‌خواهی با یک کشور و دولتی که بدتر از امریکا کمر به هدم اسلام بسته است و کمونیست است و کمونیست هم که از یهود و نصاریٰ بدتر است، به جنگ امریکا بروید؟! یعنی اسلام می‌خواهد با اِتِّکاء به اِلْحاد و با اِتِّکاء به کمونیست به جنگ با امریکا برود؟! این عین از چاله درآمدن و در چاه افتادن است! و شما چه امیدی دارید؟!!

خب حق هم با او بود دیگر!

اگر در زمان امام صادق علیه السّلام اختراعات

امروزی بود چه می‌شد؟

حالا اگر امام صادق علیه السّلام در زمان

حیات خودشان این اختراعات و اکتشافات را در

اختیار مردم قرار می‌دادند، چه کسی می‌آمد از اینها

استفاده کند؟ همین بنی‌عبّاس می‌آمدند استفاده کنند

دیگر! این بنی‌عبّاس با شمشیر و خنجر و تبر چه بر

سر مردم آوردند؛ حالا اگر امام صادق موشک‌های نه

متری هم دست اینها می‌داد، قضیه چه می‌شد؟!!

فرض کنید که اگر امام صادق بمب‌های اتمی و

هیدروژنی هم به‌دست هارون‌الرّشید و مأمون و

منصور و امثال اینها می‌داد، قضیه چه بود؟! دیگر

پشاهای را هم در هوا باقی نمی‌گذاشتند!

پیشرفت دوازده برابری علم در زمان ظهور

اینکه ما در روایت داریم:

در زمان امام زمان علیه السّلام علم ترقّی می‌کند و به دوازده برابر یا بیشتر از وضعیّت قبل از ظهور می‌رسد!^۱

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۱:

می دانید دوازده برابر یعنی چه؟ الآن شما می دانید و اطلاع دارید که این علم چقدر پیشرفت کرده است؟! سال دیگر می دانید چقدر پیشرفت می شود؟! ده سال دیگر چه؟! حالا إن شاء الله امام زمان به زودی ظهور می کند، ولی اصلاً برای ما قابل تصوّر هست و اصلاً می شود تصوّر کنیم که این تکنولوژیِ امروز با این پیشرفتِ سرسام آوری که می گویند: «در هر ماه کیفیت تولید تکنولوژی عوض می شود»، دوازده برابر رشد کند؟! در هر ماه دارد عوض می شود، نه در هر سال! اینها مسائلی است که کم به گوش ما می رسد، و مسائلی که امروزه تکنولوژیِ امروز به آن رسیده است، در سال های بعد به گوش ما می رسد؛ یعنی این چیزهایی که فعلاً به گوش ما رسیده است مربوط به قبل است، نه مربوط

«عَنْ أَبِي بَانَ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَ عِشْرُونَ جُزْءًا، فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ جُزْءَانِ، فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْجُزْءَيْنِ، فَإِذَا قَامَ الْقَائِمُ أَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَ الْعِشْرِينَ جُزْءًا فَبَيَّنَّهَا فِي النَّاسِ وَ ضَمَّ إِلَيْهَا الْجُزْءَيْنِ حَتَّى يَبَيَّنَّهَا سَبْعَةَ وَ عِشْرِينَ جُزْءًا.»»

ترجمه: «تمام علم بیست و هفت قسمت است؛ هر آنچه رسولان الهی تاکنون آورده اند دو قسمت از آن است، و مردم تا به امروز غیر از این دو قسمت را نمی شناسند! چون قائم آل محمد ظاهر شود، آن بیست و پنج جزء باقی مانده را خارج نموده و در میان مردم منتشر می نماید و به آن دو جزء سابق ضمیمه نموده تا آنها را کامل با تمام اجزاء بیست و هفتگانه منتشر نماید.» (محقق)

به الآن؛ آنوقت در زمان امام علیه السلام
دوازده برابر می‌شود!

چرا این‌طور می‌شود؟ چون تکنولوژی
به دست عقلا می‌افتد؛ تکنولوژی به دست حکما
می‌افتد؛ تکنولوژی به دست اصحاب امام زمان
می‌افتد. دیگر از تکنولوژی بمب اتم که درست
نمی‌کنند؛ دیگر از تکنولوژی باکتری و میکروب
سیاه‌زخم و... درست نمی‌کنند که دارند این طرف و
آن طرف پخش می‌کنند؛ دیگر با تکنولوژی به جان
مردم که نمی‌افتند! حالا عن‌قریب در آینده خواهیم
دید که چه خواهد شد و همین دامی که بشر برای
از بین بردن مسلمان‌ها و مؤمنین گسترده است،
همین دام خود آنها را به دام خواهد انداخت و خود
همین دام برای خود آنها خواهد بود!

اصل قضیه - یعنی رسیدن به یک مسئله و
کاری را انجام دادن و قدمی را برداشتن - خوب
است، ولی صحبت در این است که چه نیتی متعاقب
این مطلب و پشت این قضیه است؟ آیا آن نیت از
یک قلب صاف سرچشمه می‌گیرد یا یک قلب و
نفس آلوده؟ حالا ما دیگر نخواستیم راجع به این

قضیه صحبت کنیم و بیش از این افتضاح تمدن غرب و فجایعی را که این تمدن برای بشریت به ارمغان آورده است توضیح بدهیم و دیگر به همین مقدار کفایت است.^۱

پاسخ علامه طهرانی در عمل صالح بودن یا

نبودن اختراعات انسان

آن آقا در آن مجلس می گفتند:

پس بنابراین دیگر در اینجا اسلام و ایمان خاص به خدا مطرح نیست! ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾؛ «آنها که ایمان به خدا آورده اند و عمل صالح هم انجام می دهند (چه از یهود و چه از نصاری)» ﴿إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾؛^۲ «ما اجر افراد را ضایع نمی کنیم و از بین نمی بریم!» این چطور می شود؟

از افرادی که در آن مجلس بودند هر کسی

چیزی گفت. یکی گفت: «ایمان به آدم، ایمان به

خاتم را اقتضا می کند.» یعنی کسی که ایمان به

حضرت موسی آورده است، باید ایمان به پیغمبر هم

بیاورد. یکی گفت: «این ﴿ءَامَنُوا﴾ در ﴿إِنَّ الَّذِينَ

ءَامَنُوا﴾، انصراف به ایمان به رسول خدا و ایمان به

اسلام دارد.» و خلاصه راجع به این قضیه صحبت

می شد؛ اما مرحوم آقا هیچ چیزی نگفته بودند و

ساکت نشسته بودند. بعد که آن مجلس تمام شد و

^۱ رجوع شود به حیات جاوید، ص ۲۰ - ۲۳.

^۲ سوره کهف (۱۸) آیه ۳۰.

بیرون آمدیم، یک شخص از مرحوم آقا سؤال کرد:
«آقا، نظر شما راجع به این مطلبی که اینها گفتند
چیست؟» مرحوم آقا فرمودند:

مگر در آیه قرآن نداریم: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾؛ کسی که امید به خدا دارد و
کسی که رجاء [لقای] خدا را دارد، ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾^۱ مسئله عمل براساس
رجاء به خدا استوار است.

اهمیت مقصد رجاء انسان

رجاء به خدا یعنی چه؟ یعنی کسی که این
عمل را انجام می‌دهد منظورش خدا است. پس
بنابراین اگر کسی رجاء نداشته باشد و صرفاً یک
عمل انجام بدهد، دیگر چیزی را از خدا طلب ندارد.
طلب در صورتی است که این طلب از **الله** سرچشمه
بگیرد؛ اما اگر طلب برای رسیدن به دنیای بهتر باشد،
خب به دنیای بهتر هم رسیدی دیگر! اگر طلب برای
بهبود زندگی باشد، خب بهبود زندگی حاصل شد؛
تمام شد دیگر! باید دید که رجاء انسان برای چه
مقصدی و برای چه مطلوبی حاصل

^۱سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

می‌شود، و شخص راجی در این رجائش به دنبال

چه چیزی می‌گردد؟

بی‌معنا بودنِ یأس و ناامیدی با وجود رحمت

و غفران پروردگار

خدای متعال در اینجا از یک طرف می‌گوید:

«هر کسی به دنبال ما بگردد، ما اجرش را ضایع

نمی‌کنیم؛ هر کسی به دنبال ما بیاید و امید ما را داشته

باشد، ما هم خودمان را در اختیار او قرار می‌دهیم!»

اما نکته‌ای که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد

این است که ما با توجه به ضعف و نقصانی که داریم

چه کنیم؟ بالأخره ما ناقصیم، ما در مُدركات خودمان

ضعف داریم، ما آن نیت خالصی را که باید در حضور

پروردگار تقدیم کنیم، نداریم! چه حالتی باید بر ما

عارض بشود؟ آیا حالت یأس باید بر ما عارض

بشود: «حالا که ما یک‌هم‌چنین همّتی نداریم، حالا

که ما یک‌هم‌چنین قدرتی نداریم، حالا که ما

یک‌هم‌چنین امید و رجائی که پاکان درگاه خدا آن

امید و آن همّت‌ها و آن رجاءها را داشتند نداریم،

پس بیاییم دیگر ول کنیم؛ پس بیاییم در منزل بنشینیم

و مدام آیه یأس برای خودمان بخوانیم و مدام بگوییم: ای آقا، این همه افراد آمدند؛ چه کسی این راه را رفته؟! چه کسی رسیده؟! چه کسی به این مسائل دسترسی پیدا کرده است؟! یا اینکه نه، اگر خدا از این طرف گفته است: «باید رجاءت را نسبت به من تصحیح کنی»، از آن طرف هم گفته است: «من غفور و رحیم هستم، من خطای بندگان را می پوشانم، من نقص آنها را جبران می کنم.» اگر از این طرف حالت یأس بر ما عارض می شود، چرا از آن طرف نعمت ها و وعده های خدا را نادیده بگیریم؟! مگر خدا وعده نداده است؟! مگر نگفته است: ﴿يَعْبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾؛^۱ ای بندگان من که [بر جان های خود اسراف ورزیده اید]، از رحمت خدا مأیوس نشوید. «چطور شد که وقتی شیطان آیه یأس را بر ما می خواند، ما کلام او را می گیریم؛ ولی کلام خدا را که می فرماید: **«وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ»**»^۲ نمی گیریم؟! چرا ما در ارتباط با راه خودمان همیشه

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳.

^۲ البلد الأمين، ص ۴۱۰، فرازی از دعای جوشن کبیر.

باید این جنبهٔ ضعف را مورد توجه قرار بدهیم،

اما آن جنبهٔ تقویت را مورد نظر قرار ندهیم؟!

مثلاً شما مرضی دارید، مرضتان هم مرض

بدی است، می‌روید پیش دکتر. یک دکتر فقط دو سه

سال، سه چهار سال درس خوانده است و تا شما را

می‌بیند می‌گوید: «ای داد بیداد، برو همین الان

وصیتت را بکن، دیگر کارت تمام است، تا یک ماه

دیگر مرخص هستی، هیچ فایده‌ای ندارد!» ولی یک

دکتر دیگری که تخصص دارد و متخصص در همین

رشته است، می‌آید می‌گوید: «نه آقا، این مسئله قابل

علاج است.» شما در ارتباط با این دو، کدام طرف را

ترجیح می‌دهید؟ اصلاً طبیعی است که انسان می‌آید

و آن جنبهٔ راجح را غلبه می‌دهد.

چرا ما در اینجا مدام می‌خواهیم تماماً

به سمت آن جنبهٔ نقص تمایل پیدا کنیم؟! چرا؟! این

به خاطر ضعف ما است، این به خاطر عدم اتکاء ما و

عدم حُسن ظنِّ ما به خدا است؛ ما به خدا حُسن ظنِّ

نداریم! در آیهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ

«یک دسته دیگر هستند که اینها هم کار بد و گناه کرده‌اند و هم کار خوب انجام داده‌اند؛ ولی اعتراف به گناه کرده‌اند، اعتراف به تقصیر کرده‌اند، در مقابل ما نایستاده‌اند، در مقابل ما قد علم نکرده‌اند و سرشان پایین است! (می‌گویند: «خدایا، ما هم کار بد کرده‌ایم و هم کار خوب کرده‌ایم؛ کار خوب از تو بود و کار بد از ما!») ان شاء الله ما اینها را مورد رحمت خودمان قرار می‌دهیم.»

خب حدّ اقل ما از اینها هستیم؛ از اینهایی

هستیم که هم کار خوب انجام می‌دهیم و هم کار

خلاف انجام می‌دهیم و از آن طرف هم اعتراف به

تقصیر می‌کنیم،

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۴:

«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت بجای آورده‌اند؛ شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و به درستی که خداوند غفور و رحیم است.»

اعتراف به گناه و خطا می‌کنیم. چرا ما در اینجا

خود را مشمول رحمت خدا ندانیم؟!!

ایجاد یأس و ناامیدی، روش شیطان حتی برای

انبیا

در روایت است که یک روز شیطان آمد پیش

حضرت داوود یا حضرت ابراهیم (البته من شک

دارم) و شروع به صحبت کردن و منبر رفتن کرد.

گفت:

«نسبت به کارهایی که انجام می‌دهی هیچ فریفته نشوی و گول نخوری! من را می‌بینی که الآن به این روز افتاده‌ام؟ من کسی بودم که وقتی تسبیح خدا را انجام می‌دادم، گاهی اوقات تسبیح از دست من می‌افتاد و چهار هزار ملک می‌آمدند آن تسبیح را برمی‌داشتند و دست ما می‌دادند!»

بفرمایید دوباره ذکر بگویید؛ حالا نمی‌دانیم چه

دستوری به او داده بودند، ذکر **لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یا یونسیه

یا هرچه! و نمی‌دانیم آن تسبیح چه بوده است؛

مثل اینکه تسبیحش از کهکشان درست شده بوده

است و شاید هر مهره‌اش اندازه [یک کره بوده

است]! چهار هزار تا ملک که نمی‌آیند تسبیحی را که

در جیب من است بردارند؛ یک بچه هم می‌تواند این

را بردارد! بعد شیطان گفت:

من یک خطا انجام دادم و یک تمرّد کردم، ببین به چه روزی افتادم! خدا مرا ساقط کرد و از آن مقام به زیر افتادم و ندای (وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعَنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ)^۱ شامل حال

^۱سوره ص (۳۸) آیه ۷۸.

این قضیه را مرحوم آقای انصاری برای

مرحوم آقا نقل می کردند و بعد در آنجا خود مرحوم

آقای انصاری فرموده بودند:

همین کاری هم که شیطان دارد می کند، او نمی خواهد نصیحت کند؛ بلکه می خواهد در اینجا یأس را به حضرت تزریق کند! می خواهد بگوید: «ببین تمام عباداتی که من انجام دادم با یک خطا از بین رفت، پس تو هم هیچ به رحمت خدا دلگرم نباشی؛ برو پی کارت!» چون شیطان مجسمه فساد و شرّ است و از مجسمه فساد هیچ وقت خیر تراوش نمی کند که بخواهد کسی را

^۱ رجوع شود به خزینه الجواهر، ص ۶۴۶ و ۶۴۷.

مثل انگلیس می ماند؛ وقتی می خواهد کاری

را انجام بدهد باید ببینید پشت مسئله چیست و دارد

چه کار می کند؟ وقتی می بینید دلش برای ما سوخته

است و دارد به اینجا می آید، خلاصه ببینید چه قضیه

و برنامه‌ای برای ما بیچاره‌ها دارد تدارک می بیند! ما

هم ساده‌ایم و گول می خوریم، البته بنده خودم را

می گویم؛ آقایان که متوجه اوضاع هستند.

از این شیطان هم هیچ وقت خیر تراوش

نمی کند. اگر یک وقت دیدید دارد نصیحت می کند،

بگویید: «حالا چه شده است؟! چه کار می خواهی

بکنی که هوس کرده‌ای بیایی ما را نصیحت کنی؟!»

مرحوم آقای انصاری می فرمود و راست هم

می فرمودند که: «او دارد یأس را به حضرت تلقین

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۵:

«حضرت آقا [آیه‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری] - روحی فداه - فرمودند که:

شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معراج فرمودند، صبح آن شب شیطان نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله، دیشب دیدی منبری بلند که در آسمان واژگون شده بود؟ فرمودند: بلی! عرض کرد: این منبر متعلق به من بود، من در بالای آن منبر نشسته و ملائکه را موعظه می نمودم و هر وقت تسبیح از دست من می افتاد فوراً ده هزار ملک هجوم آورده و او را به من می دادند! یا رسول الله، می دانی چرا منبرم واژگون شد و مرا از بهشت بیرون کردند؟ برای آنکه من به خود مغرور شدم! یا رسول الله، مبادا تو به خودت مغرور گردی!

در اینجا حضرت آقا - روحی فداه - فرمودند که:

شیطان مجسمه شر است و ابداً محال است از او خیری تراوش کند! این کلامی را که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته ظاهرش نصیحت است، ولی برای اغوای پیغمبر آمده که در وجود آن حضرت ایجاد یأس کند. و ضمناً بفهماند که هر قدر درجات رفیع و منزلت عالی گردد، در عین حال این خدا خدایی است که یک مرتبه ممکن است تو را از درگاه خود دور کند.»

می‌کند که مبادا به رحمت خدا دلگرم باشی!» هرچه

باشی از من که بالاتر نیستی! چهار هزار ملک زیر

دست من

تسبیح می گفتند و اینها با هم دم می گرفتند؛ با یک اشتباهی که من کردم، قضیه لعنت و دور باش و ابتعادِ اِلَى یَوْمِ الدِّینِ نصیب حال من شد!

یأس و ناامیدی یعنی سوء ظنّ به خداوند

حالا صحبت ما این است که آیا در این دو کفه ترازو که یکی یأس است و یکی امید، ما باید کدام کفه را ترجیح بدهیم؟ یک طرفِ کفه خدا است، انبیای الهی هستند، پیغمبر و ائمه ما هستند که اینها نوید به رحمت خدا و بشارت به جنت می دهند؛ یک طرفِ کفه هم شیطان است که یأس می آورد، سستی می آورد، تنبلی می آورد، خاموشی می آورد، اطفاء می آورد: «نه، دلت به این نماز [خوش نباشد]! می خواهی چه کار کنی؟ این نماز را دیدی، این شخص آن قدر نماز خواند آخر چه شد؟ به این بلعم باعورا نگاه کن، چقدر او نماز خواند و آدم خوبی بود، آخرش یک مخالفت کرد و به چه روزی درآمد! آقا، بیا برو پی کارت؛ این همه ذکر، این همه

^۱ رجوع شود به سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۵ و ۱۷۶؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۴۸.

ورد، این همه اخلاص، این همه مراقبه، این همه...
همه اینها آخرش چه می‌شود؟ آخرش همه هدر
می‌شود. یک خطا کنی، آن‌چنان تو را کنار می‌اندازند
که انگار اصلاً هیچ کاری انجام نداده‌ای!» اینها را چه
کسی می‌گوید؟ آیا خدا می‌گوید؟! خدا که
نمی‌گوید؛ شیطان می‌گوید.

اما در آن طرف، خدا می‌گوید: «خطا کردی؟
پس من توبه را برای چه کسی قرار داده‌ام؟ اشتباه
کردی؟ پس من رجوع را برای چه کسی قرار داده‌ام؟
گناهی از تو سر زد؟ پس من بازگشت را برای چه
کسی قرار داده‌ام؟ توجه و تنبه را برای چه کسی قرار
داده‌ام؟» این آن طرف قضیه است، و نسبت به این
قضیه روایات و آیات و ادله و شواهد *إلی ما شاء الله*
وجود دارد که اصلاً جای صحبتش نیست.^۱

این چه مرضی در ما است که بنده هم مرتب
همین‌طور دارم می‌شنوم و هر کسی می‌خواهد بیاید
دردِ دلی با ما بکند، مدام این جنبه یأس را می‌آورد و
مدام این را در ذهنش و در قلبش رشد می‌دهد؟! چرا

^۱ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۲۳ - ۴۰۱.

ما نباید آن جنبه رحمانیت و نورانیت

خدا [را ترجیح بدهیم]؟! آقا جان، اگر خدا به اندازه شیطان هم بود، این ترجیح جنبه یأس بر جنبه رحمت، ترجیح بلا مرجح بود؛ چه برسد به اینکه این طرف کفه خدا است و خدا گفته است: «رحمت من همه را شامل می شود.» آن وقت ما می آییم این طرف شیطان را که اصلاً به اندازه یک دانه سنگ ریزه هم در قبال این مسائل ارزشی ندارد می گیریم! این چه نقطه ضعفی در ما است و چرا باید این طور باشد؟! آیا این سوء ظن به خدا نیست؟!!

کلام مرحوم حدّاد رضوان الله علیه در رابطه

با شیطان

اینجا است که مرحوم آقای حدّاد

– رضوان الله علیه – می فرمودند:

سالک اصلاً نباید به شیطان فکر کند!

فکر کردن به شیطان به معنای چیست؟ به

معنای کنار گذاشتن خدا است! آقا، شیطان چه رقمی

است؟ اصلاً به شیطان نباید فکر کنی که: «آخ آخ،

الآن یک شیطان اینجا هست و می خواهد ما را گول

بزند؛ مواظب باشید!» سالک باید کار خودش را

درست انجام بدهد و برود جلو؛ تکلیف را عمل کند

و برود جلو! نیتش خدا باشد که عمل کند و اصلاً
نباید به این طرفِ قضیه که شیطان است فکر کند و
اصلاً شیطان را در ذهنش بیاورد! برای چه بیاید؟ این
ذهن آدم حیف نیست که شیطان داخلش بیاید؟!
حیف نیست؟!!

همان طوری که برای حرم پیغمبر گفته‌اند که
بلند می‌شویم می‌رویم حرم پیغمبر و به جای اینکه به
پیغمبر فکر کنیم، به عمر و ابوبکر فکر می‌کنیم! آقا،
ما پیغمبر را در اینجا رها کرده‌ایم و داریم به عمر و
ابوبکر فکر می‌کنیم؟! اینها چه کسی هستند که اصلاً
بخواهی فکر و ذهن و دعایت را خراب کنی؟!!

اینها چیست؟ اینها آن رهنمودهای اساسی
سلوک است که بزرگان آمده‌اند برای ما شرح داده‌اند
که ما را از این گذرگاه‌ها عبور بدهند تا ما نایستیم.
اگر ما بیاییم بایستیم، شیطان بر ما غلبه کرده است؛
می‌گوید: «بله، نگهت داشتم! همین که داری به من
فکر می‌کنی برای من بس است، حالا نمی‌خواهد
گناه کنی. همین قدر که من در قلب شریف تو بیایم
و جایگاه باز کنم، برای من کافی است!» لذا پاتکی

فوراً بزنیم این است که بگوییم: «ما اصلاً به تو فکر نمی‌کنیم! تو اصلاً چه کسی هستی که بخواهی بیایی؟! حالا بیایی و بعد هم ما از تو بترسیم و دست و پایمان را جمع کنیم و مواظب کارهایمان باشیم و این طرف نکنیم.» نه، فرض می‌کنیم اصلاً شیطانی وجود نداشته است و خدا اصلاً شیطانی قرار نداده است.

تذکر آیات قرآن درباره شیطان

اینکه خداوند در آیات قرآن نسبت به شیطان تذکر می‌دهد و می‌گوید: «ای بنی آدم، ﴿لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ﴾؛^۱ شیطان و جنودش شما را نفریبند»، این به معنای ادراک ابتدایی مسئله است که بله، شیطانی وجود دارد، إغوا می‌کند، فتنه می‌کند، انسان را به اشتباه می‌اندازد، این هوی و غرائز نفسانی را در اختیار خودش می‌گیرد و انسان را به همان راه خلاف می‌برد؛ و آیات قرآن راجع به شیطان زیاد است،^۲ اما اگر انسان آمد این نکته را دریافت و این

^۱ سوره أعراف (۷) آیه ۲۷.

^۲ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۱۳۱ - ۱۳۹.

نکته را فهمید که حق این است و باطل هم این است، دیگر نباید به باطل فکر کند. آن وقت باید به چه فکر کند؟ این دیگر می شود برای مرتبه بالا!

مراتب معرفت به حق و باطل

پس مراتب معرفت و مراتب فعل مختلف است. مرتبه اوّل، ادراک صحیح حق و باطل، تشخیص دو راه رحمانی و راه شیطانی، تشخیص دو نیروی اهریمنی و نیروی الهی و جنود ملائکه است؛ و به عبارت امام علیه السّلام که می فرمایند: «جنود شیطان، جنود جهل است و جنود رحمان، جنود عقل است!» این روایات عقل و جهل را که در اوّل اصول کافی [از امام صادق علیه السّلام] آمده است، همه باید بخوانیم! حضرت در آنجا جنود شیطان و جنود جهل را می شمارند، و جنود رحمان و جنود عقل را می شمارند.^۱

جنود رحمان یعنی استعدادهایی که خدا برای رسیدن به تجرّد در ضمیر ما و در سرّ ما قرار داده است و باید این استعدادها را به کار ببندیم تا آن

^۱ رجوع شود به کافی، ج ۱، ص ۲۱ - ۲۳.

سِرِّ و وجدان خود را به فعلیت برسانیم. باید از اینها استفاده کنیم در مقابل آن زمینه‌های نفوذ شیطان در قلب و نفس و سِرِّ و مثال و ظاهر که آن زمینه‌ها [عبارت است از] تعلّقات، هواها، غرائز و کثرات. ما باید این جهات را مورد توجّه قرار بدهیم تا اینکه بتوانیم در موارد مناسب از آن جنود رحمان بر علیه این جنود شیطان استفاده کنیم! این مربوط به مرتبهٔ اوّل است.

وقتی انسان نسبت به این مسائل آگاه شد، به یک مرتبهٔ دیگری می‌رسد که اصلاً در آن مرتبه، دیگر نباید به شیطان توجّه کند. شیطان دیگر کیست؟ آن مربوط به اوّل بود. حالا می‌گوییم: «بسیار خوب، حالا فهمیدیم، مخلصتان هم هستیم، شما بفرمایید بروید.» مدام شیطان می‌گوید: «نه آقا، بنده مخلصم!» می‌گوییم: «اختیار دارید، خواهش می‌کنم، شما سراغ دیگران بروید، این همه هستند، دست از سر ما یکی بردارید.» می‌گوید: «نه، بنده عاشق جمال شما هستم و می‌خواهم در خدمتتان باشم!» می‌گوییم: «نه آقا، این همه از ما خوشگل‌تر هست؛ بفرمایید دنبال آنها بروید!» هرچه می‌آید،

می‌گوییم: «نه، مخلصیم!» وقتی مدام آمد و مدام به او گفتیم: «مخلصیم»، کم‌کم دلسرد می‌شود و بعد یک وقت انسان به خودش نگاه می‌کند و می‌بیند اصلاً در وجودش شیطان را نمی‌یابد، اصلاً در وجودش احساس اینکه یک نیروی اهریمنی است نمی‌کند و دیگر ذهن و فکر او یک طرفی می‌شود.

عدم منافات کلام مرحوم حدّاد با آیات قرآن

اینجا آن منظور کلام آقای حدّاد است. نگوید: «چرا کلام آقای حدّاد با آیات قرآن منافات دارد؟ آیات قرآن می‌گویند که مواظب شیطان باشید، آقای حدّاد می‌گویند: "نه، اصلاً شیطان را در نظر نیاورید!"» [این ایراد] شنیده شده است!

اینکه ایشان می‌فرمایند: «اصلاً سالک نباید به شیطان فکر کند»، این مرتبه دوّم از مرتبه معرفت است که در آنجا توجّه به شیطان وقوف است، ایستادن است، توقّف کردن است، به راه ادامه ندادن است، حرکت را پیگیری نکردن است! اینجا اصلاً فقط انسان باید به خدا توجّه کند و برود جلو، برود جلو؛ آن وقت در مواردی که در آن موارد احتمال

خلاف یا چیزی هست، آنجا دیگر خود خدا آن راه

و طریق صحیح

را در نفس انسان إلقا و الهام می کند. البتّه خطا و لغزش اشکالی ندارد و بر حسب قصور نفس انسان، ممکن است از انسان خطا و لغزش هم سر بزند که انسان بعداً هم استغفار می کند، ولی دیگر به این شیطان و امثال ذلک توجّه نمی کند.

تفاوت نگرانی و ترس در سلوک

ما در یک هم چنین محیطی باید چه کار کنیم؟ باید توجّه خودمان را به خدا ببریم، باید رحمت او را در ضمیر خود قرار بدهیم، باید غفران او را همیشه متوجّه حال خود کنیم. منظورم این نیست که هیچ نگرانی نسبت به مآل خود نداشته باشیم؛ سالک باید نسبت به مآل خودش نگران باشد. نگران بودن یعنی مواظب بودن، بی خیال نبودن؛ نه اینکه دلهره و ترس داشتن! ترس موجب می شود انسان زمین بخورد، ترس و خوف موجب می شود که انسان آن حرکت خودش را نداشته باشد، همیشه در حالت خمود باشد، هیچ وقت جرئت گام برداشتن و قدم برداشتن نداشته باشد! این مسئله، مسئله ترس است.

اما نگرانِ حال بودن به معنای پیگیری کردن است. کسی که می‌خواهد امتحان بدهد، ترس از امتحان ندارد؛ ولی نگران امتحان است. اگر نگران امتحان نباشد، به جای درس خواندن بلند می‌شود می‌رود فوتبال بازی می‌کند! می‌گویند: «آقا، درس بخوان!» می‌گوید: «نه، می‌رویم فوتبال بازی می‌کنیم؛ خدا بزرگ است!» این شخص معلوم است نگران نیست و معلوم است باکش نیست! ولی کسی که می‌رود برای امتحان درس می‌خواند، نمی‌گویند: «از امتحان می‌ترسد.» امتحان ترس ندارد؛ رفتن و نشستن است.

نگران بودن یعنی مراقب بودن، و سالک باید مراقب باشد، نه اینکه ترس داشته باشد؛ ترس غلط است. باید مراقب و مواظب باشد. چرا؟ چون یک وقت این نعمتِ رسیدن به مطلوب از دست نرود. این را می‌گویند: مراقبت!

مراقبت و نگرانی اصل اوّلی حرکت است. کسی که مراقبت نداشته باشد حرکت ندارد، کسی که نگران نباشد قدم از قدم برنمی‌دارد؛ می‌رود دنبال گردو بازی، می‌رود دنبال بازی‌های بچگانه، می‌رود

دنبال اتلاف وقت! می گویند: «این باکش نیست، این

نگران نیست، طوری اش نیست!»

وقتی بشر حافی داشت در منزلش ساز و موسیقی می زد - البته آن موقع موسیقی حلال نبود و هنوز حرام بود -^۱ و بنده اش آمد دم درب، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمودند: «اینجا خانه کیست؟» گفت: «خانه بشر است.» حضرت فرمودند: «عبد است یا آزاد؟» گفت: «آزاد است.» حضرت فرمود: «بله، اگر عبد بود این کارها از او سر نمی زد و در مقابل خدا این بساط لهو و لعب را به وجود نمی آورد!» بعد که او می آید، بشر می گوید: «چرا دیر کردی؟!» آن بنده جریان امام کاظم را می گوید و او منقلب می شود می آید و می شود بشر حافی!^۲

کسی که نگران مآلش نیست، سالک نیست! انسان باید نگران باشد، اما ترس از نرسیدن خلاف سلوک است؛ سالک که نباید ترس داشته باشد. نه خیر، می رویم و ان شاء الله می رسیم! پس خدا این رحمتش را برای چه کسی گذاشته است؟ خدا این

^۱ جهت اطلاع بیشتر بر حرمت غنای لهوی و موسیقی، رجوع شود به رساله غناء و موسیقی از آثار مؤلف محترم قدس سره العزیز.

^۲ رجوع شود به منهاج الكرامة، ص ۵۹.

غفرانش را برای چه کسی گذاشته است؟ ما این قدر خدا را عاجز می‌دانیم و این قدر ناتوان می‌دانیم که زورش نرسد یک نفر را بیاورد به لقای خودش برساند! چرا همه را نرساند؟! این چه قانونی است که خدا حتماً باید فقط یک نفر را بخواهد برساند؟!

مهم‌ترین توصیه‌ی اولیای الهی در مورد رجاء

لذا مهم‌ترین مسئله‌ای که بزرگان در ارتباط با سالک فرمودند، این است که رجاء خودش را به خدا زیاد کند؛ این مسئله مهم است! بگویند: «خدایا، اگر قرار است ما را امتحان کنی، ما را از امتحان، صحیح بیرون بیاور! خدایا، اگر قرار است که ما را مورد آزمایش قرار بدهی، ما را از این آزمایش، ناجح بیرون بیاور! خدایا، اگر قرار است کسی را عذاب کنی، ما را در زمره آنها قرار نده!» اینها چیست؟ رجاء است دیگر!

معنای دعای امام صادق علیه السلام در

شب‌های ماه رمضان در بیان علامه طهرانی

یک دعایی از امام صادق علیه السلام است که ابوبصیر روایت می‌کند و مستحب است که انسان این

دعا را در ماه رمضان هر شب بخواند و مرحوم آقا

هم این دعا را

همیشه و هر روز می خواندند. حضرت در ضمن

فقرات این دعا می فرمایند:

و أَسْأَلُكَ أَنْ تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ مِّنْ شَيْئٍ مِّنْ خَلْقِكَ؛ «خدایا، من از تو سؤال می‌کنم که مرا اکرام کنی و بزرگ بداری و از کرامت خود نصیب من نمایی، در صورتی‌که بخواهی افرادی را به پستی و به ذلت بنشانی، مرا لباس کرامت بپوشان!»

و لَا تُهَيِّئْ بِكِرَامَةٍ أَحَدٍ مِّنْ أَوْلِيَانِكَ؛^۱ «و مرا به وهن و پستی مینداز در صورتی‌که می‌خواهی یکی از بزرگان و یکی از اولیای خودت را به کرامت مُخَلَّع کنی و خلعت کرامت بر آنها بپوشانی!»

حضرت صادق علیه السلام در اینجا چه نحوه

دارند با خدا صحبت می‌کنند و چه می‌خواهند

بفرمایند؟

یادم می‌آید در همان زمان سابق و سال آخر

حکومت شاه، در یک ماه رمضان در منزل یکی از

بستگان افطاری بودیم. مرحوم آقا بودند و چند نفر

از آقایان معروف هم در آنجا حضور داشتند. یکی از

آقایانی که تازه از زندان بیرون آمده بود و الآن هم در

طهران است و ظاهراً متصدی بعضی از امور است،

در آنجا حضور داشت. ایشان رو کرد به آقا و گفت:

آقا، این عبارتی را که امام صادق علیه السلام در این دعای ماه رمضان می‌فرمایند

چه معنا دارد؟!

خب در ظاهر این عبارت قدری جای تعجب

است: **«و أَسْأَلُكَ أَنْ تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ مِّنْ شَيْئٍ مِّنْ خَلْقِكَ؛**

خَلْقِكَ؛ من از تو سؤال می‌کنم که مرا اکرام کنی

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۷۵.

به واسطه آن پستی‌ای که نصیب دیگران می‌کنی! «
یعنی دیگران را پست کن و مرا اکرام کن و بالای آنها
قرار بده! این یعنی چه؟! «**و لا تُهِنِّي بِكِرَامَةِ أَحَدٍ**
مِنَ أَوْلِيَائِكَ؛ و مرا مورد اهانت خود قرار نده
به واسطه کرامت بعضی از اولیای خودت که آن
کرامت را نصیب آنها می‌کنی! «خب

در آن دوّمی خیلی مسئله مطرح نیست، ولی در این اوّلی که «**تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ...**»؛ من را ببر بالا، امّا یک عدّه را بیاور پایین»، [مسئله مطرح است] و نمی‌شود که امام صادق بیاید بگوید: «خدایا، مرا مورد کرامت خودت قرار بده به واسطه آن پستی‌ای که نصیب دیگران می‌کنی!» یعنی دیگران را که پست می‌کنی، مرا ببر بالای آنها قرار بده.

شخصی از همین ائمّه جماعات و بسیار موجّه در آنجا بود و یک‌دفعه قبل از اینکه آقا بخواهند حرف بزنند، پرید وسط و شروع کرد به افاضه فرمودن و عجب افاضه‌ای هم فرمود! گفت:

منظور این است که ائمّه می‌فرمایند: «لباس کرامت را به ما بپوشان!»

عجب! یعنی منظور این است که بالأخره وقتی تو لباس کرامت را به ما پوشاندی، دیگر بقیّه می‌آیند پایین؛ یعنی ما می‌شویم رئیس، ما می‌شویم امام، ما می‌شویم بزرگ! خب ما ده تا رئیس که نداریم. فرض کنید از افرادی که الآن در اینجا هستند می‌خواهیم قرعه بگیریم که رئیس تعیین کنیم و هر کسی به نام خودش بنویسد، یک‌دفعه همه آنها می‌شوند رئیس؛ خب در اینجا دیگر مرئوس کیست؟

افرادی که در اینجا هستند می گویند که یک نفر بشود رئیس و بقیه بشوند مرئوس؛ در نتیجه آن می رود بالا و بقیه از نقطه نظر امر و نهی می شوند زیر دست. امام صادق علیه السلام هم که به خدا می گوید: «خدایا ما را بالا ببر، بقیه را بیاور پایین»، منظور این است.

حالا آن شخص هم شروع کرد لفظِ قلم صحبت کردن: «منظور این است که این لباس کرامت را به ما بپوشان!» آن دیگری گفت: «خب قضیه و مسئله فرقی نکرد؛ یعنی ما را بالا ببر و بقیه را بیاور پایین!» گفت: «نه خیر، منظور این نیست؛ منظور این است که ما را امام قرار بده و دیگران حالا آمدند پایین به جهنم! بالأخره دیگر می آیند پایین و زیر دست می شوند.»

بعد آن شخص دیگر رو کرد به آقا و گفت: «آقا، همین است؟!» تا این کار را کرد، به او خیلی بر خورد و دیگر شد مثل برج زهرمار و بعد رو کرد به این شخص و گفت: «البتّه تصوّر نشود [که ما بیخود حرف می زنیم؛ بلکه] در این معانی تحقیق

شده است!) یعنی ما بیخود حرف نمی‌زنیم. آقا هم چیزی فرمودند.

مرحوم آقا در این گونه مسائل خیلی رعایت ادب و احترام و رعایت آن مجلس را می‌کردند. یک مدّت که گذشت با این عبارت فرمودند:

حالا شاید مثلاً این‌طور هم بشود بگوییم و این‌طور هم تصوّر بشود که مقصود این است که اگر مشیّت تو تعلق گرفته است که عده‌ای را پست بگردانی، ما را از جمله آنان قرار نده!

ببینید چقدر این معنا عالی است! آن آقای مجتهد و حضرت آیه‌الله که سی سال در حوزه درس خوانده است، چه معنا کرد؟! می‌گوید: «خدایا، ما را بالا قرار بده و بزن بر سر همه تا بیایند پایین!» منتها با این عبارت که: «لباس کرامت را به قامت ما بیوشان!» به صرفِ حرف عوض کردن که مشکل حدیث حل نمی‌شود؛ باز هم یعنی بزن بر سر مردم و ما را ببر بالا! ولی ببینید این معنایی را که ایشان می‌گوید چه معنایی است!

در عبارت **أَنْ تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ مِّنْ شَيْءٍ مِّنْ**

خَلْقِكَ، «باء» به معنای «مَعَ» است: «خدایا، من از تو سؤال می‌کنم که مرا مورد کرامت قرار بدهی با آن پستی‌ای که موجب هوان یک عده از خلق تو شده است، و من را جزء آنها قرار ندهی!» خب چقدر این

دعا، دعای عالی‌ای است! [**و لا تُهِنِّي بِكَرَامَةِ أَحَدٍ**

مِنَ أَوْلِيَائِكَ] «و مرا مورد اهانت قرار ندهی، با

کرامتی که از اولیائت می‌کنی!» یعنی اگر می‌خواهی

یکی از اولیای خودت را لباس کرامت بپوشانی

بپوشان، ولی من را هم بپوشان؛ یعنی هر دو: هم آن

اولیائت را لباس کرامت بپوشان و هم من را جزء آنها

قرار بده! از تو چه کم می‌شود؟! تو خدا هستی و

کنار دریا نشسته‌ای؛ هم او را بالا می‌بری، هم نعمت

خود را متوجّه او می‌کنی، هم چشم او را به عالم

غیب باز می‌کنی، هم از نعیم آخرت نصیب او

می‌کنی، هم از صفات جمال و جلالت نصیب او

می‌کنی و هم او را مظهریّت اسماء کلّیه قرار می‌دهی؛

خب من را هم قرار بده! اشکال دارد؟! اشکال که

ندارد! خدا هم شما را مورد کرامت قرار بدهد و هم

بنده را؛ این که اشکالی ندارد. اینکه ما بیاییم مسئله

را در یک شخص منحصر کنیم، این بخل را به خدا

نسبت دادن است!

بعد یک دفعه آن شخص گفت: «بله، این معنا درست است!» وقتی گفت: «این معنا درست است»، دیگر آسمان خراب شد، آن شخص هم بلند شد خدا حافظی کرد و گفت: «خب ما مسجد داریم و اگر اجازه بفرمایید باید برویم» و رفت بیرون؛ در صورتی که اگر این قضیه نبود، تا سه ساعت دیگر هم می ماند! خدا رحمتش کند، فوت کرد.

رجاء عام و رحمت عام در عبارت «و»

أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ»

حالا ما باید امید خود را به خدا چطور کنیم؟ باید این طور کنیم و بگوییم: «خدایا، ما امیدمان به تو این است: تو بخیل نیستی، تو شُحُّ^۱ بر نفس نداری، از تو کم نمی شود، تو در مقام عزت و کبریائیّت خود هستی، اگر می خواهی عده ای را پست بگردانی و مشیّت تعلق گرفته که عده ای را خوار بگردانی و آنها را مُقَعَد و زمین گیر کنی، این کرامت را نصیب ما بگردان که ما را از زمره آنها قرار نده!» این می شود چه؟ این می شود آن رجاء!

^۱ مفردات ألفاظ القرآن، ص ۴۴۶:
«الشُّحُّ: بُخْلٌ مَعَ جِرْصٍ.»

پس بنا بر آنچه که به ذهن قاصر می‌رسد،
معنای رجائی که انسان باید نسبت به پروردگار داشته
باشد و آن رجائی که امام سجّاد علیه السّلام
می‌فرماید: **«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ»**،

معنایش این است که: «من می‌دانم که تو افرادی را
که به تو دل بسته‌اند، به امید تو حرکت کرده‌اند، به
رحمت تو امیدوار هستند، ولی کار اشتباه هم
می‌کنند، تو آنها را تنها نمی‌گذاری!» پس این رجاء
می‌شود یک رجاء عام؛ و رحمت الهی که شامل این
افراد خواهد شد، آن‌هم رحمت عام خواهد بود.

همان‌طور که عرض کردیم، هرچه راجع به
این فقرات صحبت کنیم کم است؛ امّا به این مقدار
اکتفا می‌کنیم و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** از جلسات بعد به فقره
دیگر می‌پردازیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ